

## مبارزه طبقاتی و رهائی زنان

مقدمه

متن زیر ترجمه کتاب "مبارزه طبقاتی و رهائی زنان" از ۱۶۳۰ تاکنون نوشته تونی کلیف است. در این کتاب که در سال ۱۹۸۴ منتشر شد، تونی کلیف Tony Cliff به مرور تاریخ مبارزات زنان برای رهائی میپردازد. در بخش اول وی به پیدایش نطفه ایده رهائی زنان در اواسط قرن ۱۷ اشاره دارد. در فصول بعدی کتاب از جمله به نقش زنان در انقلاب فرانسه، کمون پاریس، جنبش زنان در قرن ۱۹ در آمریکا، جنبش زنان سوسیالیست در آلمان، جنبش زنان در روسیه می‌پردازد. جهت آشنائی با تاریخ مبارزات رهائی‌طلبانه طلبانه زنان، اقدام به ترجمه این کتاب می‌شود. در مورد اولین بخش، انقلاب انگلیس و پیدایش نطفه‌های ایده برابری زنان بررسی قرار می‌گیرد و به جنبش‌هایی که در این مقطع ظهور کرده و هر یک متناسب با منافع طبقاتی خود به مسئله زنان برخورد داشته‌اند، اشاره می‌شود.

مبارزه طبقاتی و رهائی زنان  
تولد یک ارمان

انقلاب انگلیس در اواسط قرن ۱۷، سپیده دم رهائی زنان بود. انقلاب، زنان دهقان و کارگر را به صحنه تاریخ کشاند و بسیاری از مسائل اساسی جامعه، مربوط به ساختار جامعه از جمله نقش زن را مطرح ساخت. گروه‌های سیاسی و مذهبی که در دوران انقلاب و جنگ داخلی قارچ وار سربلند کرده بودند، زنان را به مشارکت فراخواندند. برخی از این فرقه‌ها، خواهان حقوقی برابر برای زنان بودند. در این دوره اخلاقیات نوین در زمینه مسائل مربوط به رابط بین دو جنس شکوفا شد. اما متاسفانه این شکوفه‌ها، زمانی که انقلاب از مسیر خود خارج شد، پژمردند. و آن زمانی بود که بورژوازی پیروزمند، با اشرافیت، یعنی لردها و اسقف‌ها بر سر احیاء سلطنت به توافق رسیدند. ایده‌های نوین برابری طلبانه برای زنان، و اخلاقیات جنسی، در میان رادیکال‌های اردوی انقلاب ظهور یافت. جنبش مساوات طلبان (Levellers) و حفاران (Diggers) و رانترها (Ranters) از این جمله‌اند. "مساوات طلبان" جنبش اقشار میانی بود و منافع دهقانان و پیشه‌وران را نمایندگی میکردند. آنها از تمرکز قدرت اقتصادی در دست ثروتمندان به تنگ آمده و خواهان استقلال اقتصادی، حق تملک فردی بر ابزار تولید:

وسائل و ماشین الات بطورعام و زمین بطور خاص به‌عنوان پایه‌ای‌ترین آزادی انسانی بودند. آنها خواهان جامعه‌ای از تولید کنندگان کوچک، مستقل و آزاد بودند.

مساوات‌طلبان تمام مظاهر جامعه استثمارگر موجود از جمله ملاکین، اشرافیت، سلطنت، روحانیت و حقوقدانان را محکوم می‌کردند. از دید آنها تضمین برابری، در گرو تساوی قدرت سیاسی از طریق لغو شرایط مالکیت برای رای دادن و همچنین برپائی حوزه‌های انتخاباتی برای انتخابات سالانه بود. جنبش "مساوات طلبان" تا مدتی از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در میان رده‌های پائین ارتش کرمول برخوردار بودند. اما سرکوب این جنبش در سال ۱۶۴۹ توسط "گومول" پایان رادیکالیسم آرمانگرایانه بود. چرا که این جنبش نه به لغو مالیات انجامید و نه به تحقق رفرفر اجتماعی. با این وجود ارمانها و مطالبات توده‌ها همچنان پابرجا ماندند. از همین رو بود که بعد از شکست "مساوات طلبان" جنبش "حفاران" Diggers سربرون آورد. روز اول آوریل ۱۶۴۹ گروهی از دهقانان فقیر در منطقه "سنت جورج هیل" (st. George Hill) درحوالی "تایمز" گرد آمدند و به کندن زمین و کشت ذرت و هویج و لوبیا پرداختند. باین اقدام سمبلیک، جنبش حفاران متولد شد. اما دیری نپائید که مالکین اراضی به آنها حمله‌ور شده و به عقب رانده شدند. ظرف مدت ۴ ماه پس از تولد این جنبش، حفاران با عقب‌نشینی، به حوالی "کوبهام هیت" رسیدند. آنها موفق شدند از جمله در مناطق "نورت هامپتو نشایر" (Northhamptonshire)، "کنت" (Kent)، "دونس تپیل" (Danstable)، "بارنت" (Barnet)، "ان فیلد" (Enfield)، بوث‌وورت (Bosworth) ناتینگهامشایر (Nothing) مهاجرنشین‌های تشکیل دهند که به "کولونی" موسوم گردیدند.

جنبش حفاران یک گام از جنبش مساوات طلبان فراتر رفت. "دهقانان" باز تقسیم قدرت سیاسی را برای پایان استثمارکافی نمی‌دانستند. آنها آزادی واقعی را در گرو لغو مالکیت خصوصی می‌دانستند. آنها در واقع سوسیالیست‌های تخیلی بودند. رهبر آنها "جرالد وینستانلی" (G. Winstanley) گرچه از نخستین سوسیالیست‌های تخیلی نبود اما نظرات و ایده‌های وی در زمینه‌های مختلف شگفت انگیز بود. وی طی سال‌های ۵۰ - ۱۶۴۹ جزوات متعددی به نگارش در آورد و در آنها پیرامون سیاست، اقتصاد، خدا، علم، ازدواج و خانواده نوشت.

یکی دیگر از پی‌آمدهای شکست جنبش "مساوات طلبان"، ظهور جنبش "رانترها" بود. این جنبش در ۱۶۴۹ و پس از سرکوب

انگلیس، بهبود نسبی در وضعیت تهی‌دستان بود. تا پیش از آن خانواده‌های تهیدستان در نتیجه فقر و فلاکت و بیکاری از هم پاشیده میشد، چرا که مرد در جستجوی کار و نان راهی نقاط دیگر میشد. فرزندان در سنین ۷ - ۸ سالگی به بیگاری و مزدوری گمارده می‌شدند. از همین‌روست که اقشار متوسط جامعه، تهی‌دستان را به داشتن "اخلاقیات فاسد" متهم می‌کنند. اما وینستانیلی در برخورد به این نظرات به نقش تعیین کننده تامین رفاه اقتصادی در تضمین ثبات اخلاقی خانواده بکرات اشاره میکند.

جنبش "رانترها" دربرخورد به تک همسری، نقطه نظرات دیگری ارائه داد. آنها مخالف تک همسری بودند. حتی یکی از رهبران آنها "جان رابین" (John Robin) فرمان تعویض همسران را به هواخواهان خود داد. خود او نیز به عنوان الگو، همسر خود را با فردی دیگر تعویض کرد. "لورنس کلارکسون" (Lawrence Clarkson) این پدیده را آزادی کامل جنسی نامید. پس از او، "آبیزر کوپ" (Abiezer Coppe) حملات شدیدتری به خانواده تک همسری کرد. وی درجائی گفته است: دست از وظائف کثیف خانوادگی بردارید. "کلارکسون" معتقد بود که هیچ فرقی بین دعا و زنا نیست چرا که هر دوناشی از یک خواست درونی است.

ده سال پس از آن "کلارکسون" در ارزیابی از آنچه در سال ۱۶۴۰ تدوین کرده بود، نوشت: "هیچ مردی از گناه مبرا نیست . . . هر مردی به روش خود به کمال نائل می‌گردد."

یک شاهد معتبر که با "کلارکسون" از نزدیک برخورد داشته، نظرات وی را چنین جمع بندی کرده است: ". . . آنها (رانترها) تعهد و وابستگی یک زن به مرد و بالعکس را نتیجه نفرین و عذاب الهی میدانند و چون معتقدند که خود از لعن و نفرین مبرا می‌باشند، لذا آزادند که با هرکس اراده کردند، رابطه جنسی داشته باشند."

گریستوفر هیل، یکی از پژوهشگرانی است که نظرات رانترها را مورد ارزیابی قرار داده است، نگرش رانترها را به جنسیت و کار چنین جمع بندی میکند: "رانترها، شکل ایدئولوژیک و بیانی منسجم به رویه‌هایی دادند که از مدتها پیش در میان خانه به دوشان، کلبه نشینان و قشر میانی پیشه‌وران مهاجر معمول شده بود. رانتریسم بیش از آنکه اخلاقی جدید باشد، بیانی از نگرش‌های سنتی بود که پاره‌ای از آنها نظیر نفرت از کار بی بند و باری جنسی، سوگند . . . از طبقه تن آسا اخذ شده بودند." انگلس در کتاب "الهام" می‌گوید:

"این واقعیتی است که با هر جنبش عظیم انقلابی، مسئله "عشق آزاد" به بیان کشیده

مساوات طلبان به طور ناگهانی سربرون آورد و از همین رو حائز اهمیت است. چرا که آنها ظرف یکسال توانستند حمایت گسترده اقشار تهی دست لندن را به سوی خود جلب نمایند. بااین وجود اسناد و گزارشات متعدد حاکی از فعال بودن آنها در اقصی نقاط انگلستان میباشد. آنها به طرفداری از فقیرترین اقشار جامعه در لندن و شهرهای دیگر برخاستند. "رانترها" همچنین موفق به جلب حمایت بخشی از نیروهای یازمانده از جنبش های پیشین شدند. حمایت انانی که پیش از آن با بیل و شمشیر به فراخوان الهی پاسخ داده بودند و در انتظار معجزه ای بسر برده بودند. معجزه‌ای که خدا، خود جزای ثروت‌مندان را میداد. خدائی که درقامت "مساوات طلبان" ظاهر می شد و شب هنگام به منظور طلب زر و مال بر بالین ثروتمندان حاضر می‌شد.

جنبش‌های فوق هر یک نقطه نظرات متفاوتی در برخورد به خانواده و جنسیت داشتند: مساوات طلبان که در واقع آنارشیست‌های صوفی مسلک و فاقد هرنوع تشکلی بودند، به خانواده و جنسیت به مثابه نوعی از تملک خصوصی نگاه می‌کردند. آنها به رابطه بین تملک خصوصی و تک همسری اشاره داشتند و مدافع هر دو بودند. "حفاران" به تک همسری اعتقاد داشتند که مبنای آن انتخابات آزاد باشد و از هرگونه وابستگی اقتصادی مبرا باشد. یکی از رهبران این جنبش (Winstanley) در جزوه "قانون آزادی دریک پلاتفرم" مینویسد: "زن و مرد آزادی کامل انتخاب همسر خود را دارند مشروط به آن که عشق و محبت را حفظ کرده و مبادا دست تقدیر و یا تولدنوزاد خللی در این رابطه بوجود آورد. چرا که ما همگی انسان هستیم و سرنوشت یکسانی داریم، لذا چنانچه رابطه جنسی بین زن و مرد منجر به پیدایش نطفه شود، مرد باید با زن ازدواج کند." در واقع این نظریه بدین معنا بود که در صورت ازدواج، جدائی و تغییر همسر ممکن نبود. "وینستانیلی" درجای دیگر در باره آزادی جنسی چنین نوشت:

". . . چرا که زن و فرزندی که از این رابطه برجای ماند، چنانچه مرد آنها را رها کند، وضعیت دشواری خواهند داشت لذا زنان باید هشیار باشند چرا که این عمل، تخریب قدرت آفرینش است . . ."

به اعتقاد "گریستوفر هیل" که به مطالعه نظرات این جنبشها پرداخته است: "از نظر مساوات طلبان آزادی جنسی مادام که نطفه‌ای بسته نشده است، برای مردان در نظر گرفته شده است. در واقع بستن نطفه، پایه و اساس تاکید بر تک همسری است."

علاوه بر این عامل، فاکتور مهم دیگری در تاکید بر تک همسری در این مقطع زمانی در

کاخ‌ها و مجالس را مورد حمله قرار دادند. با ارتجاع جنگیدند و از انقلاب پاسداری کردند. در واقع این توده‌ها بودند که بورژوازی را به ماوراء محدوده‌هایی که تمایل به حرکت داشت به جلوسوق دادند، از یک سلطنت مشروطه سالهای ۹۱-۱۷۹۰ به جمهوری مردد و بلاتصمیم سال‌های ۳-۱۷۹۲ تحت رهبری "ژیروندیستها" جناح راست و سرانجام به آن جمهوری که رادیکالترین و مصمم‌ترین لایه بورژوازی ("ژاکوبن‌ها") تحت رهبری "ماکسیمال-روبه سپیر" هدایت و رهبری آن را برعهده داشت. در جریان انقلاب فرانسه، توده‌های فقیر و تهیدست برای رهائی از فقر، جان برکف در مقابل باستیل و سایر نقاط ایستادگی کردند با این امید که به فقر و تهیدستی پایان بخشند و یوغ دیرین ستمگری فئودالها، اربابان، روحانیون و سلطنت برافتند. علاوه بر این، توده‌ها همچنین برای برانداختن یوغ بورژوازی نیز مبارزه می‌کردند. جنبش "خشمگینان" (Enrages) مدافعین سیاسی خواست نان و عدالت بود. "خشمگینان" برچسبی بود که بورژوازی به افراطی‌ترین حزب انقلاب زده بود. مارکس آنان را "نمایندگان واقعی جنبش ارزیابی کرد. در واقع آنها پیشاهنگان طبقه کارگری بودند که در حالت نطفه‌ای قرار داشت و هنوز ضعیف و ناهمگون بود.

"ژاکوبن‌ها" تا حدودی "تهیدستان" را تحمل می‌کردند. حتی از آنها برای فائق آمدن بر مقاومت سلطنت طلبان و جناح‌های معتدل جمهوریخواهان استفاده کردند. اما هنگامی که "ژاکوبن‌ها" در ۳۱ مه ۱۷۹۳ "ژیروندیستها" را سرنگون کردند، به متولفین دیروز خود پشت کرده و در فوریه و مارس ۱۷۹۴ جنبش "خشمگینان" را به خاک و خون کشیدند.

با سرکوب "تهیدستان"، "ماکسیمال روبه - سپیر" و هوادارانش در معرض حمله شدید جناح راست بورژوازی که از پیشروی انقلاب هراسان بود، قرار گرفتند و در ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ (مصادف با ۹ ترمیدور تقویم تاریخ انقلاب) "ژاکوبن‌ها" سرنگون شدند. بدین ترتیب قدرت سیاسی تهیدستان کاملاً درهم کوبیده شد و بورژوازی چنین پنداشت که قدرت ابدی خود را مستقر کرده است.

اما نقش زنان در جریان انقلاب فرانسه چه بود؟ "سیمون دوبوار" در پاسخ به این سؤال چنین می‌گوید:

"جهان همواره به مردان تعلق داشته است . . . برخی گویا انتظار داشتند که انقلاب فرانسه سرنوشت زنان را تغییر دهد . . . اما این انقلاب چنین اقدامی صورت نداد.

می‌شود. گروهی آن را به عنوان یک پیشرفت انقلابی که قیود سنتی کهن را که دیگر ضروری نیست درهم می‌شکند، در نظر می‌گیرند و برخی دیگر آنرا آئینی مطلوب می‌دانند که به راحتی تمام انواع روابط آزاد و سهل و آسان میان زن و مرد را در بر می‌گیرد." بهر رو اخلاقیات جنسی "حفاران" و "رانترها" منتج از شرایط اجتماعی بود که دو گروه فوق در آن به سر می‌بردند. چرا که اخلاقیات همچون سایر ایده‌ها و نظرات محصول شرایط اقتصادی و سیاسی است که انسانها در آن به سر می‌برند. آنچه مسلم است آن است که انقلاب جنسی خواه در قالبی که "حفاران" طرح کردند و خواه در شکلی که "رانترها" عنوان نمودند، درمقایسه با تزویر اخلاقی درمسائل جنسی، یک گام به پیش بود. هر دو گروه، خواهان دنیای بهتری بودند. آنها به رابطه بین مالکیت خصوصی و جنسیت اشراف داشتند. نظرات آنها، آزمون‌های از جامعه آزاد آینده است که زن و مرد به یک موجود کامل بدل می‌گردند. از این روست که با انقلاب انگلیس، ایده برابری طلبانه پایه عرصه حیات می‌نهد.

### انقلاب فرانسه

انقلاب فرانسه خصلتی دوگانه داشت. در سراسر دوران انقلاب دو مبارزه طبقاتی همزمان در جریان بود. دریکسو بورژوازی قرار داشت، (که متشکل از طبقه بالنده صاحبان صنایع و حتی مغازه داران و مالکین کارگاه‌های کوچک بود) کسانی که تملک و ثروت شان در گرو توسعه سرمایه‌داری بود و از همینرو به مبارزه علیه اشرافیت برخاسته بودند، اشرافیتی که ثروت و تملک‌اش از زمینداری تامین می‌شد. در سوی دیگر، مبارزه طبقاتی توده‌های فقیر و تهیدست، یعنی طبقه کارگری که هنوز در حالت نطفه‌ای بود، قرار داشت. (به این جنبش، جنبش تهی-دستان (Bras nus) اطلاق می‌شد چرا که آنها برای تامین معاش، آستین بالا زده و با دست خالی، تلاش می‌کردند) انقلاب فرانسه، یک انقلاب بورژوازی بود. این انقلاب اولین تلاش ستمدیدگان و استثمار شونده‌گان برای رهائی از کلیه اشکال ستم و استثمار نیز بود.

انقلاب فرانسه، اولین انقلاب مدونی بود که توده‌های وسیع مردم‌درآن دخیل بودند. (در حالی که انقلاب انگلیس کار ارتش بیورتنی کرومول بود)، در جریان انقلاب فرانسه توده‌ها بارها و بارها بورژوازی را ناگزیر به مبارزه علیه سلطنت و اشرافیت نمودند. تهیدستان به کرات زندان‌ها،

شان می‌کنند منافع مشترکی داشته باشند، زنان را، تنها زنان می‌توانند نمایندگی کنند." (ر. راکز - جنبش حقوق در انقلاب فرانسه، علم و جامعه ۱۹۵۲)

مادام ب. ب. همچنین در جزوه دیگری تحت عنوان "مطالبات بانوان در مجلس ملی ۱۷۸۹" خواهان لغو کامل حقوق ویژه برای مردان از جمله برتری حقوق آنان بر همسران بود. پذیرش بی‌قید و شرط زنان در کلیه پست‌های سیاسی یکی دیگر از مطالبات بود. "مونیتور" (Moniteur) ۶ دسامبر ۱۷۸۹

در بررسی دادخواست زنان در ازدواج‌های ناموفق، قانون ازدواجی را که در آن زمان معمول بود، مورد نقد قرار داد و آن را ناعادلانه خواند و خواستار قانونی شدن طلاق و پایان دادن به پیمان نظامی‌ای بود که در آن یکی همه چیز است و دیگری هیچ، یکطرف فرمان می‌دهد و طرف دیگر اطاعت می‌کند، یکی ستم روا می‌دارد و دیگری مورد ستم واقع می‌شود. رابطه‌ای که غیرازاین نمیتواند باشد. ستمگری قانونی شوهران، بار دیگر در سال ۱۷۹۱ توسط گروهی از زنان در دادخواستی به مجمع ملی به چالش طلبیده شد. در این دادخواست، زنان علیه قانونی که فقط به شوهران اجازه دادخواهی علیه زنان به جرم عدم وفاداری به همسر را می‌داد و علیه ۲ سال محکومیت این جرم اعتراض کرده بودند. بیشترین تعداد مطالبات فمینیستی (۳۳ تایی آنها) به بهبود وضعیت آموزش زنان اختصاص داشت.

یکی از فمینیست‌های برجسته بورژوا درحین انقلاب، "المپیه گوژه" (Olampe Gouge) یک فرد عادی ثروتمند بود که خود را یک اشراف‌زاده جا می‌زد. در آغاز انقلاب، او یک سلطنت طلب‌افراطی بود. و هیچ حمایتی از اعتراض زنان که در ۷ اکتبر ۱۷۸۹ کاخ سلطنتی ورسای را مورد حمله قرار داده بودند، نکرد. از دید او تمام نظام سلطنت استبدادی که لویی ۱۴ به کمال رسانده بود، مقدس بود. او نوشت: "کار ۱۴ ساله به بهبود نظام عالی مشروطیت منجر شده است." درجائی دیگر وی نوشته بود: "حتی تصور تغییر این نظام، دیوانگی محض است. . . با این وجود، آنها چنین کردند. عجب دوره و زمانه‌ای است؟" وی حتی در یکی از جزوات خود پیشنهاد کرده بود که زنان خود را محافظین ملکه بدانند. تنها پس از فرار شاه به وارن (Varennes) بود که او یک جمهوری خواه معتدل "ژیروندیست" شد. او هیچ ترحمی نسبت به زنان طبقات تحتانی نداشت و برای این که زنان و دختران نجیب از دیدن صحنه‌های فساد و هرزگی در خیابان‌های پاریس ناراحت نشوند، خواهان جمع‌آوری

انقلاب بورژوازی صرفاً توسط مردان برپا شده بود و سرشار از احترام به ارزشها و نهادهای بورژوازی بود. (جنبش دوم - سیمون دوبوار - جلد ۱ - صفحه ۸۲ و ۱۰۷) - این ادعاخلاف حقیقت است. چرا که زنان نقش مهمی درانقلاب ایفا کردند. درانقلاب فرانسه زنان را برحسب جایگاه طبقاتی خود به سه اردوی مجزا می‌توان تقسیم کرد: زنان اشراف، فمینیست‌های بورژوا و زنان طبقات تهیدست و بی چیز.

### فمینیست‌های بورژوا

به طور کلی زنان اشراف در سراسر دوران انقلاب فرانسه، غیر فعال بودند. چرا که آنها در موقعیتی فرودست نسبت به مردان هم طبقه خود قرار داشتند و لذا توان آن را نداشتند که از قدرت و حقوق همسران خود برخوردار باشند. وظیفه آنها پاسداری از میراث، نام و شهرت خانواده بود. معهدا زنان اشراف در امتیازات اشرافیت سهیم بودند و از همینرو ازحامیان قدرتمند رژیم کهن محسوب می‌شدند.

اما وضعیت زنان بورژوازی متفاوت بود. انقلاب با درهم شکستن سلسه مراتب قدرت سنتی، آنها را به حرکت در آورده بود. فمینیسم بورژوازی شکوفا شد.

در بخش بعدی به فمینیسم بورژوازی در انقلاب فرانسه و چهره‌های سرشناس آن پرداخته می‌شود.

### فمینیسم بورژوازی

با درهم شکسته شدن سلسه مراتب سنتی قدرت، زنان بورژوا به حرکت درآمده و فمینیسم بورژوازی شکوفا شد. قوانین موجود در دوران لویی چهارده ناظر بر انتخاب نمایندگان مجلس، مانع مشارکت مستقیم زنان بود. از همینرو زنان بورژوا در تنظیم لیست عرایض، دادخواست‌ها و مطالبات و پیشنهادات فعال بودند. این عرایض که به "جزوات انقلاب" موسوم بودند، حقوق سیاسی را مد نظر داشتند. از این روست که دریکی از این دادخواست‌ها به قلم "مادام ب. ب." چنین آمده است: ما براین اعتقادیم که عادلانه است، زنان، بیوه زنان یا دخترانی که مالک زمین یا سایر مستملکات هستند، مجاز باشند دادخواست‌های خود را به شاه ارائه دهند. . . همچنین عادلانه است که آراء آنها به حساب آورده شود. چرا که زنان نیز مانند مردان مالیات سلطنتی پرداخت می‌کنند و قراردادهای تجاری منعقد می‌نمایند. از آن جا که نمایندگان باید مطلقاً با آنان که نمایندگی

"ژیروندیست‌ها" بود. وی به نام خود یک لقب اشرافی "بارون" اضافه کرده بود. او همچنین یکی از شاهزادگان "بوربن" را دعوت کرده بود که به عنوان مربی در سازمان خیریه او همکاری نماید. "اتاپالم" در اوائل ۱۷۹۲ دادخواستی را به مجلس قانون گذاری ارائه داد که حاوی اهداف زنان بورژوا بود. این دادخواست، بویژه خواهان آموزش برای دختران، آزادی سیاسی و حقوق برابر، حق طلاق و تعیین سن قانونی ۲۱ سال برای دختران شده بود.

از دیگر سخنگویان برجسته فمینیست‌های بورژوا، "دمریکور" (T. de Mericourt) "ژیروندن" بود که نام اصلی او محتملا (Anne Terwagne) بوده است. او معروف‌تر از بقیه بود چرا که مخالفین، حملات فراوانی به او می‌کردند.

در میان مدافعین اصلی فمینیسم بورژوائی، مردی ژیروندیست به نام مارکز گوندورسه، فیلسوف و ریاضی‌دان نیز بود. وی در یاد داشتهای خود در مورد آموزش زنان نخبه، این اصل را مطرح کرد که "تحصیل باید برای زن و مرد برابر باشد" و هر دو مشترکا و نه جداگانه آموزش ببینند. او منع زنان را از آموزش حرفه‌هایی که هر دو جنس بر مبنای رقابت بدان دسترسی دارند بیهوده می‌دانست. وی خواهان امکانات برابر آموزشی در تمام سطوح برای زنان بود. از نظر او، "چون زنان علاقه خاصی به برخی حرفه‌های علمی دارند، مطالعات تئوریک علمی برای آنها حائز ارزش والائی ست. بویژه زنان باید آموزش ببینند تا پرورش دهنده فرزندان هوشمند باشند و آنها را در تحصیلات خود هدایت کنند." "گوندورسه" همچنین خواهان حق رای برای زنان دارا و مالک بود.

پیشروی انقلاب و تشدید مبارزه علیه ژیروندیست‌ها، فمینیست‌های بورژوا را نیز مستثنی ساخت. لذا طبقات پائینی جامعه، بویژه زنان آنها، هیچ گذشتی نسبت به المپیه دوگوزه نیز نگردند. زمانی که "گوزه" به همراه دیگر رهبران "ژیروندیست‌ها" به گیوتین سپرده شد، زنان کارگر هورا کشیدند. همچنین در سال ۱۷۹۳ گروهی از زنان کارگر "مریکور" را بشدت مورد ضرب و شتم قرار دادند و چنین به نظر می‌رسد که وی در اثر شدت ضربات وارده، روانی شد. تنها "اتاپالم" موفق شد فرانسه را قبل از دستگیری، ترک کند. "گوندورسه" نیز به گیوتین سپرده شد.

بهررو فمینیست‌های بورژوا در نتیجه انقلاب موفق به کسب برخی رفرم‌ها شده بودند: قوانین مربوط به ارث به نحوی تغییر یافتند

کردن فواحش و تجمع آنها در اماکن جدا گانه متعلق به دولت، تحت کنترل پلیس بود. (زنان در انقلاب فرانسه: و. استیکس) "المپیه دوگوزه" مولف اعلامیه حقوق زنان بود که جامع‌ترین بیان فمینیسم بورژوائی دوران انقلاب محسوب می‌شد. این اعلامیه خطاب به ملکه صادر گردید. از آنجائی که این اثر در ۱۷۹۰ پس از آن نوشته شد که متن اعلامیه حقوق مردان، در تیراژ وسیعی توزیع گردید، تقریبا بند، بدان با تاکید بر حقوق برابر برای زنان، با آن اعلامیه برابری می‌کرد. بخش آغازین این اثر جنبه برنامه‌ای داشت. از جمله می‌گفت: ". . . انقلاب تکمیل نخواهد شد مگر آن که تمام زنان به وضعیت اسفناک و حقوق از دست رفته خود آگاه شوند." او سپس سوال می‌کرد: "ای مردان انصاف دارید؟ به من بگوئید چه چیزی به شما این قدرت مطلقه را داده است که برهم جنسان من ستم روا دارید؟ زور شما با توانائی تان؟" او ضمن اشاره به هماهنگی و همکاری دو جنس در طبیعت، ادعای مردان را در مورد فرمان روائی مستبدانه برجسی که از تمام استعدادهای عقلی و فکری برخوردار است، به باد تمسخر گرفت. "در دیباچه این جزوه آمده بود که: "زنان نماینده ملت خواهان حضور در مجمع ملی هستند.

بند ۱ اعلام می‌کند: "کلیه زنان آزاد به دنیا می‌آیند و در کلیه حقوق با مردان برابرند. . . هدف تمام انجمن‌های سیاسی، حفظ حقوق طبیعی و غیر قابل انتقال زنان و مردان است. . . ملت وحدت زنان و مردان است. . . قانون، تجلی اراده عمومی است. بنابراین کلیه شهر وندان زن و مرد حق دارند که شخصا و یا از طریق نمایندگان خود، در تدوین آن مشارکت نمایند."

دربندهای بعدی این جزوه، برابری اکید زن و مرد در مقابل قانون و در هر عرصه دیگری از زندگی خصوصی و عمومی خواسته شده بود. آزادی، سعادت و امنیت و مقدم بر هر چیز مقاومت در برابر ستم به عنوان حقوق اولیه انسانی تعریف شده بودند. وی پاسداری از حقوق سیاسی را از طریق قانون و پاسداری از حقوق اقتصادی را از طریق پایان دادن به تبعیض در اشتغال عمومی و خصوصی میسر می‌دانست. پاراگراف آخر این دادخواست، فراخوانی بود برای اتحاد زنان. او تمام زنان را مورد خطاب قرار می‌داد تا متحد شوند و سهم خود را که مبتنی بر قوانین عقلائی طبیعت است، بازپس گیرند. یکی دیگر از چهره‌های برجسته فمینیست‌های بورژوا، "اتاپالم" (Etta Palm van Aelder) بود. او یک هلندی‌الاصل و جزء جناح راست

برای انهایی که مزدبگیر بودند، یک شق مطرح نبود، چرا که نه صنایع بزرگ سرمایه‌داری وجود داشت و نه جنبش اتحادیه‌ای که به مبارزه برخیزد. "واحد‌های تولیدی کوچکی بودند که با چند شاگرد و وردست کار می‌کردند. شاگردان که غالباً با صاحب کارگاه زیر یک سقف کار و زندگی می‌کردند و برسر یک سفره غذا می‌خوردند، تنها در میان کارگران مانوفاکتورهای نساجی در شمال پاریس، که ۲۰ تا ۲۵٪ کل تعداد کارگران را تشکیل می‌دادند، ویژگی‌های بارز طبقه کارگر مدرن صنعتی به چشم می‌خورد." (توده در انقلاب فرانسه، ۱۹۵۹، صفحات ۱۹ و ۲۰) اعتصابات کارگری نه این که برپا نمی‌گردید اما تعداد آنها در مقایسه با جنبش عمومی سیاسی محدود بود.

مطالبه نان، مطالبه اصلی مزدبگیران در تظاهرات‌ها و طغیان‌های توده‌ای بود که متناوباً بین سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵ جریان داشتند. زنان نیروی اصلی شرکت کننده این تظاهرات‌ها بودند. به طوری که یکی از مورخین در این باره می‌نویسد: شورش‌های گرسنگان در انقلاب فرانسه . . . چه راه پیمائی ۵ و ۶ اکتبر به سوی "ورسای" و چه راه پیمائی روزهای "ژرمنال" و "پریریال" که در مقیاس محدودتری در سال سوم انقلاب برگزار گردید، به تمام معنا، روز زنان بودند. قیام برای نان، بدون شرکت زنان غیر قابل تصور می‌باشد." (زنان در انقلاب ۹۶-۱۷۸۹، گذشته و حال - ۱۷۹۲) مورخ دیگری به نام "ژرژ روده"، راه پیمائی زنان در ۵ اکتبر به سوی ورسای را چنین تشریح می‌کند: "صبح روز ۵ اکتبر، شورش همزمان از بازارهای مرکزی و حومه "سن آنتوان" آغاز شد . . . در هر دو مورد، زنان نیروی الهام بخش بودند. همچنین از منابع متعدد و متفاوت چنین بر می‌آید که زنان تمام طبقات اجتماعی در این جنبش شرکت کرده بودند. هم زنان ماهیگیر، هم زنان اصطبل چی‌ها، زنان کارگر مناطق حاشیه نشین پاریس و هم خوش‌پوشان بورژوا و زنان ملبس به کلاه."

جنبش در بازارها . . . چنین آغاز شد که یک دختر خردسال از منطقه "سن اوستاش" (st. Eustache) طبل را به صدا در آورد و علیه قحطی و کمبود نان داد سخن داد. این اقدام شمار زیادی از زنان را جلب کرد و به تدریج بر تعداد آنها افزوده شد. . . هدف نخست آنان، نان و پس از آن احتمالاً اسلحه و مهمات برای همسرانشان بود. . . اعضای گارد "تاون هال" (Town hall) خلع سلاح شدند و اسلحه آنها به مردانی که در صفوف پشت زنان در حرکت بودند، تحویل داده شد.

که حقوق برابر ارث را برای دختر و پسر تضمین می‌کردند. در قوانین جدید، سن قانونی ۲۱ سال برای زنان به رسمیت شناخته شد. زنان حق انعقاد قرارداد، دریافت وام و حق شهادت در قوانین مدنی را به دست آورده بودند. قوانین مربوط به مالکیت تغییر یافت و به زنان امکان داد در تصمیماتی که مربوط به سرنوشت فرزندانشان بود، دخالت نمایند. قانون انقلابی طلاق، حقوق برابر برای دو جنس قائل شد.

با این همه، برخی از نابرابری‌ها برجای ماندند. به طور مثال زنان مجاز به شرکت در هیئت منصفه نبودند و در عمل از شرکت در دادگاه‌های خانواده که طی سالهای ۷۶-۱۷۹۰ به منظور رسیدگی به شکایات خانوادگی تشکیل می‌شدند، حذف شده بودند. علاوه بر این، دستاوردهای کوتاه مدت بودند، چرا که قوانین ناپلئونی تقریباً تمام دستاوردهای زنان را جاروب کرد و برانداخت.

## زنان کارگر

برخورد زنان کارگری که در عرصه سیاسی فعال بودند، به خواست‌های فمینیستیهای بورژوا چه بود؟ یک مورخ به این سوال چنین پاسخ می‌دهد:

"آنها با قانون طلاق، امکانات تحصیلی یا برابر حقوقی و سیاسی برای همجنسان خود مخالف نبودند، اما . . . برای عقیده بودند که برای زنان طبقات تهی دست، نیل به حقوق زنان، مشروط به کسب حقوق عمومی کارگران است. . . برای زنان طبقه تهی دست، معضلاتی چون تورم، بیکاری و گرسنگی از اولویت بیشتری برخوردار بود تا طلاق، تحصیلات و وضعیت حقوقی" (ی- راهنر: جنبش حقوق زنان در انقلاب فرانسه - بهار ۱۹۵۱) انگیزه اصلی فعالیت جنبش تهیدستان (Bras nus) نیاز آنان به غذا و قیمت مناسب و مقدار کافی آن بود. بنا به اظهارات مورخی به نام "لابروسه" (Labrousse)، "طی دوره ۱۷۲۶ تا ۱۷۹۱ به طور متوسط ۵۰٪ دستمزد مزدبگیران به نان اختصاص داشت. طی سالهای ۹ - ۱۷۸۸ که بحران اقتصادی حادی وجود داشت، این میزان به ۵۸٪ و طی ماه‌های قحطی در سال ۱۷۸۹ به ۸۸٪ افزایش یافت. بنابر این قیمت نان و تهیه آن نگرانی عمومی را تشکیل می‌داد." (جنبش عمومی و دستمزدها در پاریس - انقلاب فرانسه - شماره ۳) از همین رو نحوه قضاوت توده‌ها نسبت به سازمان‌های سیاسی براساس بر خورد آنها به مسئله معاش بود.

در آن ایام، مطالبه افزایش دستمزد برای جبران بهای بالای مایحتاج زندگی، حتی

## تعداد آنها به ۶ تا ۷ هزار تن رسید

"راه‌پیمایان در اولین ساعات بعد از ظهر زمانی که به "ورسای" رسیدند، مستقیماً وارد جلسه مجلس شدند، با شمشیر و خنجرهایی که به دامنشان آویزان بود، در کنار جایگاه نمایندگان قرار گرفتند تا دادخواست خود را ارائه دهند." (توده در انقلاب فرانسه).

آنچه جنبه سنتی به راه‌پیمایی زنان به سوی "ورسای" می‌داد، شعار آنها در حین راه - پیمایی بود. آنها شعار می‌دادند: "بگذار نانوا، همسر و شاگرد او را پیدا کنیم" (در واقع این کنایه به لویی شانزده، ملکه ماری آنتوانت و "دافین" وارث تاج و تخت سلطنت بود) چنین انتظار می‌رفت که شاه در جمع اتباع خود حاضر شود و عرضه فراوان نان را تضمین نماید، اما این امیدها تحقق نیافت: "بحران نان یک ماه دیگر ادامه یافت. یک روز پس از بازگشت خاندان سلطنتی (به پاریس)، جمعیت انبوهی از زنان، بازار ذرت را تصرف کردند و ۱۵۰ بشکه آرد فاسد را پس از آن که به شاه نشان دادند، به رودخانه ریختند. روز ۲۱ اکتبر، در جریان قیام گرسنگان در حوالی شهرداری، ناوای بدنامی به نام "فرانسوا" در "پلاس دگرو" (Place de greve) به دار آویخته شد. روز بعد در خیابان "تیبیل اده" (Thibault au de) در مجاورت بازار مرکزی به خانه‌گردی پرداختند و تا ذخیره آرد و غله احتکار شده را کشف کنند." (Rude\_صفحات ۹-۷۸).

انگیزه تظاهرات اکتبر زنان، مطالبات اقتصادی بود، اما این تظاهرات با قیام سیاسی احزاب بورژوازی درهم آمیخته شد و مورد حمایت گارد ملی پاریس (ارگانی که به تھی دستان و بی چیزان نزدیک بود) قرار گرفت. بالعکس در فاصله نوامبر ۱۷۸۹ و سپتامبر ۱۷۹۱، قیمت کالاها یا ثابت ماند یا این که حتی کاهش یافت. سطح زندگی کارگران و دهقانان بالنسبه بهبود یافت و دیگر از تبلیغ حول شعار نان خبری نبود. اما این بدان معنا نبود که زنان کارگر علاقه به انقلاب را از دست داده‌اند. حقیقت این است که با پیشرفت و قدرت‌گیری جنبش الغاء سلطنت، بسیاری از آنها به کسب آموزش سیاسی پرداختند. زنان در کلوب‌های عمومی و انجمن‌ها حضور یافتند به خواندن روزنامه‌های انقلابی پرداختند و در مباحث عمومی مستمر که جزئی از هر انقلاب است، شرکت نمودند.

به اظهارات شگفت‌انگیز "کنستان افرارد" یک آسپز ۲۳ ساله که در جریان راه‌پیمایی جمهوری خواهان در ژوئیه ۱۷۹۱ در "شاندمار" (Champs de Mars) دستگیر شد، توجه

کنید. او اعتراف کرد که در کلوب‌های "کردلیه" حضور یافته و به طور معمول ۴ روزنامه را مطالعه کرده‌است. او به "شان دومار" میرفته تا بیانیه جمهوریخواهان را امضاء کند. وی هدف از این بیانیه را "دفاع از سازمانی با قدرت اجرایی متفاوت اعلام نمود. (Rude\_صفحات ۷-۸۶).

مجموعه ستم و جور اقتصادی و سطح پیشرفته آگاهی سیاسی در شرایط انقلابی، وضعیت انفجار آمیزی را پدید آورده بود.

از پائیز ۱۷۹۱، قیمت‌ها مجدداً افزایش یافت. ارزش پول سقوط کرد. جنبشی که در آغاز بطبی بود، هنگامی که ابرهای تیره جنگ فزونی گرفت، شتاب یافت. در سال ۱۷۹۲ زنان کارگر خشم خود را از اختلال در توزیع اجناس - خصوصاً شیر که در سطح کشور توزیع نمی‌گردید - به نمایش گذاشتند و به تدریج خواست آنها به منظور تثبیت قیمت اجناس عمومیت یافت. از اواسط ۱۷۹۲، تلاش‌های محلی، معطوف به تثبیت بهاء کالاها بود.

در "لیون" و سایر شهرهای بزرگ شرق "به‌سانسون"، "شالون" و "وئول"، نیروی جنبش که از کلوب‌های محلی زنان که طی همان سال گسترش یافته بودند، تأمین می‌شد. (هافتون)

در ۲۵ فوریه ۱۹۷۳، کارگران دست به یک اقدام مستقیم زدند. برغم خشم و نارضایتی بورژوازی که اقدام کارگران را غارت می‌نامید، کارگران با ورود به مغازه‌ها، مغازه‌داران را وادار به فروش کالا با قیمتی که خود تعیین کرده بودند، نمودند. شمار زیادی از زنان بویژه زنان رختشویی که به افزایش قیمت صابون اعتراض داشتند، در میان آنها بودند.

همان شب "روبه سیبر" در کلوب "ژاکوبین" خشم خود را چنین ابراز داشت: "وقتی توده‌ها بلند می‌شوند، آیا باید به کاری دست بزنند که شایسته‌شان نیست؟

آیا آنها باید به جان سبزی فروش فلک زده بیافتند؟" (مبارزه طبقاتی در اولین انقلاب فرانسه).

روز بعد، (۲۶ فوریه) هیئتی از زنان به شهرداری مراجعه کرد و خواهان کنترل قیمت کالاها را اساسی شد. "ژان پاش" شهرداری که به‌تازگی به سمت شهردار پاریس انتخاب شده بود، با طعنه خطاب به زنان گفت: "اگر قیمت ثابت بر کار شوهرانتان زده می‌شد، شما چه میکردید؟ آیا شما از این امر خوشحال می‌شدید؟" در همان روز "بارر" (Barere)

یکی از نمایندگان ژاکوبین در کنوانسیون به تظاهر کنندگان روز قبل حمله کرد. "گامبون" (Combon) یکی دیگر از نمایندگان ژاکوبین در روز ۲۸ فوریه اعلام کرد که مالکیت "با تهدید مداوم" روبروست. از همین رو خواهان تصویب قوانین شدید علیه کسانی شد که با آن (مالکیت) درافتند.

در اوایل مارس، ژاکوبین‌هایی که متهم به

مورد مواخذه قرار داد و گفت: "لعنتی‌ها" شما وقت خود را برای شکار مگس تلف می‌کنید، در حالی که باید با شیر جنگید. با جنگ علیه تجار صابون و شکر چه بهشتی خواهیم ساخت."

دراواخرماه اوت، صف‌های نان و شورش‌های گرسنگان به امری رایج در پاریس تبدیل شد. این مقدمه‌ای بر تظاهرات‌های ۴ و ۵ سپتامبر ۱۷۹۳ بود که کنوانسیون تحت رهبری "روبه سپیر" را واداشت که سرانجام قانون حداکثر بهای کالاها را که اکنون جنبه‌ای عام داشت، تصویب کند و میلیشیای انقلابی را موظف سازد که عرضه کافی غله و گوشت را از روستاهای مجاور به پاریس تامین کند.

زنان کارگر تنها در شورش گرسنگان فعال نبودند، آنها همچنین در جریان جنگ انقلابی علیه دشمنان خارجی که سعی در بازگرداندن سلطنت می‌کردند، مشارکتی فعال داشتند. آنها چندین تن پارچه و لباس کتانی را به جبهه‌ها فرستادند تا بعنوان باند برای مداوای زخمی‌ها استفاده شود. لباس و پارچه‌ای که جهیزیه زنان بود و می‌بایست تا آخر عمر آنها را حفظ می‌کردند و غالباً تنها دارائی آنها به شمار می‌رفت.

"زنان یک شهر مرزی به نام "پونتاریه" (Pontarlier) حلقه‌های ازدواج را که تنها دارائی آنها محسوب میشد، به رهن گذاردند تا برای داوطلبین لباس تهیه کنند. در خیابان "به‌سانسون" (Besancon) فاحشه‌ها و زنانی که تمام روز زحمت کشیده بودند، پس از خواباندن کودکان خود، به بافتن جوراب برای سربازان می‌پرداختند. در تابستان ۱۷۹۲ تب جنگ بالا گرفت. امضاء و ادرس‌های بی‌شماری جمع‌آوری شد و به مجلس ارائه گردید. در آن بیانیه‌ها زنان مراتب وطن‌پرستی خود را به نمایش گذاردند. آنها سوگند یاد کردند که با شیر خود، فرزندانیک مرام، عاشق قانون اساسی و متنفر ازستمگران پرورش دهند. . . . در این میان این واقعیت برجسته بود که آنها راساً درجائی که شوهران و پسرانشان به جبهه جنگ رفته بودند، هدایت جنگ داخلی علیه خائنین داخلی، و نه تنها خائنین بالفعل بلکه خائنین بالقوه، فرزندان خائنین، را برعهده گرفتند.

هنگامی که جنگ با اتریش آغاز شد، زنان مناطق "لون دو سولینه" و "ماسون" با شن کش خود را مسلح کرده و اعلام کردند که در غیاب همسرانشان به دفاع ازخانه و فرزندانشان برخوانند خاست. و چنانچه همسران شان شکست بخورند . . . آنها در آخرین سنگر خواهند بود. زنان منطقه "تاریه" (Tarbes) در تابستان ۱۷۹۲، خود را با

احتکار و سفته‌بازی بودند، بخشنامه‌ای به کلوبهای وابسته به خود فرستادند که شخص "روبه سپیر" آن را تهیه و تنظیم کرده بود. ژاکوبین‌ها در مورد جنبش زنان از خود سلب مسئولیت کردند. آنها مدعی شدند که با این جنبش تمام قوا به مخالفت برخاسته‌اند و این جنبش را نتیجه دسیسه‌ها و تحریکات دشمنان معرفی کردند: "مردم پاریس می‌توانند ستمگران را در هم بشکنند ولی آنها با سبزی فروش کاری ندارند. آنها کارهای بهتری برای انجام دادن دارند تا این که با محتکران کوچک در افتند." (به نقل از "گورین" صفحه ۵۹)

اما "تهیدستان" تحت فرمان ژاکوبین‌ها نبودند. از همین رو به اعمال فشار ادامه دادند. در اول ماه مه دماسنج سیاسی بالا رفت. سخنگوی نمایندگان منطقه سن‌انتوان، که پیشرفته‌ترین منطقه کارگری در پاریس بود، یک کارگر فرش باف به نام "فرانسوا موزین" روی پیشخوان مجلس رفت و گفت: "مدت‌های مدیدی است که به ما وعده تامین کالاهای اساسی داده شده است . . . فقط وعده و وعید! هیچگاه چیز دیگری به ما داده نشده است . . . بیایید و فداکاری کنید، فراموش کنید که اکثر شما صاحب ثروت و دارایی هستید. تا به حال تمام هزینه انقلاب بردوش فقرا بوده است، حال زمان آن رسیده که ثروتمندان و سودپرستان خود خواه به یک جمهوریخواه تبدیل شوند و بر شجاعت تکیه کنند تا بر ثروت." (مبارزه طبقاتی در اولین انقلاب فرانسه)

در نتیجه فعالیت‌های زنان کارگر، در ۴ ماه مه ۱۹۷۳، کنوانسیون تسلیم شد و اولین گام را برای برقراری سیستم کنترل قیمت‌ها با تصویب نخستین قانون حداکثر قیمت‌ها برداشت. این قانون سقف قیمت کالاهای اساسی را تثبیت نمود.

اما این قانون، راههای گریز فراوانی داشت. افزایش قیمت‌ها و کمبود جدی کالاها ادامه یافت. زنان در واکنش به این وضع یک بار دیگر به عمل مستقیم روی آوردند. در روزهای ۲۶، ۲۷ و ۲۸ ژوئن آنها تجار را واداشتند تا کالاهایشان - بخصوص صابون را - با قیمت نازل‌تر به فروش برسانند. برخی ازاهالی بخش "پواسونیه" (Possonier) به شورای عمومی کمون (شورای انقلابی شهر) مراجعه کرده و خواهان فروش ۲۰ صندوق صابونی که به عنوان سهمیه ارتش در نظر گرفته شده بود، شدند. آنها خواهان آن شدند که هر پوند صابون به مبلغ ۲۰ "سو" (sou) به فروش رسد. شورای شهر به اتفاق آراء این خواست را رد نمود. "ژاک هبر" (J. Hebert) نماینده کمون در روزنامه خود، تظاهر کنندگان را

"ژیروردون" بود" (و بالاخره هم در ژوئن تسلیم شدند) مشارکت داشتند. بعدها زنان بخش پارسی حقوق بشر، انجمن را به واسطه سهم در پیروزی یا مدالی که بر روی آن حقوق بشر حک شده بود، مفتخر ساختند. انجمن خطاب به زنان می‌گفت: "شما یکی از حلقه‌های زنجیر پیشداوری را شکستید: حلقه‌ای که زنان را در فضای تنگ خانه محبوس می‌کرد و نیمی از جمعیت را به موجوداتی غیر فعال و منفرد تبدیل می‌نمود، دیگر وجود ندارد. شما می‌خواهید جایگاه خود را در نظم اجتماعی به دست آورید، بی تفاوتی منجر به توهین و تحقیر شما خواهد شد." (ابرای - فمینیسم در انقلاب فرانسه - ۱۹۷۵)

انجمن جمهوریخواهان انقلابی به افراطی‌ترین گروه چپ در جنبش انقلابی یعنی "خشمگینان" (Enrages) نزدیک و نزدیکتر می‌شد. روزنامه آنان به نام "دوستان مردم" توسط یکی از رهبران "خشمگینان" به نام "لکلر" (Leclere) منتشر می‌شد که در آن زنان انجمن به در دست گرفتن رهبری مبارزات برای مطالبات عمومی فراخوانده می‌شدند. این روزنامه در ۴ اوت ۱۷۹۳ خطاب به زنان چنین نوشت: "به پیش بروید و با سخنرانی‌ها و الگوئی که از خود به جای می‌گذارید، انرژی جمهوریخواهی را بیدار کنید و میهن پرستی را در قلب‌هایی که منجمد شده، مجدداً شعله‌ور سازید. شما حق رهبری را از آن خود کرده‌اید. سرپلندی در انتظار شماست." بهر رو، با شکست "ژیروردون‌ها"، "روبه سپیر" دیگر نیازی به حمایت زنان کارگر نداشت. روز ۱۶ سپتامبر ۱۷۹۳ "ژاکوبین‌ها" جلسه عصر خود را به تقبیح و محکوم کردن رهبر انجمن "کلرلاکوم" اختصاص دادند و خواهان "اقدامات جدی" علیه این زن انقلابی شدند. "لاکوم" دستگیر شد. آزادی وی در روز بعد، این ایده را به ذهن متبادر می‌سازد که متهم کنندگان وی، صرفاً قصد ترساندن او را داشتند. چنانچه اینطور بوده باشد، آنها در این امر موفق نشدند. چهار روز پس از آن، در ۲۱ سپتامبر هیئتی از انجمن وی، از جمله پیشنهاد کرد که بخش‌های پاریس باید یک کمیته مرکزی برگزینند که در برگزیده نمایندگان تمام بخش‌ها باشد. پیش از این، کمیته‌های مرکزی از این قبیل، بر سرنگونی شاه و تصفیه ژيرونديستها نظارت و رهبری داشتند.

نگرانی حکومت ژاکوبین‌ها بی‌مورد نبود. از اواخر سپتامبر (همانند اوائل آن) عرضه مواد غذایی کاهش یافته بود. نان کمی در نانوائی‌ها عرضه می‌شد و منازعات پی در پی‌ای رخ داده بود. در ۲۹ سپتامبر، انجمن مردان وطن پرست، انجمن جمهوریخواهان انقلابی را بامدیچی‌ها، ملکه الیزابت انگلستان، ملکه

گارد و خنجر و فرزندانشان را باملاقه مسلح کردند تا در مقابل اسپانیایی‌ها بایستند. زنان منطقه "پرتان بسن" (Port en Bessin) استحکامات ساحلی برپا کردند تا مبادا انگلیسی‌ها آنها را غافلگیر کنند.

هنگامی که انتظار پیروزی برق آسا، به شکستی سریع انجامید، نفرت نسبت به آنان که مظنون به توطئه در داخل بودند، افزایش یافت. نفرت و کینه‌های که زنان نسبت به کشیشان فراری و منسوبین مهاجرین داشتند، در نوع خود بی نظیر بود. . . . در تمام رویدادهای سال ۱۷۹۳، زنان پیش از مردان خود، سرسخت و خشمگین بودند. ("هوفتن)

### افول انقلاب

تظاهرات‌های ۴ و ۵ سپتامبر ۱۷۹۳، انقلاب را به اوج رسانده بود. همین که "تهیدستان" (Bras nus) اوضاع را به نفع ژاکوبین‌ها تغییر دادند، ژاکوبین‌ها به آنها پشت کردند. از همین جاست که انقلاب چرخش به راست خود را آغاز کرد.

حتی قبل از این که "روبه سپیر" ژيرونديستها را در ۱۳ مه ۱۷۹۳ درهم بکوبد، او و یارانش تنفر آشکار خود را نسبت به رهبری جنبش زنان جمهوریخواه، نشان دادند. به طور مثال در ۲۲ فوریه ۱۷۹۳، زمانی که هیئت نمایندگی زنان خواستار استفاده از سالن ژاکوبین‌ها برای بحث در مورد احتکار مواد غذایی و افزایش قیمت‌ها شد، برادر جوان "روبه سپیر" چنین استدلال کرد که جلسه زنان، مشکل‌زا خواهد بود. "ژاکوبین" دیگری اعلام داشت: "چنانچه به شهروندان زن اجازه دهیم که در اینجا اجلاس خود را تشکیل دهند، ممکن است ۳۰۰۰۰ زن گردهم آیند و جنبشی در پاریس پاگیرد که مخل آزادی باشد. (م - کوانی - کلوب شروندان جمهوریخواه انقلابی - صفحات ۲۳ و ۲۴ - پاریس ۱۹۶۶)

پایگاه قدرت "تهیدستان" در مجامع عمومی از جمله شماری از انجمن‌های زنان بود. در میان سازمانهای زنان، مهمترین آن "انجمن جمهوری خواه انقلابی" بود که رسماً در ۱۳ مه ۱۷۹۳ تاسیس شد. رهبران اصلی آن "کلرلاکوم" (Claire Lacombe) هنرپیشه و "پولین لئون" (Pauline Leon) کارگر شکلات سازی بودند. اعضاء آن تماماً از میان طبقات فقیر و بی چیز تشکیل شده بودند.

رزمندگی این انجمن از نقشی که در کشمکش‌های سیاسی تابستان و پاییز ۱۷۹۳ ایفاء نمود، آشکارتر می‌گردد. در جریان این کشمکش‌های سیاسی، زنان نقش برجسته‌ای ایفاء نمودند. آنها در تظاهرات‌های توده‌ای اواخر ماه مه که خواست آنها دستگیری رهبران

تجمع کنند؟ . . . طبیعت به زن گفته است: یک زن باش، مراقبت دلسوزانه از کودک، جزئیات امور خانه‌داری، لذت بخشی مادری، اینها وظایف تو هستند . . . آه ای زنان بی شرمی که آرزوی مرد شدن دارید . . . چه چیز دیگری می‌خواهید؟ . . . آیا درست است که زنان پیشنهاد طرح و اویح بدهند؟ آیا این وظیفه زنان است که در رهبری ارتش قرار گیرید؟" (و در اینجا "شومه" شلوغش می‌کند و ناگهان به یاد ژاندارک می‌افتد) (لیتل). پس از این، کمون زنان را از شرکت در جلسات باز داشت. نشریه "مونیتور" این ممنوعیت را به همراه مقاله‌ای از کمیته امنیت عمومی با عنوان "اندرز به زنان جمهوریخواه" منتشر ساخت. در این مقاله به زنان، عاقبت ماری‌آنتوانت، المپادگوزه و مادام رولاند که همگی آنان به گیوتین سپرده شده بودند، یادآوری شده بود. هدف از این یادآوری به وضوح روشن بود. گوزه گفته بود که آرزو دارد یک سیاستمدار شود و چنین به نظر می‌رسد که قانون، این توطئه‌گر را به خاطر این که عقایدی داشته، مجازات کرده است. رهبران ژاکوبین به کلرلاکوم و یارانش حمله‌ور شدند، نه تنها برای این که آنها از "انراژه‌ها" بودند بلکه چون آنها زن نیز بودند. ژاکوبین‌ها آن بخشی از طبقه سرمایه‌دار را نمایندگی می‌کردند که از کسب اراضی ملی در طی انقلاب، تجهیز و تدارکات ارتش و تولید سلاح، منافع کلانی نصیب خود کرده بودند. آنها بعنوان بورژوازی به تمام معنا و مدافعین پرشور مالکیت، بشدت ضد فمینیست بودند. برای آنها، خانواده بورژوائی مقدس بود. همانطور که مانیفست کمونیست می‌گوید: "خانواده کنونی خانواده بورژوائی برچه پایه‌ای قرارگرفته است؟ بر سرمایه و مالکیت خصوصی." برای این ثروتمندان تازه به دوران رسیده، زنان به مثابه بخش مهمی از مالکیت پدیدار گشتند.

نظر "دانیل گورین" در این باره در خور توجه است: "زنان انقلابی حذف شدند زیرا می‌خواستند بسیار زود هنگام، بذر انقلابی را بیافشانند که رهائی زنان را به بار خواهد آورد." (گورین - ص ۱۳۱)

### شکست جنبش تهیدستان

انحلال کلوب‌های زنان بخشی از کارزاری بود که ژاکوبین‌ها علیه انجمن‌های خلقی به راه انداخته بودند. این انجمن‌ها که برخلاف انجمن‌های ژاکوبین‌ها و کوردلیه، رسمی نبودند و حق عضویت ناچیزی دریافت می‌کردند، به روی زنان و مردان باز بودند. ژاکوبین‌ها از این انجمن‌ها متنفر و در هراس

انتوانت و شارلت یکی دانست و خواهان انحلال آن شد. در قبال این اتهامات بی‌شرمانه، به "کلرلاکوم" اجازه داده شد که جواب دهد. او روز بعد در برابر کنوانسیون گفت: "جنسیت ما تنها یک هیولا خلق کرده است. در حالی که چهارسال است هیولاهای بی‌شمار جنس مذکر به ما خیانت کرده و مارا به قتل رسانده‌اند. حقوق ما همان حقوق مردم است. و اگر ما مورد ستم قرار گیریم، می‌دانیم که چگونه در برابر این ستمگر مقاومت نماییم." رهبران ژاکوبین، بیدرنگ دست به بسیج زنان بازاری علیه جمهوریخواهان انقلابی زدند که مخالف شورش‌های گرسنگان و برقراری کنترل قیمت‌ها بودند. روز ۲۸ اکتبر حدود ۶۰۰۰ زن بازاری به دفتر مرکزی انجمن در "سنت اوستاش" حمله کردند. روز ۲۹ اکتبر، یکی از نمایندگان کنوانسیون به نمایندگی از سوی زنان بازار سخنرانی نمود، اعضای انجمن را تقبیح کرد و زنان را متهم نمود که "همانند خوک‌هایی که سر در آخور دارند، در پی نان هستند. او گفت که آنها مادران و دختران شایسته‌ای نیستند، بلکه گروهی از دختران از بند رسته و مادبان هستند. کمی بعد، یکی از زنان تماشاچی به جلو آمد و خواهان انحلال کلوب‌های زنان شد. روز بعد از آن، نماینده کمیته امنیت عمومی، زنان انقلابی را متهم کرد که از سوی رهبران ژیروندن که در آن هنگام در حال محاکمه بودند، دست به تحریکات ضدانقلابی زده‌اند. (س. ۵ - لیتل - جنس دوم - سپتامبر ۱۷۹۳ منتشره در مجله تاریخ مدون - مارس ۱۹۵۵). چند روز بعد یکی از نمایندگان را به نام "فابردگلامتن" (Fabre d'Églantine) ادعا کرد که زنان انقلابی مشتکی فاحشه هستند. نماینده دیگری مدعی شد که زنان توان و شخصیت لازم برای حکومت کردن را ندارند و جلسات سیاسی، آنها را از "امور مهمتری که طبیعت برعهده آنان گذارد"، باز می‌دارد و لذا فرمان مبرم طبیعت نباید نقض گردد؛ زنان نمی‌توانند از حقوق سیاسی برخوردار باشند. متعاقباً کنوانسیون، تمام کلوب‌های زنان را غیر قانونی اعلام کرد. زمانی که روز ۱۷ نوامبر، یک هیئت نمایندگی زنان به شورای عمومی کمون پاریس آمد تا نسبت به انحلال کلوب زنان اعتراض کند، دادستان کمون "آناکساگوراس شومه" خطاب به آنان چنین گفت: "که اینطور! از کی تا به حال مردم مجازند که جنسیت خود را انکار کنند؟ از کی تا به حال مجاز شده است که زنان از وظایف شریف خانه‌داری و گهواره فرزندان خود دست بکشند، تا در مجامع عمومی حاضر شوند، سخنرانی کنند و در مقابل مجلس سنا

از شر روبه سپیر و هوادارانش خلاص شد، فوراً کنترل بر قیمت‌ها و مواد غذایی را کنار گذارد. تاثیر این اقدام بر عامه مردم مهلک بود. تورم موجب بروز شورش گردید. افزایش قیمت‌ها، پیگرد و آزار ژاکوبن‌ها، ولخرجی‌های ثروت‌مندان و بورس بازان، سودجویان جنگی، نخوت جوانان طبقه متوسط، همه و همه به خصومت شدیدی منجر گردیدند و نقش مهمی در بروز دو قیام گرسنگان در آوریل و مه ۱۷۹۵ ایفا نمودند. اما آنچه بیش از همه باعث بروز این شورش‌ها شد، کمبود بی حد و حصر نان بود که در آن زمان به جیره‌بندی روزانه ۳ تا ۴ اونس کاهش یافته بود.

روز ۲۵ مارس، زنان باخواست سهمیه بیشتر نان در داخل و خارج از کنوانسیون دست به تظاهرات زدند. همچنین در "گراویه" و "تمپل" نیز شورش‌هایی توسط مزد بگیران و زنان خانه‌دار برپا شده بود. روز اول آوریل، جمعیتی که فریاد می‌زد: "نان - نان"، کنوانسیون را به تصرف خود در آورد. اما این تظاهرات بدون رهبری و جهت‌گیری روشن بود. به تظاهرکنندگان هشدار داده شد و به محض حضور نیروهای گارد ملی، بدون هیچ مقاومتی پس نشستند و آنجا را ترک کردند. روز ۲۰ ماه مه تظاهرکنندگانی که به سوی کنوانسیون حرکت می‌کردند مسلح و خشمگین‌تر از تظاهرات‌های قبلی بودند.

آنها روی کلاه‌هایی که به سر داشتند، یا سنجاق‌هایی که پرلباس خود زده بودند، شعار شورشگرانه "نان و قانون اساسی ۹۳" را زده بودند. شعار دیگر "نان یا مرگ" بود. اکثریت تظاهرکنندگان را زنان تشکیل می‌دادند. این تظاهرات شدیداً سرکوب شد. برای اولین بار از سال ۱۷۸۹، حکومت، تظاهراتی را با زور اسلحه سرکوب کرد و با قدرت، مردم پاریس را شکست داد. این شکست چنان سنگین بود که آنها دیگر نتوانستند به مدت ۳۵ سال یعنی تا ۱۸۳۰ بعنوان یک نیروی اجتماعی قد علم کنند.

در پی این رویداد، کنوانسیون تصمیم گرفت که زنان را از شرکت در اجلاس‌هایش محروم کند. لذا در آینده، زنان به شرطی می‌توانستند به عنوان تماشاچی در اجلاس‌های کنوانسیون حضور یابند که همراه مردی باشند که کارت تابعیت داشته باشد.

سه روز بعد، کنوانسیون، تمام زنان پاریس را به نوعی در خانه‌هایشان محبوس نمود. فرمانی صادر شد که "تا اطلاع ثانوی، تمام زنان باید به منازل خود برگردند. چنانچه یک ساعت پس از صدور این فرمان، تجمعات بیش از ۵ نفر در خیابان‌ها مشاهده شوند، با زور متفرق می‌شوند و مادام که نظم عمومی

بودند، زیرا قادر به کنترل و تحت نفوذ قرار دادن آنها نبودند و نیز به این علت که این انجمن‌ها، شرکت کنندگان فراوانی جلب می‌کردند که طرفدار مطالبات توده‌های کارگر بودند. در مه ۱۷۹۴ این انجمن‌ها تعطیل شدند. ژاکوبن‌ها مصمم بودند تا زنان را از مباحث و آکسیون‌های عمومی منع نمایند، حال چه آنهایی که جداگانه سازماندهی شده بودند و چه آنانی که با مردان در کلوب‌های خلقی شرکت می‌کردند. این اقدام با سایر شکست‌های "تهیدستان" همراه بود. قانون حداکثر، که قیمت کالاها را کنترل می‌کرد، کنار گذاشته شده بود و عملاً کارکردی نداشت. روز ۹ دسامبر ۱۷۹۴ کنوانسیون این قانون را ملغاء اعلام نمود. مخارج زندگی به طرز وحشتناکی افزایش یافت. کمون شهر پاریس، که پایگاه قدرت اعمال دمکراسی مستقیم خلقی بود و میل‌شایی انقلابی که کنترل بر قیمت‌ها را به مرحله اجرا درآورده بود، به تبعیت از حکومت مرکزی واداشته شدند.

"هنگامی که انقلاب در حال پیشروی بود، تعلیمات مذهبی به عقب رانده شده بود، تصمیم در مورد الغاء پرستش، در بالا گرفته نشد بلکه از پائین بود. . . . مناطق پاریس یکی پس از دیگری کلیساها را تعطیل کردند یا آنها را برای مقاصد دیگری به کارگرفتند. . . . مردمی که از زیر بار ستم دیرینه رها شده بودند، گوئی بال درآورده بودند. آنها بر روی ویرانه‌های پرستش گاه‌ها رقص و پایکوبی می‌کردند. صحنه‌هایی که در سراسر فرانسه نمایان شد، به هیچیک از آنچه قبلاً رخ داده بود، شباهت نداشت." در اواخر سال ۱۷۹۳، روبه سپیر کلیسا و مذهب کاتولیک را به وضعیت سابق بر گرداند. او "یک جنبش توده‌ای را که متهورانه درگیر مبارزه علیه کشیشان و کلیسا بود، تضعیف، متلاشی و منهدم نمود." (گورین - صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳)

در طی دورانی که روبه سپیر از قدرت مطلق برخوردار بود، وضعیت مادی توده‌های زحمتکش، به شدت و خیم شد. در همان ایام، خصوصاً پس از مارس ۱۷۹۴، کنوانسیون محدودیت دستمزدها را به مورد اجرا گذارد. این امر موجب برانگیختن اعتراضات و بر پائی تظاهرات در محل شهرداری در روز ۹ ترمیدور گشت، روزی که روبه سپیر توسط "راست" سرنگون گردید. تعرض روبه سپیر به چپ، منجر به طرد و انفراد وی از سوی مردمی شد که وی را به قدرت رسانده بودند و دقیقاً یکسال پیش صادقانه از او حمایت کرده بودند. همانگونه که دیدیم، به محض آن که راست

کارگری بود، محصول مبارزه طبقاتی تولید کننده علیه طبقه‌ای بود که ثمره کار تولید کنندگان را به تملک خود در می‌آورد. کمون آن شکل سیاسی بود که رهایی اقتصادی کار را ممکن می‌ساخت. این شکل سیاسی سرانجام کشف شده بود. ("جنگ داخلی در فرانسه")

دولتی بدون ارتش دائمی و بوروکراسی ایجاد شد. تمام مقامات، منجمله قضات انتخابی و قابل عزل بودند و حقوقی معادل دستمزد یک کارگر دریافت می‌کردند. "در ۳۰ مارس، کمون خدمت وظیفه و ارتش دائمی را ملغی کرد و گارد ملی را به عنوان یگانه نیروی مسلح اعلام نمود و از کلیه اهالی که توان حمل سلاح را داشتند، خواست تا در آن ثبت نام کنند. کمون پرداخت اجاره منازل مسکونی را از اکتبر ۱۸۷۰ تا آوریل ملغاء نمود. مبالغی که به این عنوان پرداخت شده بود می‌بایستی به عنوان اجاره ماه‌های آینده در نظر گرفته شود. کمون همچنین فروش اجناسی را که به‌رهن گذارده شده بودند، ممنوع نمود. در همان روز، اعتبار نامه اتباع خارجی که به عضویت کمون انتخاب شده بودند، تأیید شد. چرا که "پرچم کمون، پرچم جمهوری جهانی" بود. . . . در ششم آوریل، گیوتین به وسیله یگان ۱۳۷ گارد ملی، در ملاء عام و در میان هلله و شادی جمعیت، سوزانده شد. در روز دوازدهم، کمون تصمیم گرفت که ستون پیروزی در میدان "واندوم" را که از تفنگ‌های مصادره‌ای ناپلئون پس از جنگ ۱۸۰۹ ساخته شده بود، به عنوان سمبل شوینیسیم و تحریک نفرت ملی، ویران کند. این فرمان در ۱۶ مه به مورد اجرا درآمد. در ۱۶ آوریل، کمون فرمان آمارگیری در کارخانه‌هایی که توسط کارفرمایان، تعطیل شده بودند را صادر کرد و خواهان راه‌اندازی این کارخانه‌ها توسط کارگرانی شد که سابق براین، در آنها مشغول به کار بودند و اکنون می‌بایستی در تشکلهای تعاونی سازمان یابند. در عین حال این تعاونی‌ها می‌بایستی در آینده در یک اتحادیه بزرگ سازمان دهی شوند. در روز بیستم آوریل، شب‌کاری برای نانوایان ملغاء شد و نیز ادارات کاریابی را که از زمان امپراطور دوم به صورت انحصاری توسط عوامل پلیس اداره می‌شدند و از کارگران سوء استفاده می‌کردند، بست و وظیفه کاریابی را به شهرداری‌های مناطق ۲۰ گانه پاریس سپرد. در ۳۰ آوریل، کمون بر مبنای این استدلال که وجود بنگاه‌های رهنی برپایه استثمار کارگران قراردادار و با حق کارگران بر وسائل کار و اعتبار، در تضادند، فرمان تعطیل موسسات رهنی را صادر نمود.

در پاریس حاکم نشده است، دستگیر شدگان در بازداشت باقی خواهند ماند. شکست انقلاب، به معنای شکست زنان کارگر بود.

## زنان در کمون پاریس

یکی از قهرمانانه‌ترین فصول تاریخ مبارزه زنان کارگر، فصل مربوط به کمون پاریس در ۱۸۷۱ است. در تابستان ۱۸۷۰ جنگی بین آلمان بیسمارک و فرانسه تحت حاکمیت امپراطور ناپلئون سوم در گرفت. برای فرانسه، این یک فاجعه بود. روز ۳ سپتامبر، تمام ارتش فرانسه در منطقه "سدان" (Sedan) تسلیم پروسیان شد و ناپلئون به اسارت درآمد. در جریان انفجار خشم مردم در پی این رویداد، در فرانسه، جمهوری اعلام گردید و در فوریه، انتخابات مجلس ملی صورت گرفت. نتیجه انتخابات، پیروزی چشمگیر سلطنت طلبان راست، در تمام ایالات فرانسه بود. در راس دولت ملی، "آدولف تی‌یر" قرار گرفت که دهها سال یک سلطنت طلب محافظه کار افراطی محسوب می‌شد. مقرر مجلس و دولت در "ورسای" در چند کیلومتری پاریس قرار داشت. با این وجود، پاریس کاملاً خارج از حیطه قدرت حکومت مرکزی قرار داشت، از ۱۸ سپتامبر ۱۸۷۰ تا ۴ ماه پس از آن که قرار داد متارکه جنگ به امضاء رسید، پاریس در محاصره پروس بود. این امر موجب تقویت رادیکالیسم در بین اهالی شد، اما در عین حال، پایتخت در وضعیت ازهم پاشیدگی اقتصادی قرار داشت. زمستان آن سال، یکی از سردترین زمستان‌ها بود. در فوریه، شورش گرسنگان برپا شد. پاریسیان از بیکاری شدید نیز در عذاب بودند. برای بسیاری از مردان کارگر، تنها منبع درآمد، ۱/۵ فرانکی بود که گارد ملی، روزانه به آنها پرداخت می‌کرد. عملاً تمام مردان کارگر اسلحه به دست گرفته بودند و اعضاء گارد ملی به ۳۰۰۰۰۰ تن افزایش یافته بود.

"تی‌یر" به عنوان رئیس دولتی که بر پایتخت حکومت نمی‌کرد، قصد در دست گرفتن کنترل پاریس را داشت. تنها مانع اصلی برسر راه نقشه‌های وی، گارد ملی بود. روز ۱۸ مارس ۱۸۷۱، نیروهای نظامی وی در صدد تصرف توپخانه گارد ملی برآمدند. این یورش به شکست انجامید. نمایندگان دست راستی از شهر فرار کردند و کارگران، حکومت خود را تشکیل دادند. کمون متولد شد.

کمون پاریس در ۱۸۷۱، دولتی از نوع نوین بود. همانطور که مارکس در "جنگ داخلی در فرانسه" نوشت: "این اساساً یک حکومت

## میراث ایده های خرده‌بورژوازی

کمون پاریس شدیداً از میراث معنوی نسل‌های پیشین در عذاب بود. سنت‌های انقلابی فرانسه هم مشوق انقلاب بودند و هم خصلتی بازدارنده داشتند. همانگونه که مارکس ۲۰ سال پیش از کمون نوشته بود: "سنن کلیه نسل‌های مرده" بسان کابوسی بر مغز زندگان سنگینی می‌کنند." این سنن را می‌توان به مثابه رادیکالیسم خرده‌بورژوازی جمع‌بندی نمود که از عقب‌ماندگی صنعت فرانسه - که در آن کارگاه‌های کوچک تفوق داشتند - تغذیه می‌کرد.

"جمعیت زحمتکش پاریس در پایان امپراتوری، تا رسیدن به پرولتاریای صنعتی فاصله زیادی داشت. طبق سرشماری سال ۱۸۷۲، ۴۴ درصد زحمتکشان، کارگران صنعتی بودند. اما شاید تنها ۱۵ کارخانه موجود بود که بیش از ۱۰۰ کارگر در آنها اشتغال داشتند و تعداد کارگران در صدها کارخانه دیگر، بین ۲۰ تا ۵۰ نفر بود." (نوشته‌های کمون پاریس - صفحات ۲۷-۲۸)

این افق‌های محدود کارگران فرانسوی در کارگاه‌های کوچک بودند، که به نگرش بسیاری از آنها نسبت به زنان شکل می‌دادند.

ایده‌های رایج این دوران، نظریات "پیرژوزف پرودن" (۱۸۷۵-۱۸۰۹)، پدرانارشیسم فرانسه است که بیانگر ایدئولوژی خرده‌بورژوازی رادیکال می‌باشد. نظریات پرودن در مورد زنان که وی آنان را به تفضیل مورد بحث قرار داده است، ارتجاعی بودند. او کوچکی اندام زن و پاسیو بودن فرضی او را در عمل جنسی، دلیلی بر سرشت ضعیف‌تر زن، باسن پهن، لگن خاصره و سینه‌های زن را دلیلی بر تنها وظیفه او، زائیدن بچه و کوچکی نسبی مغز زنان (مسئله‌ای غیرقابل انکار و ضمناً بی‌ربط) را به عنوان دلیل ضعف فکری زن معرفی می‌کرد. او مجموعه‌ای عجیب و غریب از مفادیر عددی را به زن و مرد تخصیص می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که از نظر جسمانی نسبت مرد به زن ۳ به ۲ است و می‌گفت همین نسبت نیز باید در زمینه ابتکار، فراگیری، استعداد و غیره حاکم باشد. مرد ارباب و فرمانرو است و زن باید اطاعت کند.

پرودن ادعا می‌کرد که "هوش، مردانگی روح و توانایی‌های آن همچون تجرید، تعمیم، خلاقیت و تصور است. کودکان، خواجه‌گان و زنان به یک سان از این موهبت بی‌بهره‌اند." برطبق نظر پرودن، طبیعت، زن را صرفاً به عنوان یک وسیله بازتولید، برگزیده است. یعنی تنها فایده آن برای جامعه زائیدن و بزرگ کردن بچه هاست. غیر از این، دلیلی برای وجود وی نیست. مخارج یک زن برای مرد، بیش از آن است که وی به دست می‌آورد. بنابر این مرد با

فداکاری مستمر خود حیات و هستی زن را حفظ می‌کند. پرودن می‌گفت، تنها دو راه در زندگی زنان وجود دارد: "خانه داری یا فاحشگی". . . .

"هر زنی که رویای رهایی در سر دارد، با همین اقدام، سلامت روح، روشنایی هوش و بکارت قلبش را از دست داده‌است." پرودن برای مقابله با چنین فساد، توصیه کشتن همسر در موارد زنا، عقیم بودن، خیانت، مستی یا هرزگی، ولخرجی یا سرقت و نافرمانی مستمر را داشت. چرا که نه؟ (از دید او) زن تنها یک "حیوان خوار" بود. گوش کردن به حرف‌های "خواجه‌گان ادبی" که در مورد برابری بحث می‌کردند، سزاوار سرزنش بود: ". . . نتایج اجتناب ناپذیر آن که عبارتند از عشق آزاد، محکومیت ازدواج، محکومیت وظایف زنانگی، حسادت و نفرت پنهانی از مردان و فراتر از همه شهوت پرستی تسکین ناپذیر، چنین است فلسفه زن رهایی یافته. (به نقل از هایم - پیرژوزف پرودن - لندن ۱۹۷۱ - ۲۷۴)

"م. ج. بوکستر" (M. J. Boxter) مورخ سوسیالیسم و فمینیسم فرانسه، ریشه‌های اجتماعی نظرات پرودن را چنین جمع‌بندی می‌کند: ". . . پرودن پسر پدربزرگ مسکرو مادری آشپز بود. او به خوبی نمونه تیپیک یک کارگر، دهقان و پیشه‌ور فرانسوی را که به قدرت فرمانروایی متمرکز و مبتنی بر سلسله مراتب بی‌اعتماد بود، نمایندگی می‌کرد. در ایالتی که خانواده وی زندگی می‌کرد، سنن کاتولیسیسم فرانسه، روحانیت ستیزی را تحت‌الشعاع قرار داده بود. این اصل پرودنی که می‌گفت بدون خانواده، تمدن و جمهوری وجود نخواهد داشت، احساسات بسیاری از کارگران فرانسوی را بیان می‌کرد. (م. ج. بوکستر - سوسیالیسم در برابر فمینیسم در فرانسه ۱۹۱۳-۱۸۷۹)

نگرش پرودن نسبت به زنان جزء لاینفک جهانی بینی خرده‌بورژوازی او بود. او که بازتاب دهنده آمال و آرزوهای پیشه‌وران مستقل، صاحبان دارائی و پدرسالاری رایج در خانه‌ها بود، به جای مبارزه طبقاتی بر همکاری تاکید داشت، با مالکیت دولتی بر صنعت مخالفت می‌ورزید و علیه اعتصابات بود. او هم برضد ثروت‌مندان بود و هم علیه کارگرانی که برضد آنها مبارزه می‌کردند.

". . . فقرا، ثروتمندان را استثمار می‌کنند، کارگران کارفرمایان را و مستاجرین، صاحب‌خانه‌ها را، موسسین کمپانی، سهامداران را استثمار و فشاری که سرمایه‌دار بر صنعتگر، صنعتگر بر کارگرش و مالک بر مستاجرش وارد می‌آورد، کمتر از آن نیست." (همان منبع - ص ۲۴۶)

انجمن بین‌المللی کارگران در سال ۱۸۶۴ تاسیس شد و بعداً به انترناسیونال اول موسوم گشت. شورای عمومی انترناسیونال به رهبری مارکس، رای

ها، تمام این جنگجویان شرور، بیشتر از مردانی که در سنگربودند، از خود مقاومت نشان دادند. یک نویسنده به غایت ارتجاعی دیگر به نام Dauban در این باره چنین می‌نویسد: "زنان همانند مردان تند و نیز، کینه‌توز و دیوانه‌وار عمل می‌کردند. آنان هیچگاه در یک چنین کمیت عظیمی، شجاعانه به استقبال خطر نشتافتند و مرگ را تحقیر نکردند. آنها به مداوای زخم‌های ناشی از انفجار و نارنجک و گلوله می‌پرداختند، به یاری آنانی می‌شتافتند که زیر فشار زجر و شکنجه باور نکردنی، جیغ می‌کشیدند، گریه می‌کردند و از فرط درد و خشم به خود می‌پیچیدند. سپس در حالی که چشمانشان پر از خون و گوش‌هایشان مملو از فریادهای باقیمانده بدن‌های تکه پاره شده بود، مصمانه تفنگ برمی‌گرفتند و به سوی مجروحینی که در تقلا بودند، می‌دویدند و چه بی پروایی در سنگرها، چه درنده خوبی در نبرد، چه حضور ذهنی در پای دیوار در برابر جوخه‌های مراز خود که به نمایش گذاردند...".

گزارشگر روزنامه تایمز در تاریخ ۱۹ مه ۱۸۷۱ چنین نوشت: "اگر ملت فرانسه تنها از زنان فرانسوی تشکیل می‌شد، عجب ملت و حشمتاکی از آب در می‌آمد."

در نخستین روز تشکیل کمون (۱۸ مارس) زنان نقش مهمی در خنثی نمودن نیروی نظامی که از سوی "تی‌یر" به منظور تصرف توپخانه گارد ملی اعزام شده بودند، ایفا نمودند. هنگامی که ژنرال "له‌کومت" در "مونت مار" فرمان‌آتش داد، یک زن خطاب به سربازان چنین گفت: "آیا شما می‌خواهید به روی ما، به روی برادران خود، به روی شوهران ما و فرزندان ما شلیک کنید؟" ژنرال "پالادین" آنچه را که اتفاق افتاد، چنین تشریح می‌کند: "زنان و کودکان وارد صفوف نظامیان شدند و با آنها قاطی شدند. ما شدیداً دچار اشتباه شدیم که اجازه دادیم آنها به سربازان ما نزدیک شوند و با آنها در آمیزند. زنان و کودکان خطاب به سربازان گفتند: "شما به روی مردم شلیک نخواهید کرد. بدین گونه بود که سربازان گردان ۸۸، بدانسان که من به خاطر می‌آورم و هنگ دیگری خود را در محاصره یافتند و قدرت مقاومت در برابر ستایش و تقدیر از تسلیم را ندیدند. مردم فریاد "زنده باد سربازان" را سردادند.

سربازان که با این مداخله غیر مترقبه روبرو شده بودند، دچار تردید شدند. یک استوار در مقابل گروهان‌س ایستاد و فریاد زد: "شورش" بلافاصله گردان ۸۸ به صفوف مردم پیوست. سربازان، ژنرال خود را دستگیر نمودند. زنان در خیابان "هودن" تجمع نمودند. ژنرال "سوسبیه" (Susbielle) دستور داد آنها را متفرق کنند، اما سواره نظام که از فریادهای زنان دچار وحشت شده بود، عقب‌نشینی کرد.

به پذیرش زنان داد. اما اکثریت هیئت فرانسوی با این ادعا که: "جای زنان در خانه هست و نه در اجلاس... مردان وظیفه کار و مطالعه مسائل انسانی را دارند... وظیفه زنان نگهداری بچه و تزئین خانه کارگران است...". رای مخالف داد. این درگیری در اجلاس بدین شکل حل و فصل شد که به بخش‌های مختلف حق داده شد تا راساً به ارائه تعریف از عضویت بپردازند. (صورت جلسات اجلاس عمومی انترناسیونال اول - مسکو - جلد ۱. صفحات ۲۴۱ - ۹۲) چون تصمیم فرانسه نمی‌توانست عطف به ماسبق شود، لذا تعدادی از زنان در عضویت باقی ماندند.

هیئت فرانسوی خواهان پایان دادن به کار زنان بود. آنها اظهار می‌داشتند که: "بزرگترین نام بر روی زمین، نام پدر است." با این وجود، زن نقش مهمی در جامعه ایفا نموده است، چرا که حیطة کار او، یعنی خانواده، بنیاد تمام بنای اجتماعی است... پناهگاه تسکین دهنده قلب‌های محزون و ارواح مغموم و مضطرب است... لذا ما معتقدیم برای جامعه مفید نیست که به زن، وظیفه دیگری داده شود. چنانچه زن یک کارگر، نماینده شود... چه کسی سوپ کارگر را خواهد پخت؟ زن همچنین باید معلم فرزندان کارگر هم باشد، "گرچه بنا به اضطرار، نقش مدیریت، با پدر است...". کار صنعتی مانع از آن می‌گردد که زن به تمایلات طبیعی خود گردن نهد. آنها گفتند که این را نخواهند پذیرفت، خواه در جامعه کنونی باشد، خواه در جامعه تجدید سازماندهی شده سوسیالیستی. (بوکستر - ص - ۳۴ - ۳۳) اکثریت اعضاء کمون پاریس در ۱۸۷۱ که ایضا عضو انجمن بین‌المللی کارگران بودند، پیرو نظرات پرودن بودند.

عمر ۷۲ روزه کمون کوتاه‌تر از آن بود که بتواند تضاد میان قدرت انقلابی و میراث مردگانی را که بردوش کمون سنگینی می‌کرد، حل کند.

## زنان در کمون پاریس

شواهد زیادی دال بر نقش برجسته زنان در کمون پاریس موجود است. یک نویسنده مرتجع در این مورد چنین می‌نویسد:

"رفنار جنس ضعیف‌تر، در این روزهای اسفناک، فضاحت بار بود... آنهایی که خود را وقف کمون کردند - و تعدادشان نیز کم نبود - تنها یک جاه‌طلبی در سرداشتند و آن، این بود که به طور اغراق آمیزی در شرارت، از مردان پیشی گیرند... زنان اعم از دوزندگان لباس و پیراهن نجیب زادگان، معلمین پسر بچه‌ها و کلفت‌ها، درهمه جا حضور داشتند، جیغ می‌کشیدند و تحریک می‌کردند و خنده‌دار بود که فراریان خانه‌های کار اجباری تهیدستان، پیگرانه ژندارک را به یاری می‌طلبیدند و خود را با او مقایسه می‌کردند... در واپسین روز -

و ناقوس‌هایی را که به صدا درآمده است می‌شنوید؟ میهن در خطر است. آیا این بیگانگان اند که پاریس را مورد حمله قرار داده‌اند و آن پیروزی‌هایی را که، "آزادی، برابری و برادری" نامیده می‌شود، تهدید می‌کنند؟ خیر. این دشمنان، این قاتلین مردم و آزادی، فرانسوی‌اند. "شهروندان پاریس"، "ای فرزندان انقلاب کبیر"، زنانی که به نام مردم و عدالت به سوی کاخ ورسای پورش بردند و لوئی شانزدهم را به اسارت گرفتند - ما که، مادران، همسران و خواهران مردم فرانسه هستیم، آیا اجازه خواهیم داد که فقر و جهالت از فرزندان ما دشمن بسازد؟ آیا اجازه خواهیم داد که به خاطر مقاصد پلید ستمگرانی که خواهان تسلیم و فناء پاریس هستند، در برابر دیدگان ما، پدر در برابر فرزند و برادر رودرویی برادر قرارگیرد و یکدیگر را به قتل برسانند؟ شهروندان اجازه نخواهیم داد. یا مرگ یا پیروزی" (همان منبع) اتحادیه زنان هدفش را چنین جمع‌بندی کرد: "انقلاب اجتماعی کامل، الغاء کلیه ساختارهای اجتماعی و حقوقی موجود، برانداختن کلیه امتیازات و تمام اشکال استثمار و فرمانروایی، کار به جای فرمانروایی سرمایه. در یک کلام رهائی طبقه کارگر به دست خود طبقه کارگر." (کمون پاریس - شول کابند - لندن - ۱۹۷۱) علاوه بر اتحادیه زنان، باشگاه‌های متعدد دیگری هم وجود داشتند که زنان را متشکل می‌کردند، اما هیچیک به لحاظ سیاسی این چنین پیشرفته نبودند. (زنان فتنه انگیز)

### زنان در عمل

زنان همچنین در تولید اسلحه مورد نیاز برای دفاع از کمون نقش محوری داشتند. "به نظر می‌رسد که ۳ هزار زن در موسسات تولید فشنگ شاغل بودند. "لیسا گری" (Lissa Gray) اتاق کار هیئت تدارکاتی را چنین تشریح می‌کند که در آن ۱۵۰۰ زن به دوختن کیسه‌های شن مشغول بودند: یک دختر بلند قد و زیبا به نام "مارتا" کار را تقسیم می‌کرد. وی شالی قرمز با حاشیه‌ای نفره‌ای می‌پوشید که دوستانش به او هدیه کرده بودند. آنها با خواندن ترانه‌های شاد، وظائفشان را انجام می‌دادند. هر روز عصر، دستمزدها پرداخته می‌شد. کارگران در ازای کارشان دستمزد کامل دریافت می‌کردند. ازای (دوختن) هر کیسه، ۸ سانتیم، می‌گرفتند در حالی که پیش از آن، حداکثر در ازای هر کیسه تنها ۲ سانتیم دریافت می‌کردند." (زنان فتنه‌انگیز - ادیت توماس - صفحات ۶۶ و ۶۷). دیمتریف (از رهبران اتحادیه زنان) تولید تعاونی را که با فرار صاحبان موسسات پاریس و رهاکردن این مراکز، حاکم می‌شد، به مثابه سرآغاز

که موجب خنده همگان شد. در کلیه نقاط . . . جمعیت که عمدتاً از زنان تشکیل شده بود، سربازان را به محاصره در آوردند. اسب‌ها را متوقف کردند یراق آنها را درهم شکستند و سربازان "سردرگم" را به پیوستن به صفوف "برادرانشان" در گارد ملی تشویق کردند." (ادیت توماس - زنان فتنه انگیز - لندن - ۱۹۶۶ - صفحات ۴۶-۴۵)

### اتحادیه زنان

یکی از مهم‌ترین و آگاه‌ترین سازمان‌های انقلابی زنان، "اتحادیه زنان برای دفاع از پاریس و امداد به مجروحین" بود. این اتحادیه، تشکیلات زنان بخش انترناسیونال اول در فرانسه بود که در آوریل ۱۸۷۱ توسط الیزابت دیمتریف (۱۹۱۰-۱۸۵۱)، دختر یکی از نجیب زادگان روسیه که با یک ازدواج ساختگی، از روسیه گریخته و درسویس بسر می‌برد، پایه‌گذاری شد. هنگامی که الیزابت به لندن رفت، مارکس را ملاقات نمود و با دختران وی دوست شد. پس از سقوط کمون، الیزابت به روسیه بازگشت و با یک زندانی که به سبیری تبعید شده بود، ازدواج کرد و در همان جا نیز درگذشت. ترکیب "اتحادیه زنان" عمدتاً کارگری بود.

"از مجموع ۱۲۸ عضو این اتحادیه، ما حرفه ۶۰ تن از آنان را می‌دانیم: تمام زنان صنوف در این جا نماینده دارند: ۱۵ خیاط، ۹ جلیقه دوز، ۶ چرخکار، ۵ دوزنده لباس زنان، ۵ ملحفه دوز، ۳ دوزنده لباس مردانه، ۲ کفاش، ۲ کلاه‌دوز، ۲ رختشور، ۲ مقوا ساز، یک قلاب‌دوز نشانهای نظامی، یک نوار دوز، یک کراوات دوز، یک معلم، یک عطرساز، یک جواهر ساز، یک بخیه زن و یک صحاف.

کمیته مرکزی این اتحادیه از ۲۰ عضو تشکیل شده بود که ۲۰ منطقه پاریس را نمایندگی می‌کردند و انعکاسی از ترکیب اجتماعی آن بود. "اتحادیه" یک سازمان مسئول، متشکل از شهر وندان پاریس بود که به حمایت از کمون، انقلاب و مردم برخاسته بودند. در هر منطقه، کمیته‌هایی تشکیل شده بود که با جلب زنان، مقرهای امداد رسانی پزشکی تشکیل می‌دادند. اتحادیه زنان، با رهنمود کمیته مرکزی و کمیسیونهای کمون، فراخوان کار داوطلبانه زنان را در ساعات شب و روز و در رشته‌های مختلف می‌داد: "از کار در سنگرها، آشپزخانه‌ها تا سازماندهی و مدیریت جمع آوری کمک مالی." (همان منبع - فصل ۶).

در اولین فراخوان به نبرد که در تاریخ ۱۱ آوریل صادر شد، اتحادیه زنان، جسورانه پای‌بندی خود را به سوسیالیسم و انترناسیونال اعلام داشت: "پاریس به محاصره درآمده است. پاریس بمباران شده است. شهروندان . . . آیا شما غرش توپخانه

تجدید سازماندهی سوسیالیستی اقتصاد ارزیابی می‌کرد. او در گزارشی خطاب به کمیسیون کار و مبادله که توسط کمون پایه ریزی شده بود، چنین نوشت: "هر تجدید سازماندهی که منافع تولید کننده را مد نظر داشته باشد، تنها از طریق انجمن‌های آزاد تولید کنندگان میسر خواهد بود که از صنایع مختلف به نفع کلکتیو خود استفاده مفید خواهند کرد. در جریان رهائی کار از قید استثمار سرمایه، تشکیل چنین سازمان‌هایی سرانجام به کارگران امکان خواهد داد که اداره امور را در دست بگیرند. این امر نه تنها مناسبات اجتماعی تولید، بلکه همچنین اشکال غیر انسانی کار را تغییر می‌دهد. تنوع مطلقاً ضروری‌ست، چرا که تکرار مستمر و یکنواخت حرکت دستی، تاثیرات مرگباری بر جسم و جان برجای می‌گذارد." کاهش ساعات کار روزانه نیز باید مورد توجه قرار گیرد چرا که تحلیل بنیه فیزیکی به ناچار استهلاک قوه ذهنی را به دنبال دارد. سرانجام: این ایده خوبی خواهد بود که "هر نوع رقابت بین کارگران زن و مرد" ملغی گردد چرا که آنها در مبارزه علیه سرمایه‌داری، منافع واحدی دارند. باید درازای کار مساوی، دستمزد مساوی پرداخت گردد." (همانجا - ص ۷۰) زنان از راندن آمبولانس، تا پرستاری از مجروحین فعال بودند. آنها مسئولیت اصلی سازماندهی آشپزخانه و تهیه سوپ برای فقرا را برعهده داشتند. زنان نقش مهمی در تهیه و تنظیم و بخشا اجرای یک رشته فرم‌های مترقی در عرصه آموزش، ایفا نمودند. از هر ۳ کودک پارسی، یک کودک از هرگونه تحصیلات محروم بود. نیمی از آنهایی که هم‌از تحصیلات برخوردار بودند، به مدارس کلیساها می‌رفتند. تحصیل دختران بیش از پسران در کنترل کلیسا بود. "کمون گام‌های مهمی در جهت دگرگونی این وضعیت و برقرار کردن یک سیستم تحصیل اجباری و رایگان، رها از نفوذ کلیسا، مبتنی بر موازنه‌ای از علوم و ادبیات و هنرها و ترکیب آنها با آموزش فنی مفید و ثمر بخش، برداشت و به تحصیل دختران توجه ویژه‌ای مبذول شد چرا که تا کنون بیش از همه نادیده انگاشته شده بودند. کمیسیون ویژه‌ای که کلیه اعضاء آن زن بودند، برای نظارت بر حسن اجرای ایجاد مدارس دخترانه تشکیل شد. یک مدرسه فنی نیز برای دختران ایجاد شد. به منظور کمک به زنان کارگر، نخستین تلاش‌ها برای ایجاد مهدکودک در مجاورت کارخانه‌ها صورت گرفت. (همانجا ص ۲۰) این تلاش‌های کمون در عرصه آموزش و پرورش، اولین گام‌ها در جهت برابری و آزادی زنان بود. متأسفانه تاریخ فرصت نداد که این اقدامات به نتایج مهم و ماندگاری بیانجامد. بسیاری از زنان و سازمان‌های آنها، برخوردی

خصمانه و ارتجاعی به فواحش داشتند. از همین رو بود که باشگاه مدرسه پزشکی، خواهان آن بود که "تمام زنانی که از نظر اخلاقیات مظنون‌اند و در پی حرفه شرم‌آور خود در معابر عمومی هستند و نیز افراد دائم‌الخمری که عزت و شرافت نفس را به فراموشی سپرده‌اند، به فوریت بازداشت شوند، کافه‌ها رأس ساعت ۱۱ شب تعطیل شوند. استعمال دخانیات در کنسرت‌ها ممنوع گردد. این سند به اتفاق مورد تصویب قرار گرفت. ساکنین مناطق ۱ و ۲ به شوراهای شهرداری منطقه یازدهم، به خاطر اتخاذ اقداماتی علیه فواحش و دائم‌الخمرها، تبریک گفت و خواهان تصویب مقررات مشابه در مناطق مجاور شدند... اعضاء کمون در منطقه یازدهم، فواحش و دائم‌الخمرها را دستگیر نمودند." (همانجا ص ۸۰) اما بسیاری از زنان برخورد متفاوتی به این مسئله داشتند و بسیاری از فواحش شجاعانه اعلام آمادگی کردند تا برای کمون بجنگند. "آماندا" که یک فاحشه بود، در کلوپ "سن سوران" پیشنهاد تشکیل گردانی متشکل از فواحش را داد. "لویز میشل" یکی از رهبران زن کمونارد، تا بدانجا پیش رفت که هرگونه محکومیت اخلاقی فواحش را رد نمود. او می‌گفت: "چه کسی بیش از آنهایی حق خواهد داشت که قربانیان غم‌انگیز دنیای کهنه‌اند... و جان خود را برای جهانی نوین ایثار می‌کنند؟" او فواحش را به پیوستن به کمیته زنان (کمیته مراقبت و نظارت اتحاد زنان منطقه ۱۸) هدایت کرد. این کمیته فضایی داشت که این زنان را به گرمی پذیرفت. این فواحش گفتند: "ما هرگز موجب شرمساری کمون نخواهیم شد." به راستی هم بسیاری از آنها در هفته خونین ماه مه، زمانی که کمون سرکوب می‌شد، با شجاعت درسنگرها جان باختند." (همانجا ص ۹۰) به گفته ادیت توماس، با این وجود اغلب فواحش حامیان قابل اعتماد کمون نبودند: "... اغلب آنان به خاطر حرفه‌شان به کلی فاسد شده بودند، با پلیس همکاری می‌کردند و بر نظم کهنه ارج می‌نهادند." (همانجا - ص ۲۰۱) کمون همچنین شاهد اولین جوانه‌های رشد اخلاقیات جنسی جدید و رهائی زنان بود. ازدواج به شدت محکوم شد. کمون تاریخ ۱۰ آوریل، برای زنان بیوه فرزندان "شهر وندانی" که در دفاع از حقوق مردم کشته شده بودند، خواه فرزندان‌شان مشروع بودند، خواه نامشروع، یک مستمری تعیین نمود. این در واقع به معنای هم‌تراز قرار دادن پیمان آزادانه متداول در میان طبقه کارگر ساکن پاریس، با ازدواج بود. به گفته "آرنولد"، "این مصوبه متعاقباً و تا حدودی امیدوار کننده، ضربه‌ای مرگبار به نهاد مذهبی - سلطنتی ازدواج وارد آورد، به نحوی که ما در جامعه مدرن شاهد عملکرد آن هستیم."

اقدامی برای متوقف ساختن نیروهای مسلحی که در ورسای گرد آمده بودند، انجام ندادند. نیروهای ورسای نخست پاریس را توپ باران کردند و سپس دست به حمله زدند. کموناردها سنگر به سنگر جنگیدند. هنگامی که کموناردها شکست خوردند و خلع سلاح شدند، کینه توزی حکومت، خونین و هولناک بود. هزاران مرد و زن و کودک به سادگی به جوخه اعدام سپرده شدند. زنان تا آخرین لحظات، شجاعت خارق العاده‌ای در دفاع از کمون از خود نشان دادند. "گارد ملی، زنان و کودکان، کارگرانی که لباس کار برتن داشتند، تمام روز و شب را به ایجاد استحکامات و ساختن سنگر مشغول بودند و بسیاری از آنها در همان جا جان باختند. در میدان "پانته نون" زنانی که شالهای بلند مزین به روبان‌های سرخ پوشیده بودند و کودکانی که "ترانه وداع" و سرود مارسیزرا می‌خواندند، یک باریگاد برپا کرده بودند. روز سه‌شنبه، یک گردان ۱۲۰ نفره زنان، باریگاد افسانه‌ای میدان "بلانشه" را در بلوار کلیشی برپا کردند که قهرمانانه از آن دفاع نمودند. هنگامی که باریگاد سقوط کرد، بسیاری از این زنان قتل عام شدند.

در بخش شرقی منطقه ۱۸، "ژوزفین کورتوا" (Josephine Courtois) عضو یکی از انجمن‌های محلی که به پاس نقش‌اش در قیام ۱۸۴۸ لیون، به "ملکه سنگرها" معروف شده بود، در حال مصادره بشکته‌های خالی به منظور ایجاد باریگاد در نبش خیابان "استفنسون" (Stephenson) و "دودویل" (Doudeville) بود. او فشنگ توزیع می‌کرد و دختر کوچک خود را مامور رساندن مهمات به رزمندگان کرده بود. "ادیت توماس" در کتاب خود، پیرامون نقش زنان در کمون پاریس، فهرستی را از شخصیت‌های مشابه دیگر ارائه می‌دهد که بعداً دستگیر شدند و به خاطر نقش‌شان در ایجاد باریگادها محاکمه شدند. (ادواردز کمون پاریس ۱۸۷۱- صفحات ۸-۱۳۷).

"زمانی که کمون سقوط نمود، زنان و کودکان، از همسران و پدران خود پیروی کرده و خطاب به سربازان فریاد می‌زدند: "مارا هم با آنها تیرباران کنید" و آنها نیز تیرباران شدند. زنانی که از این سلاخی به خشم آمده بودند، به خیابانها ریختند، به سوی افسران ارتش حمله‌ور شدند و سپس خود را به کنار دیواری انداختند تا تیر باران شوند." (لیسا گری- صفحه ۳۰۸)

اقدامات قهرمانانه زنان کمون که با آتش توپخانه ورسای و ضد انقلابیونی که تلاش می‌کردند شواهد و مدارک تباہی و فساد گذشته‌شان را از بین ببرند، درهم آمیخته بود، به یک هیستری عنان گسیخته در مورد آتش‌افروزی زنان منجر شد.

برخی از زنان می‌خواستند از این حد، فراتر روند. یک زن در باشگاه خلقی و عمومی در کلیسای "سن ژاک" علیه ازدواج به اظهار نظر پرداخت و آن را بزرگترین اشتباه پیشینیان نامید. او پیشنهاد کرد که تنها رزمندگان مجرد گارد ملی که در نبرد کشته شده‌اند، مستمري دریافت نمایند: "همه چیز برای زنان آزاد، هیچ چیز برای بردگان." (کمون پاریس ۱۸۷۱- لندن- ص ۲۹۰)

سنت‌های نیرومند جمهوری‌خواهی، تاثیرات قدرتمندی بر زندگی سیاسی و معنوی فرانسه از ۱۸۷۹ بر جای گذارده بودند. چون کلیسای کاتولیک علیه انقلاب جنگیده بود، سنن جمهوری خواهانه آنتی کلریکالیسم (روحانیت ستیزی) را در جایگاه محوری در مجادلات سیاسی قرار داده بود و برای آموزش، اهمیت فراوانی قائل بود و در سراسر قرن نوزدهم برای کنترل آن علیه کلیسا مبارزه کرده بود.

در جریان انقلاب فرانسه که زنان کارگر و فرزندانشان از گرسنگی جان می‌باختند، آنها از یک موضع انقلابی افراطی به موضع کاتولیسیسم ضد انقلابی چرخیدند. به این علت، سنت جمهوری خواهی، آنتی فمینیست شده بود. این براساس عدم اعتماد سیاسی عمومی به زنان بود چرا که اینطور گمان می‌رفت که زنان بیشتر تحت تاثیر کشیشان هستند تا مردان. بنابراین کمون حتی به فکر اعطای حق رای به زنان نبود. "... اهداف کمون، که در بیانیه‌های خطاب به مردم فرانسه مطرح شدند، موجودیت زنان را مد نظر قرار ندادند. مردان کمون حتی همچون "انکار گران بزرگ" ۱۷۸۹ و ۱۷۹۳ یا انقلابیون ۱۸۴۸ حتی برای یک لحظه هم تصور نمی‌کردند که زنان هم ممکن است حقوق مدنی داشته باشند. از همین رو ما با یکی از عجیب‌ترین پارادوکس‌های کمون روبرو هستیم: زنان طبقه کارگر نقشی برجسته در انقلابی‌ایفا کردند که حتی به آنها اجازه رای دادن نداد. این رابه هر حال نه صرفاً به عنوان آنتی‌فمینیسم بلکه به‌مثابه بخشی از عدم بلوغ سیاسی کمون باید در نظر گرفت. انتخابات کمون بر مبنای سیستم حق رای موجود و بر زمینه خصومت شدید مناطق ثروتمند برگزار شده بود. کموناردها هرگز نقش و ماهیت دولت را درک نکردند و بر "شورش قانونی" اصرار ورزیدند."

### واپسین روزهای کمون

(اما) عمر کمون کوتاه بود. دگرگونی‌های انقلابی که در پاریس به اجرا در آمدند، به علت محاصره این شهر توسط نیروهای نظامی آلمان، عمدتاً به پاریس محدود ماندند. درحالی که "تیر" با تأیید آلمانها در حال تجدید سازماندهی ارتش بود، کموناردها

"لاسیه کل" (La Sיעle) مورخ ۳۰ مه ۱۸۷۱ گفت: "زنان ظریف و زیباروی به هنگام عبور زندانیان به آنها حمله می‌کنند و با چتر آفتابی آنها را کتک می‌زنند." (لیساگری - ص ۳۰۵) مورخی در سالگرد کمون چنین اظهار داشت: "گزارشات حاکی است که زنان شیک‌پوش به‌ویژه علیه هم‌جنسان خود، خشونت بارترین رفتار را داشتند." (ادواردز - کمون پاریس ۱۸۷۱ - ص ۲۰۱)

### نتیجه‌گیری

کارگران زن و مرد پاریسی در یک آن، پرتوئی از توانائی، استعداد و آزادی انسانی را به نمایش گذاردند. زنان درسنگرها، در امر آموزش و تعاونی‌های جدید و در ایده‌های نوین مربوط به اخلاقیات جنسی، شجاعت و ابتکار باورنکردنی ازخودشان نشان دادند. با این وجود کمون نشان داد که گرچه خواهران و برادران کارگر، دوش به دوش جنگیدند و کشته شدند اما به وحدت کامل نرسیدند. سنت انقلابی فرانسه و پاریس خصلتی دوگانه داشت: از یکسو مشوق اقدامات انقلابی زنان و مردان کارگر بود و از دیگر سو، قالبی محافظه‌کار برای افکار و اعمال آنها بود. خصلت پیشه‌وری صنعت، این قالب محافظه‌کار را تقویت می‌کرد. نظرات پرودن منتج از تضادها و شکاف‌های میان زن و مرد بود. کمون پرتوی کم‌سو، همانند نوری که از شیشه‌ای تاری می‌گذرد، ارائه داد.

برای زنان کمونارد، کسب حقوق زنان منوط به کسب حقوق کارگران بود. هر دوی این حقوق تنها در محدوده‌ای بسیار جزئی حاصل شدند. طبقه کارگر پاریس هنوز به رشد و بلوغ لازم نرسیده و فاقد یک رهبری سیاسی شفاف و روشن بود. محاصره پاریس مزید برعلت شده بود و فراتر از همه، عمر کمون بسیار کوتاه بود. درحالی که بین زنان و مردان کمونارد، وحدت کامل حاصل نگشت، هیچ زمینه مشترکی بین زنان کمونارد و زنان بورژوا نیز موجود نبود: مبارزه مرگ و زندگی برای تسویه حساب در جریان بود. کینه و انتقام جویی زنان بورژوا نسبت به "خواهران" کارگیشان حد و حصری نمی‌شناخت.

### جنبش زنان آمریکا در قرن ۱۹

فمینیسم آمریکائی، ازبطن جنبش‌الغاء بردگی زاده شد. "قرن میارزه" یکی از آثار کلاسیک تاریخ فمینیسم آمریکا، اثر "النور فلکسندر" (Elenor Flexner) در توضیح این مسئله می‌گوید: "هزاران زن و مرد به مبارزه پیوستند. نخستین فمینیست‌های آگاه از میان همین زنان برخاستند که می‌بایستی در مکتب مبارزه

"افسانه پترولیوس‌ها" که زائیده ترس و تبلیغات مطبوعات بود به بهای جان صدها زن بی‌نوا تمام شد. شایع شده بود که زنان تند خو و آتشین مزاج، مواد نفتی مشتعل را به درون سرداب‌ها پرتاب می‌کنند. هرزنی که لباس نامرتب داشت یا ظرف شیر، یک سطل، یا یک شیشه به همراه داشت، زنی آتش افروز شناخته می‌شد، لباس‌هایش تکه پاره می‌شد و به نزدیک‌ترین دیوار منتقل می‌شد و با شلیک اسلحه کمری به قتل می‌رسید." (لیساگری - صفحات ۸-۲۷۷).

پس از شکست کمون، ۱۰۵۱ زن درشوراهای جنگ به محاکمه کشیده شدند. "۷۵۶ تن از آنان کارگر و پیشه‌ور بودند: خیاطان، قلاب دوزان، وردست‌ها، رختشویان، ملحفه‌دوزان، دوزندگان لباس زنانه، صحاف‌ها و غیره. ما تنها به یک زن مالک، ۴ معلم، ۳۳ زن صاحب هتل یا کافه، ۱۱ صاحب مغازه برخورد میکنیم. ۲۴۶ زن نیز بدون حرفه بودند." (ادیت توماس - صفحات ۳-۲۰۱)

این زنان شجاعت وافری از خود نشان دادند. یک زن در پاسخ به این اتهام که دو سرباز را کشته‌است، چنین گفت: "خدا جزای مرا بدهد که چرا بیشتر نکشتم. من دو پسر در "اپسی" (Issy) داشتم و دو پسر هم در "نوی لی" (Neuilly) که همگی کشته شدند. شوهرم در این سنگر کشته شد و حال شما هر کاری که از دستتان برمی‌آید، با من بکنید." این زن را برهنه کردند و به رگبار بستند. لوئیز میشل (یکی از زنان کمونارد) در به اصطلاح دادگاهی که برای او تشکیل دادند، مسئولیت کلیه اعمال خود را برعهده گرفت، اوگفت: به من گفته شده‌است که من همدست کمون بوده‌ام. قطعاً بلی، چون کمون مقدم برهر چیز خواهان انقلاب اجتماعی بود. انقلاب اجتماعی والاترین آرزوی من است. فراتر از این، من افتخار می‌کنم که یکی از موسسین کمون هستم. . . . از آن جا که به نظر می‌رسد هرقلبی که برای آزادی می‌تپد، نصیب‌اش جزیک تکه سرب نیست، من نیز سهم خود را طلب می‌کنم. چنانچه مرا زنده بگذارید، من هیچگاه از انتقام دست بر نخواهم داشت." (ادوارد - کمون پاریس ۱۸۷۱ - صفحه ۳۳۰)

انتقام ورسائیان خصوصاً خانم‌های ورسائیان، وحشتناک بود. لیساگری می‌نویسد: هنگامی که کمون سقوط کرد، "زنان ظریف، زیبارو و شاد و شنگول چنانچه که گویی دریک گردش لذت‌بخش، به‌سر می‌برند، به‌جنارزه‌ها نزدیک می‌شدند. بانوک چتر آفتابی‌شان، آخرین پس مانده‌های پوشش اجساد را کنار می‌زدند، تا از دیدن مردگان دلیر لذت ببرند." (لیساگری - صفحه ۳۰۵)

یکی از شاهدین به روزنامه لیبرال محافظه‌کار

توسط "الیزابت کادی" ارائه شده بود، تصویب کرد. در قطعنامه آمده بود: "وظیفه زنان این کشور است که حق مقدس رای را برای خود به دست آورند." این قطعنامه با اکثریت ناچیزی به تصویب رسید. در پایان خلاصه صورتجلسه آمده است که ۸۶ زن و ۳۲ مرد، "بیانیه اصول" را امضاء کردند.

در این مرحله، بورژوازی آمریکا هنوز نقشی مترقی و انقلابی داشت. جنوب برده‌دار، مانعی بر سر راه پیشرفت اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر کارمزدی بود. جنبش فمینیستی نیز به عنوان یک جناح از نیروهای انقلابی بورژوازی، نقشی مترقی ایفا نمود. معهدا در پایان جنگ داخلی ۵-۱۸۶۱ که وحدت کشور با سلطه سرمایه صنعتی شمال تامین گردید، هم بورژوازی در کلیت خود و هم شاخه فمینیست آن، هر دو به مخالفت با تغییرات رادیکال برخاستند.

در اینجا بود که شکافی میان جنبش زنان و جنبش الغاء بردگی رخ داد. فمینیست‌ها از بی‌عدالتی در چهاردهمین اصلحیه قانونی ۱۸۶۶ که در آن به مردان سیاهپوست حق رای داده شده بود، در حالی که کلیه زنان اعم از سیاه و سفید را از آن محروم کرده بود، برآشفته شدند. "سوزان. ب. آنتونی" با خشم می‌گفت: "من چنانچه بخواهم قبل از آن که خواهان حق رای برای زنان شوم، خواهان حق رای برای سیاه پوستان کردم، دست راستم را قطع خواهم کرد." "الیزابت کادی استنسون" اشارات موهنی به Sambo و "حق رای برای آفریقائی‌ها، چینی‌ها و تمام بیگانگان نادانی که پیشان به خاک کشور ما می‌رسد، اشاره می‌نماید.

با سپری شدن قرن نوزدهم، جنبش زنان بیش از پیش "محترم" و محافظه کار شد. "ایکین کرادیتور" مورخ در این باره می‌گوید: "زمانی که حق رای زنان یک آرمان رادیکال بود، گروهی از پیشگامانی که می‌خواستند سرزنش عمومی را به مصاف طلبند، رهبران آن بودند. در دورانی که طرفداران حق رای زنان با تخم مرغ و میوه گندیده مورد حمله قرار می‌گرفتند، وجود ذهنیتی منفی و غیرمعمولی نسبت به زنانی که در یک جو عمومی خصمانه، زندگی خود را وقف آرمانشان می‌کردند، ناگزیر بود. برخوردی که با آنان صورت می‌گرفت، به نوبه خود این تمایل را در آنها تشدید و تقویت می‌کرد که تمام آنچه را که جامعه‌شان در قلمرو مذهب و سیاست مقدس می‌شمرد، زیر سؤال ببرند، اما تا آخرین دهه قرن نوزدهم، حق رای زنان، مسئله‌ای احترام برانگیز شده بود و زنانی که در مورد هر مسئله دیگری عقاید محکم مختص خودشان را داشتند، می‌توانستند بدون

برای آزادی بردگان آموزش ببینند و تدریجا مبارزه خود را برای برابری نیز آغاز کنند. در جنبش الغاء بردگی بود که زنان برای نخستین بار آموختند که متشکل شوند، جلسات عمومی و علنی برگزار کنند و کارزار عریضه و دادخواست را سازماندهی نمایند. آنها نخست به مثابه طرفداران جنبش الغاء بردگی، حق صحبت در مجامع عمومی را کسب کردند و به تبیین و تکوین فلسفه جایگاهشان در جامعه و حقوق پایه‌ای‌شان را آغاز نمودند. دو جنبش آزادی بردگان و رهائی زنان به مدت یک ربع قرن، یکدیگر را تغذیه و تقویت نمودند." (یک قرن مبارزه-جنبش حقوق زنان در آمریکا-فلکسندر)

"سوزان ب. آنتونی" (Susan. B. Anthony) و الیزابت کادی (E. Cady) در زمره معروف‌ترین فعالین جنبش الغاء بردگی و پس از آن، جنبش فمینیستی بودند. "الیزابت کادی" بیش از نیم قرن، رهبر نظری این جنبش و "سوزان. ب. آنتونی" اصلی‌ترین سازمانده آن بودند. اولین گردهمایی جنبش فمینیستی در کنوا-نسیون "سنکافالز" (Senca Falls) در روزهای ۱۴ و ۱۵ ژوئیه ۱۸۴۸ برگزار شد. اگر دقیق صحبت کنیم، مطلقاً نمی‌توان آن را یک کنوانسیون نامید چرا که متشکل از نمایندگان نبود. "الیزابت کادی استنسون" بیانیه اهداف را به مجمع ارائه داد که مفاد آن در چارچوب بیانیه استقلال آمریکا بود: "ما این حقایق را مسلم می‌دانیم که کلیه زنان و مردان برابر آفریده شده‌اند، که آفریدگار شان به آنها حقوق مشخص غیرقابل انتقال اعطاء کرده است، که در زمره آن (حقوق) زندگی، آزادی و سعادت است. . . . تاریخ بشریت تاریخ غصب و تجاوزات مستمر مردان علیه زنان است که هدف مستقیم‌اش، برقراری استبداد بر زنان است. برای اثبات این امر بگذارید واقعیت‌ها را در برابر جهانی منصف قرار دهیم."

واقعیت‌های ارائه شده، در برگزیده تمام جوانب وضعیت زنان بود. در نتیجه‌گیری، به تبعیت از الگوی خود (بیانیه استقلال)، چنین آمده بود: "برای این که دست به کار وظیفه بزرگی شویم که پیشرویی ما قرار گرفته است، ما ذره‌ای دچار اشتباه، توهم و ریشخند نخواهیم شد. اما از تمام وسائلی که در اختیار داریم، برای نیل به هدفمان استفاده خواهیم کرد. ما از طریق گرفتن وکیل، توزیع تراکت، ارائه دادخواست به دولت و مجلس و تلاش برای جلب حمایت مطبوعات و دیگر تریبون‌ها به وظیفه خود عمل خواهیم کرد. ما امیدواریم که در پی این کنوانسیون، یکرشته کنفرانس‌های دیگر در سایر نقاط کشور تشکیل شوند." کنوانسیون، همچنین قطعنامه زیر را که

۱۹۰۵ و ۴۵۵۰۱ نفر در سال ۱۹۰۷، ۵۷۰۰۰ نفر در سال ۱۹۱۰، به ۱۰۰ هزار تن در سال ۱۹۱۵ و دو میلیون تن در سال ۱۹۱۷ رسید (گرادیتور - صفحه ۷).

### دو دنیای متفاوت

دنیایی از تفاوت، زنان طبقه کارگر آمریکا را از فمینیستهای بورژوا جدا می‌ساخت. شرایط زندگی زنان کارگر شاق بود. در ازای ۷۰-۸۰ ساعت کار هفتگی، دستمزدهای ناچیزی دریافت می‌کردند و در محله‌های کثیف، بدون هیچگونه امکانات و خدمات درمانی و بهداشتی به سر می‌بردند.

برای زنان کارگر، تشکل در اتحادیه‌های کارگری، مشکل‌تر از مردان بود. علاوه بر مشکلات مشترک طبقات کارگر جوان در سراسر جهان، مشکلات مضاعفی در ایالات متحده وجود داشت که از شرایط ویژه آنجا ناشی می‌شد. این مشکلات عبارت بودند از: کثرت جمعیت مهاجر در شهرها و تداوم موج مهاجرت به کشوری عظیم که دارای ساختاری غیر متمرکز بود. همچنین فعالین اتحادیه‌های کارگری با ترور و سرکوب دولت و کار-فرمایان روبرو بودند. از آنجایی که میان تمایل کارگران به متشکل شدن با موانع ظاهرا ناممکن تحقق آن ستیز و کشمکش وجود داشت، تاریخ جنبش کارگری آمریکا عمدتاً سرگذشت پیشرویها و عقب‌نشینی‌ها در مقیاسی بزرگ بود. کارگران در هنگام پیش-روی می‌کوشیدند اتحادیه‌های صنعتی و عمومی را سازماندهی کنند، تا این که در برگزیده تمام کارگران، ماهر و غیرماهر، زن و مرد، سیاه و سفید باشند. در پی این پیشروی، دوره ازهم پاشیدگی اتحادیه‌ها فرا می‌رسید. این نیز، پیشروی جدیدی را به دنبال می‌آورد، اما این بار اتحادیه‌ها راه بی‌خطری را برمی‌گزینند و صرفاً به سازماندهی کارگران سفید ماهر می‌پردازند و عملاً زنان و سیاهپوستان را حذف می‌کنند. این مرحله، به دنبال خود شورش کارگران غیر متشکل را به دنبال دارد که رادیکالتر می‌شوند و عملاً گام‌های انقلابی به سوی تشکیل اتحادیه‌های صنعتی و عمومی برمی‌دارند. سپس یک عقب‌نشینی وسیع صورت می‌گیرد و این ماجرا همچنان ادامه دارد.

عقب‌نشینی و پیشروی کارگران در جبهه صنعتی، تشکل کارگران را در عرصه سیاسی تحت تاثیر قرار می‌دهد، از همین روست که جنبش سیاسی طبقه کارگر آمریکا بین سندیکالیسم انقلابی و رفرمیسم راست افراطی نوسان می‌کند.

بگذارید ماجرا را تشریح کنیم: یکی از

هراس از طرد و بایکوت، به یک سازمان مدافع حق رای بپیوندند. (گرادیتور - ص ۱۶۵) در اواخر قرن، با تبدیل بورژوازی آمریکا از یک نیروی مترقی به یک نیروی ارتجاعی، زنان این طبقه که بر سر هر مسئله‌ای به جز حق رای زنان، بامردان این طبقه عقاید و ارزش‌های مشابه و مشترکی داشتند، نژادپرست، بیگانه ستیز و شدیداً ضد طبقه کارگر شدند. نه زنان و نه مردان هیچیک نمی‌توانند از محیط ایدئولوژیک، سیاسی و اجتماعی که در آن به سر می‌برند، رها گردند.

برخی عوامل، گرایش به‌راست را تقویت کردند. یکی از این عوامل، ظهور جنبش میلیتانت طبقه کارگر از ۱۸۷۰ به بعد بود که با اعتصابات وسیع همراه بود. یکی از این اعتصابات اعتصاب وسیع راه‌آهن در ۱۸۷۷ بود که حدود ۱۰۰۰۰۰ کارگر از کرانه آتلانتیک تا دره "می‌سی‌سی‌پی" در آن شرکت داشتند. عامل دیگر، گسترش جنبش زنان به جنوب بود. زنان سیاه پوست تقریباً همیشه، از جنبش زنان کنار گذاشته شده بودند. اما از اواخر قرن نوزدهم، این جنبش به سازماندهی زنان سفید پوست طبقه متوسط، در جنوب پرداخت که آشکارا نژاد پرست بودند. جریان راست از چند چیز در هراس بود: سیاه پوستان، خارجی تباران، زاغه نشینان و کار-گران انقلابی. بنابر این در حالی که خواست فمینیستها برای حق رای زنان طی چندین دهه بدون تغییر مانده بود، استدلال‌هایی که در حمایت از آن مطرح می‌شد، به طرز بارزی تغییر کردند. آنها راسیست و بیگانه ستیز شدند. از همینرو "سوزان. ب. آنتونی" خشن‌تر از گذشته، به انتقاد از اعطاء حق رای به "مردان سیاه بی شعور و نادان" پرداخت. "کاری چایمن" یکی از رهبران انجمن ملی حق رای زنان آمریکا (NAWSA) با حق رای برای "خارجی جاهل" و "زاغه‌نشینان" مخالف بود. او می‌گفت: "حق رای زاغه‌نشینان را ملغاً کنید و این حق را به زنان بدهید." از آن رو اعطای حق رای به زنان برای این انجمن جذابیت داشت که می‌بایستی ضامن تداوم اقتدار و برتری سفید پوستان در جنوب را تامین کند. (گرادیتور - صفحه ۱۳۷)

از همینرو همانگونه که "آیلین گرادیتور" می‌نویسد: "جنبش حق رای زنان، دیگر کارزاری برای بسط حق رای به تمام آمریکائی‌های بالغ نبود. بالعکس پیشنهاد سلب حق رای از برخی آمریکائی‌ها همچون سیاهپوستان در جنوب و خارجی تباران در شمال به جزء مهمی از اصول اعتقادی آن تبدیل شده بود." در چنین اوضاعی، جنبش زنان، از حمایت توده‌ای نوینی برخوردار شد. تخمین زده می‌شود که تعداد اعضا NAWSA از ۱۳۱۵۰۰ در سال ۱۸۹۳ به ۱۷۰۰۰ تن در سال

در آن جای می‌گرفتند" (فونر- جلد دوم- ص ۵۶) سازمان سلحشوران کار، سازماندهندگان را به خدمت می‌گرفت که به زبان مادری کار-گران برای آنها سخنرانی کنند و مجامعی بر اساس گروه‌بندیهای ملی و نیز مجامع "مختلط" از کارگران ملیتهای مختلف، ایجاد نمود. در چنین مواردی اغلب لازم می‌آمد که سازماندهندگان، در یک مجمع واحد به زبانهای لهستانی، مجاری، آلمانی و انگلیسی صحبت کنند.

"این سازمان، جهش‌وار رشد کرد. در سال ۱۸۷۸، ۹۲۸۷ عضو داشت، در سال ۱۸۷۹ این تعداد به ۲۸۱۳۶ و در سال ۱۸۸۳ به ۵۱۹۱۴ نفر افزایش یافت. بیشترین رشد این سازمان طی سالهای ۶ - ۱۸۸۵ بود که ۶۰۰۰۰۰ تن به آن پیوستند." (همانجا ص ۵۰۹)

"سلحشوران کار، تلاشهای فراوانی برای سازماندهی کارگران سیاهپوست در جنوب انجام دادند و چون هر لحظه خطر مرگ تهدیدشان می‌کرد، مجبور به فعالیت مخفی بودند. برغم این مشکلات و مخالفت شدیدی که با این سازمان میشد، دهها هزار کارگر سیاه پوست که هیچگاه تا آن زمان عضو جنبش اتحادیه‌ای کارگران نبودند، به این سازمان پیوستند" (همانجا - ص ۶۶)

در سال ۱۸۸۷، قریب به ۹۰ هزار کارگر سیاه پوست عضو این سازمان بودند. کارگران سیاه پوست در کلیه سطوح، مجامع ملی، منطقه‌ای، کنوانسیونهای ایالتی و مجامع عمومی به سمت رهبری برگزیده شدند و این در حالی بود که در اغلب موارد، اعضاء سیاهپوست در اقلیت قرار داشتند. سلحشوران کار به نمایندگی از سیاهپوستان، تلاشهای خود را در تظاهراتهای گسترده مختلف به سطح خیابانها کشاندند. به‌طورمثال، در "لونیوزویل" ۶۰۰۰ نفر سیاه و سفید، وارد پارک ملی که به روی سیاهپوستان بسته بود، شدند و بدین طریق دیوار پیشداوریها را شکستند. شهرهای بیرمنگام، آلاباما، دالاس و تکزاس شاهد تظاهراتی وسیع بود که برای اولین بار در آنها، سیاهپوستان به ایراد سخنرانی پرداختند. سلحشوران کار، همچنین تلاش جدی برای سازماندهی زنان به کار بردند. زنان نیز از این امر استقبال کردند: "اعتصابات زنان عضو تشکیلات سلحشوران که در سال ۱۸۸۴ در کارخانه‌های نساجی "فال ریور" و Worcester و در کارخانه‌های کلاه‌دوزی "نوزواک" جنوب بر پا شد، نمونه‌های برجسته رزمندگی و استقامت اعتصابیون را به نمایش گذاردند. در سال ۱۸۸۵ یکی از اعتصابات فراموش‌نشده دهه، توسط ۲۵۰۰ زن قالیباف عضو سلحشوران سازماندهی شد که در استخدام الکساندر اسمیت و پسران دریونکرز نیویورک بودند. (همانجا)

نخستین نمونه‌های تلاشهای برجسته زنان کارگر، سازماندهی کارزار مبارزه برای ۱۰ ساعت کار روزانه - به جای ۱۵ ساعت کار روزانه و ۶ روزکار در هفته - بود. روز ۱۵ سپتامبر ۱۸۴۵، ۵۰۰۰ زن شاغل در کارخانه نساجی پنسیلوانیای غربی دست به اعتصاب زدند.

آنها حدوداً به مدت یک ماه مقاومت کردند تا اینکه برخی از آنان که مستاصل شده بودند، به سر کار برگشتند. آنها تنها زمانی مجدداً به اعتصاب پیوستند که اعتصابیون، کارخانه به کارخانه، درها را گشودند و زنان را از پشت ماشینها به بیرون آوردند. سرانجام، آنها بدون آن که چیزی کسب کرده باشند، از فرط گرسنگی ناگزیر شدند به سرکار برگردند. یک نسل بعد، پس از اعتصابات و تلاشهای متعدد به منظور تشکیل اتحادیه، که تنها اتحادیه صنفی کوچک از آن برجای مانده بود، گام نوینی برداشته شد. در سال ۱۸۶۶ اتحادیه ملی کار تشکیل شد. به گفته یکی از مورخین، اتحادیه ملی کار در زمره نخستین سازمانهایی در سطح جهان بود که مطالبه پرداخت دستمزد برابر در ازای کار برابر را برای زنان مطرح نمود و خواهان قرار گرفتن آنان در سطح رهبری شد. این اتحادیه، اولین فدراسیون ملی کارگری آمریکا بود که از نمایندگان سیاهپوست استقبال نمود. متأسفانه این اتحادیه تنها تا سال ۱۸۷۳ دوام آورد.

خلاصه کلام این که پس از نیم قرن مبارزه و فداکاری، در سال ۱۸۷۸، تعداد اعضای اتحادیه‌های کارگری در سراسر کشور، تنها ۵۰۰۰۰ نفر بود. (فونر- جلد دوم- ص ۴۴۰)

## سلحشوران کار

تغییر چندانی در اوضاع صورت نگرفت تا این که سلحشوران کار پدید آمدند که چکیده تلاشهای پیشین بودند. سلحشوران کار، از درون یک رسته اخوت مخفی برخاستند که در سال ۱۸۶۹ تشکیل گردید و در ۱۸۸۱ با کنار نهادن ویژگیهای آئینی خود، چرخشی جدید به سوی سازماندهی کارگران در مقیاسی توده‌ای نمود. هدف سلحشوران کار عبارت بود از: "گردآوردن کلیه بخشهای صنعت مولد در قالب یک سازمان" و "تامین سهمی درخور برای زحمتکشان از ثروتی که خود، آنرا خلق می‌کنند." س. فونر (Philip. S. Foner)، مورخ جنبش کارگری آمریکا در این مورد چنین می‌نویسد: "سلحشوران کار، شکلی از سازماندهی و رهبری مشترک را در جنبش کارگری آمریکا به وجود آوردند که در آن کارگران ساده و متخصص، زن و مرد، شمالی و جنوبی، سفید و سیاه، بومیان آمریکا و خارجی‌تباران با هر عقیده سیاسی و مذهبی

در سال ۱۸۸۶ به ۵۱۰ هزار در ژوئیه ۱۸۸۷ رسید. یکسال پس از آن، تعداد اعضا به ۲۲۱۶۱۸ رسید. در سال ۱۸۹۰ تعداد اعضا به ۱۰۰۰۰۰ رسیده بود. در ۱۸۹۳ این تعداد به ۷۴۶۳۵ و در سال ۱۸۹۵ به ۲۰۰۰۰ کاهش یافت. (همانجا صفحات ۱۵۷، ۱۶۶ و ۱۶۸)

سلحشوران کار، قربانی بوروکراسی خود شدند. تلاشهای سترگ در راه ایجاد وحدت نیرومند کارگران که بتواند بر اختلافات نژادی، مذهبی، تخصصی، اعتقادی، جنسی یا ملی فائق آید، به پایان رسید. در خلاء حاصله، یک سازمان جدید اتحادیه‌ای سر بر آورد- اما این بار، کارگران غیرماهر، زنان و سیاهپوستان رادر بر نمی‌گرفت.

### فدراسیون کار آمریکا

در حالیکه تشکیلات سلحشوران کار فروپاشیده بود، فدراسیون کار آمریکا (AFL) که در سال ۱۸۸۱ ایجاد گردید، به آرامی اما با استحکام در حال رشد بود. رهبری فدراسیون کار نه نیاز به رزمندگی بیشتر بلکه احتیاط فزون تر را از سلحشوران کار می‌موخت.

این رهبری، در مقابل تشدید تعرض کارفرمایان، سر تسلیم فرود آورد و بر این اعتقاد بود که هر تلاشی برای متحد کردن کارگران در اتحادیه‌های قدرتمند صنعتی از طریق وسعت بخشیدن به پایگاه اتحادیه‌های موجود، دعوت به سر شاخ شدن با موسسات بزرگ و دولت خواهد بود که نتیجه‌ای جز تخریب سازمانهای کارگری موجود در پی نخواهد داشت. لذا در پی توافق و سازش با کارفرمایان بر سر مواردی بود که از آن طریق بتواند ولو به بهای قربانی کردن بیشتر کارگران نیمه ماهر و غیر ماهر که بخش اعظم آنها کارگران سیاه و خارجی تبار و زنان بودند، اتحادیه‌ها را حفظ کند. هنگامی که تعداد محدودی از کارگران سیاه پوست توانستند به درون اتحادیه‌ها راه یابند، آنها را در شعبات یا محل‌های جداگانه سازماندهی کردند. AFL یک سازمان برتری طلب سفیدپوست بود که سیاهپوستان را تحقیر می‌کرد. این واقعیت را "ساموئل گومپرس"، رهبر AFL عریان تر از همه ابراز می‌داشت که مشوق نفرت نژادی علیه سیاه -پوستان بود. او سیاهپوستان را "زنگی، خرافاتی، جاهل، بی خیال، بی احتیاط، تنبل و فاسد می‌خواند. وی در مورد مسائل مبرم و حیاتی نظیر محرومیت از حق رای، قتل و کشتار سیاهپوستان، حذف سیاهان از هیئت منصفه، جداسازی در مدارس، کالج‌ها، راه آهن و سایر اماکن عمومی، به کلی سکوت می‌کرد. (فونر-جلد دوم صفحات ۳۶۰-۳۵۹)

با کارگران خارجی تبار هم به همین ترتیب

چنین برآورد شده است که در سال ۱۸۸۶، هنگامی که تعداد اعضای سلحشوران در بالاترین حد خود قرار داشت، ۵۰ هزار عضو زن داشت که ۸-۹ درصد کل تعداد اعضا را تشکیل می‌داند. (همانجا ص ۶۱)

سلحشوران کار، برای برابری دستمزد زنان مبارزه کردند. کمیسر کار نیوجرسی در سال ۱۸۸۶ چنین گفت که: "در این جا از هنگامی که دختران به "سلحشوران" پیوستند، دستمزدی برابر با مردان دریافت می‌کنند." اتحادیه لوس آنجلس در بررسی سیمای عمومی کار در اواسط ۱۸۸۰ چنین نتیجه‌گیری می‌کند: "سلحشوران کار تنها سازمانی است که ما می‌دانیم عضویت زنان را تشویق می‌کند و خواستار برابری کامل زنان می‌باشد و بر دریافت دستمزد برابر برای کامی برابر اصرار می‌ورزد." (همانجا ص ۶۶)

سازمان سلحشوران کار، برغم تمام دستاورد - هایش، نتوانست پایدار بماند. این شکل، ضعف‌های جدی داشت. سلحشوران کار، یک سازمان خالص طبقه کارگری نبود. کارفرمایان نیز تشویق به عضویت می‌شدند. تا اواسط دهه ۱۸۸۰، اعضا غیرکارگری، نقش تعیین کننده‌ای در تعیین سیاستهای مجامع این سازمان پیدا کردند و سیاستهای برخلاف منافع اکثریت اعضا اتخاذ نمودند. سازمان سلحشوران کار به جای تمرکز روی اعتصابات به منظور به رسمیت شناختن اتحادیه‌ها، افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار و بهبود شرایط کار، روی سازماندهی تعاونی‌های تولید متمرکز شد، تا شاید از این طریق "هر فردی را رئیس و مونس خود سازند" و سیستم مزدی را براندازند.

و سرانجام کلیسای کاتولیک نیز نقش مهمی در بی‌رمق کردن روحیه رزمندگی سازمان سلحشوران کار ایفا نمود. در سالهای ۷-۱۸۸۶ کارفرمایان با بهره‌برداری از ضعف رهبری سلحشوران کار و بحران اقتصادی، دست به تعرض زدند. بیش از ۲۰۰ کارخانه را تعطیل کردند و ۱۶۱۶۱۰ کارگر (که اکثر از اعضا سلحشوران کار بودند) از کار اخراج شدند. دقیقاً در همین جا بود که رهبری سلحشوران کار به هرگونه مبارزه جدی پشت کرد. این رهبری در ۱۸۸۶، هر گونه اعتصاب را مگر در مواردی که اکثریت با دو سوم آراء مخفی به آن رای داده باشند، ممنوع نمود. اگر به کمک مالی از خارج نیاز بود، اعتصاب ممنوع می‌شد مگر آن که یک عضو هیئت اجرایی خواهان ارجاع آن به داوری می‌شد. در صورت عدم موفقیت، اعتصاب بازهم ممنوع بود مگر آن که هیئت اجرایی با آن موافقت می‌نمود.

در پی این سیاستهای رهبری سلحشوران کار، تعداد اعضای آن، کاهش یافت و از ۷۰۰ هزار

قلابی سازمان دادند، کنفرانس‌هایی برپا کردند که نمایندگان آن از کارمندان تمام وقت آنها تشکیل می‌شد و آدم‌کشانی را اجیر کردند که با هرگونه مخالفت در درون اتحادیه‌ها مبارزه کنند.

قربانیان اصلی بوروکراسی AFL، کارگران غیرماهر، سیاهپوست، خارجی‌تباران و زنان بودند. سرنوشت شوم تمام این گروه‌ها به یکدیگر پیوند خورده بود، همان طور که در دوره سلحشوران کار، سرنوشت روشن آنها به یکدیگر گره خورده بود.

## کارگران صنعتی جهان

بیداری توده‌های وسیع مهاجرین بی حقوق و کارگران فصلی، کارگران غیر ماهر، زنان و مردانی که درهای AFL (فدراسیون کار آمریکا) به رویشان بسته بود، به پیدایش "کارگران صنعتی جهان" (IWW) که به Wobblies موسوم گشته بودند، منجر شد. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نیز محرک دیگر ایجاد این تشکیلات بود. "بیگ بیل" (Big Bill) برجسته‌ترین رهبر IWW در کنفرانس موسس در ژوئن ۱۹۰۵ به این موضوع اشاره کرد و گفت: امیدوارم جنبش نوین در سراسر کشور چنان رشد کند که اکثریت عظیم کارگران به آن بپیوندند و همانند طبقه کارگر روسیه که اکنون علیه سرمایه‌داری بپا خاسته است، علیه نظام سرمایه‌داری طغیان و قیام کنند." (فونر - جلد ۴ - ص ۲۶)

IWW بر این اعتقاد بود که تمام کارگران باید در یک اتحادیه وسیع سازماندهی شوند تا بدین طریق بتوان با سلاح اساسی کارگران یعنی اعتصاب، به مبارزه طبقاتی مبادرت ورزید که این خود به سلاح انقلابی اعتصاب عمومی ارتقاء خواهد یافت که سرمایه‌داری را به زیرخواهد کشید و یک دولت کارگری ایجاد خواهد نمود که هدایت آن در دست اتحادیه‌هاست. در آغاز، تمام اعضای رهبری IWW، اعضای حزب سوسیالیست بودند که جناح چپ‌اش هوادار پرو پراقرص اتحادیه‌گرایی صنعتی انقلابی بود. در آن هنگام IWW در مبارزه سیاسی برای کسب حقوق مدنی، آزادی بیان، دفاع از حقوق زندانیان، مخالفت با قوانین علیه آوارگان و ولگران و موارد متعدد دیگر مداخله می‌کرد. (کیپینس - ص ۴۱۵) همچنین "بیگ بیل" از سیاست‌های انتخاباتی برکنار نماند. او یکی از قدرتمندترین و موثرترین مبارزین حزب سوسیالیست در انتخابات ریاست جمهوری و کنگره در ۱۹۰۴ و ۱۹۰۸ بود و در ۱۹۰۶ نیز کاندیدای حزب برای فرمانداری کلرادو بود. اما حزب سوسیالیست در سال ۱۹۱۲، جناح

برخورد می‌شد. نه تنها رهبران AFL مخالف ورود آنها به کشور بودند بلکه با عضویت آنها در AFL نیز مخالفت می‌کردند. همچنین زنان که اکثراً جزء کارگران نیمه ماهر و غیر ماهر بودند، مورد توجه AFL نبودند. حذف آنها از طریق مقررات یک دوره آزمایشی طولانی، پرداخت مبالغ گزاف ورودی و امتحانات ویژه زنان انجام می‌گرفت. برخی اتحادیه‌ها، تنها زنانی را به عضویت می‌پذیرفتند که در رشته‌های خاصی از صنعت مشغول به کار بودند. معمولاً در چنین مواردی، زنان از رشته‌هایی که درآمد بالا دارند، حذف می‌شوند. (همان منبع - صفحات ۵-۳۶۴).

در آن جایی که زنان به عضویت اتحادیه پذیرفته می‌شدند، تمایل به ایجاد اتحادیه‌های جداگانه وجود داشت. لذا عجیب و غریب نبود که سازماندهندگان AFL در یک کارگاه یا کارخانه، دو اتحادیه، یکی برای زنان و دیگری برای مردان تشکیل دهند و مذاکره با کارفرمایان را کمیته مشترکی پیش برد که نماینده هر دو آنها می‌بود. زنان کارگر به کرات از این مسئله شاکی بودند که چنین ترتیبی به زیان آنها تمام شده است. چرا که مردان بر این عقیده بودند که زنان نباید کاری به خوبی مردان داشته باشند و حتی به اندازه نیمی از درآمد مردان پول در آورند (همان منبع - ص ۱۹۰).

در هیچ کجای دیگر، سازمانی همچون AFL در اعتصاب شکنی فعال نبود. "فیلیپ فونر" در این مورد می‌نویسد: "اعتصاب شکنی، روی‌دادی معمولی در AFL بود. یک صنف علیه صنف دیگر اعتصاب شکنی می‌کرد؛ کارگران اتحادیه، اعتصاب برادرانشان را در هم می‌شکستند و حیرت‌آور این که اتحادیه‌های کارگران ساختمانی AFL، محل اسکانی برای اعتصاب شکنان ساخت که در آنجا سکنی گزیدند و اعتصاب سایر اتحادیه‌های AFL را در هم بشکندند. (همان منبع - ص ۲۰۲).

در هیچ جای دیگری، فساد درج‌دی که در AFL بود، وجود نداشت. منبع درآمد سران AFL عبارت بود از غارت خزانه اتحادیه، هدایا، حق‌الزحمه‌ها، وام‌های بلاعوض، حق حساب‌گیریها، رشوه‌گیری از اعضای اتحادیه و کارفرمایان، رشوه‌های کلان به منظور جلوگیری از وقوع اعتصابات یا ممنوع کردن آنها، مذاکره بر سر قراردادهای "معقولانه" و یا نادیده گرفتن مفاد قرارداد. همکاری با کارفرمایان به منظور تشکیل انحصارات در رشته‌های مشخص و فراخوان اعتصاب علیه رقبائی که از پیوستن به انحصارات یا پاسخ به دعوت آنها سرباز می‌زدند. بوروکراتهای فدراسیون کار آمریکا، برای حفظ کنترل خود به اقدامات افراطی متوسل شدند. آنها باندهای طرفدار خود را تشکیل دادند، انتخابات

جنبش اتحادیه صنعتی برای انکشاف رزمندگی هر دو جنس تلاش می‌کند." (خیزش زنان - م. تاکس - نیویورک ۱۹۸۰ ص ۱۲۷).

مطبوعات IWW، توجه ویژه‌ای به تمام جوانب فعالیت‌های زنان کارگر داشتند و گزارشات اعتصابات اصلی IWW همواره برنقشی که زنان به عنوان اعتصاب کننده یا حامی مردان در "پیک لاین‌ها" ایفا می‌کردند، تاکید داشتند.

به احتمال قریب به یقین، سازماندهی اعتصاب فواحش توسط IWW در نیواورلئان در آوریل ۱۹۰۷، اولین مورد تاریخی از این نوع است. "فیلیپ فونر" داستان را چنین بازگو می‌کند: "تعداد زیادی از فواحش شهر تحت تاثیر فعالیت‌های فعالین اتحادیه کارگران صنعتی قرار گرفتند که از آنها می‌خواستند به خیابانها بریزند و تقاضای بهبود شرایط زندگی خود را بنمایند. خانم رئیس‌ها در چندین خانه تلاش کرده بودند که نرخ اجاره اطاق‌هایی را که فواحش مورد استفاده قرار می‌دهند، دو برابر کنند. دختران پس از بحث حول چگونگی انجام امور توسط فعالین IWW، یک پیک‌لاین سازماندهی کردند و با انتخاب نمایندگان به مبارزه علیه کارفرمایان برخاستند. IWW بر مبنای پرنسپ خود که تمام اعضاء را ملزم به همبستگی با خواهران شورشی‌شان می‌کرد، در این مورد نیز واکنش نشان داد و مراجعه به فاحشه‌خانه‌ها را تحریم کرد. اعتصابیون پیروز شدند.

زنان فاحشه از این اقدام دو جانبه که منجر به پیروزی آنها شده بود، شادمان شدند. چندی بعد، "صدای خلق" (ارگان IWW در جنوب) گزارشی را با عنوان "دختران، ساق پاهای زرد را بایکوت کردند"، نوشت که "دختران در منطقه موسوم به چراغ قرمز، از فروش تن خود به چوپانان‌گر سرباز زدند. در Butte نظامیان برای سرکوب اعتصابیون گسیل شدند." (زنان و جنبش کارگری آمریکا - نیویورک - ۱۹۷۹ - ص ۴۲۱).

### "الیزابت گرلی فلین" (Elizabeth Gurly Flynn)

برخی از سازماندهندگان سطح بالای اتحادیه کارگران صنعتی جهان، زنان بودند. "الیزابت گرلی فلین" یکی از برجسته‌ترین این زنان بود. "جو هیل" (Joe Hill)، هنگامی که در سال ۱۹۱۵ به علت فعالیت‌های اتحادیه‌اش با اتهامات جعلی و ساختگی به اعدام محکوم گردید، در زندان اوتاه، ترانه سرود "دختران شورشی" را نوشت و آن را به "الیزابت گرلی فلین" تقدیم نمود. "الیزابت گرلی" در سال ۱۹۰۶، ۱۶ ساله بود که به IWW پیوست و یک

چپاش را تصفیه کرد و "بیگ بیل هی وود" را از کمیته اجرایی حزب برای رهبری IWW برکنار نمود. او سپس حزب را ترک کرد و به هزاران تن از جناح چپ پیوست که از حزب اخراج شده بودند و یابه میل خود کنار رفته بودند. از این پس، اتحادیه کارگران صنعتی جهان، بیش از پیش به موضع غیر سیاسی در غلطید و اقدام سیاسی را نفی نمود. IWW فراخوان ویژه‌ای خطاب به کارگران خانه به دوش صادر نمود. این کارگران یک ارتش متحرک چند میلیونی متشکل از مجردین، بی‌خانمان‌ها و کارگران نیمه ماهر و غیر ماهر بود که در ارباب‌های بارکش خالی در پی کار در حرکت بودند. آنها در کارخانه‌های چوب بری، معادن، پروژه‌های ساختمانی و بر روی زمین‌های کشاورزی کار می‌کردند. آنها برغم تفاوت‌های نژادی، ملی و مذهبی‌شان، درحین این مسافرت‌ها آزادانه با یکدیگر می‌جوشیدند و باهم در می‌آمیختند (فونر - جلد ۴ - صفحات ۷-۱۱۵).

IWW همچنین از این که کارگران مهاجر را مورد خطاب قرار داده بود، به خود می‌بالید. به منظور جذب خارجی تباران، یک نشریه پر تیراز به زبان خارجی منتشر نمود. IWW در پایان سال ۱۹۱۲، ۱۳ نشریه به زبانهای مختلف انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی، روسی، لهستانی، اسلاو، لیتوانی، مجاری، سویدی و عبری و ژاپنی منتشر می‌کرد. این نشریات عمر کوتاهی داشتند. (فونر - جلد ۴ - صفحه ۱۴۹).

همچنین تلاش ویژه‌ای برای سازماندهی کارگران سیاهپوست صورت گرفت. IWW به درستی و منصفانه بر مبنای برابری کامل به سازماندهی کارگران سیاهپوست پرداخت. IWW به آنچه که می‌گفت و وعده می‌داد، حتی در اعماق جنوب عمل می‌کرد و در اینجا بود که پرچم "نه نژاد، نه کیش و نه رنگ" بلکه مبارزه مشترک کارگران متحد سیاه و سفید رابه اهتزاز درآورد. درحالی که اعضای IWW را در غرب، عمدتاً مردان تشکیل می‌دادند، در شرق، زنان نیروی قابل ملاحظه‌ای در میان کارگران نیمه ماهر و غیر ماهر بودند. IWW شدیداً از مبارزه برای حقوق زنان دفاع می‌کرد و آن را می‌ستود.

M. tax در کتاب خود به نام "خیزش زنان" نوشت: "پیشروی زنان، دوش به دوش مردان در اعتصابات، به زودی نیروی رزمنده‌ای را پرورش خواهد داد که به سرمایه‌داری و هراس وحشت‌های آن پایان خواهد داد. . . و به بیان Kipling، مونث انواع سرسخت‌تر و مهلک‌تر از مذکر آن هستند" و به آن باید افزود که مردان در حضور زنان و با کمک و تشویق آنها استوارتر و سرسخت‌تر می‌شوند.

مسئله کار نیست. به مادران یادآور می‌شود که منفعت آنها و فرزندانش با منافع طبقه درهم تنیده است. IWW چگونه می‌تواند بر محافظه‌کاری و خود خواهی فائق آید؟ از طریق سوق دادن زنان به مشارکت فعال در امور اتحادیه، خصوصاً اعتصابات، که در جریان آن جلسات وسیع توده‌ای، پیکت لاین‌های وسیع، جلسات زنان و تجمعات کودکان، محرک‌های احساسی و عاطفی نیرومندی هستند.

اتحادیه‌های سابق، هیچگاه زنان را به مثابه بخشی از اعتصاب به حساب نمی‌آوردند. از آنها انتظار می‌رفت که در خانه نگران سفره خالی، اطفال گرسنه و صاحبخانه‌ای که غرغر کنان به دنبال آنان بود، باشند. اعتصاب کاری "مردانه" بود. جرات مبارزه به مرد تعلق داشت اما زنان حتی هوش و ذکاوت توضیح آن راهم نداشتند. . . زنان به نسبت درکشان از اهداف اعتصاب، می‌توانند رزمنده‌ترین یا محافظه‌کارترین فاکتور در یک اعتصاب باشند. IWW متهم شده است که زنان را به جلو سوق می‌دهد. واقعیت این است که IWW سعی نمی‌کند زنان را عقب نگهدارد و آنها خوشان پیش می‌روند. (به نقل از Tax - Tax ص ۶ - ۲۵۵)

"الیزابت گرلی فلین" استدلال می‌کند که رهائی زنان بدون انقلاب سوسیالیستی متحقق نمی‌شود. برای رهائی زنان به چیزی به مراتب بیشتر از یک حق رای تجریدی نیاز است. هیچ چیزی کمتر از انقلاب اجتماعی نمی‌تواند اسارت و بی اثری کنونی زنان را درهم بشکند. انقلاب اجتماعی پیش شرط درهم شکستن قیود ناشی ازستم جنسی ست. فلین می‌گوید: "تنها مشکل جنسیتی که من می‌شناسم، این است که زنان چگونه کنترل (بدن) خود را داشته باشند و چگونه آزاد باشند، به نحوی که تنها عشق، محرک رفتارشان باشد. من تنها یک راه می‌شناسم، آنهم حل این مسئله است که چگونه زندگی کنند، یعنی چگونه تغذیه شوند و لباس بپوشند و چگونه زندگی اقتصادی خودشان را بگذرانند. . . . بردگی جنسی. . . پی‌آمد بردگی اقتصادی ست. و این تنها بیان ظریف فحشاء است. حال خواه برای یک شب باشد، خواه تمام عمر." (همانجا - ص ۲۴۱)

### "مادر جونز"

"مادر جونز" یکی دیگر از چهره‌های برجسته جنبش کارگری آمریکا بود که دو دهه قبل از "الیزابت گرلی فلین" فعالیت خود را در جنبش کارگری و رهبری آن آغاز نمود و به مدت ۶۰ سال ادامه داد. "الیزابت گرلی فلین" در باره او نوشت: مادر جونز، برجسته ترین زن مبلغ دوران ما بود. او به مدت ۶۰ سال بی پروا، دستگیری، تبعید،

سال بعد از آن اولین اعتصاب در کارخانه لاستیک سازی "بریج پورت" در Connecticut را تجربه کرد. از آن پس، او در همه جا حضور داشت: در میان معدنچیان اعتصابی (Masabi Lran Raue)، در میان کارگران نساجی پاس‌اید که ۱۷ ماه در برابر چماق، استنشاق گاز، سرما و زندانی شدن صدها کارگر ایستادگی کردند، حضور داشت. وی با ۲۳ هزار کارگر نساجی لورنس طی ۲ ماه اعتصاب سخت‌شان همراهی می‌کرد. او در میان ابریشم بافان لورنس و روبان سازان بود که ۵ ماه تمام، در مقابل شقاوت پلیس، دستگیری و گرسنگی پایداری کردند. این لیست بی انتهاست. "الیزابت گرلی فلین" از یک مشی طبقاتی انقلابی پیگیر پیرومی می‌کرد. او هیچگاه امتیازی به فمینیسم بورژوازی نداد. او در مقاله‌ای تحت عنوان "فراخوان IWW به زنان چنین نوشت: "به اعتقاد ما، جامعه در شیارهای طبقات در حرکت است و نه جنسیت. اختلافات جنسی در قیاس با اختلافات اقتصادی کمتر بر ما تاثیر می‌گذارد. اتحادیه کارگران صنعتی جهان، زنان مزدبگیر و همسران کارگران را مورد خطاب قرار می‌دهد. ما مبنائی برای منافع متقابل فمینیستی نمی‌بینیم. هیچ دلیلی مبنی بر وجود "تضاد جنسی" ذاتی یا احتمال همبستگی میان زنان به تنهایی وجود ندارد. ملکه‌ای که در کاخ خود نشسته است هیچ منافع مشترکی با خدمتکاران آشپزخانه ندارد. همسر صاحب یک فروشگاه بزرگ، هیچگونه دغدغه‌ای برای آن دختر ۱۷ ساله‌ای که به خاطر ۵ دلار در هفته به فحشاء متوسل می‌شود، ندارد. خواهری زنان، همچون برادری مردان، از دید کارگران یک عوامفریبی محض است. در پشت این عوامفریبی‌های جلف و احساسات بیمار گونه، چهره زمخت جنگ داخلی قرار گرفته است. (به نقل از Tax - صفحات ۱۸۲ - ۱۸۰).

"الیزابت گرلی فلین"، جنبش حق رای زنان را در سلطه زنان پولدار هوسبار می‌دانست و از این که زنان طبقه کارگر "دنبالچه جنبش حق رای" شدند که در دست زنان طبقه‌ای بود که دختران را در فقر و شرمساری به کار می‌گماشتند، شاکی بود. (فونر - زنان - صفحه ۴۰۵)

"الیزابت گرلی فلین" استدلال می‌کرد که کلید بیداری زنان کارگر، مبارزه در محل کار است. زنان و مردان باید مبارزه را دوش به دوش هم سازمان دهی کنند. او نوشت: "IWW" زنان را فرا می‌خواند دوش به دوش مردان، خود را سازماندهی کنند. در اتحادیه‌ها متشکل شوند که بدین طریق بتوانند به نحو فزاینده‌ای قواعد کار و دستمزدها را تعیین کنند تا زمانی که همبستگی و قدرت‌شان به جایی رسد که بر جهان فرمانروائی کنند. همچنین به دختران جوان گوشزد می‌کند که ازدواج راه گریز از

"کابین کریک" و ویرجینیای غربی، اعتصابات سالهای ۱۴-۱۹۱۳ در لودلر و کلرادو و بالاخره اعتصاب معدنچیان کانزاس در ۱۹۳۱ اشاره کرد. (فونز-زنان-صفحه ۴۰۵)

"او در سازماندهی اعتصابات کارگران راه آهن در سالهای ۱۹۰۳، ۱۹۰۴، ۱۹۰۵ و ۱۹۲۱ شرکت داشت. همچنین مبارزات زنان کارگر صنایع نساجی را در جریان اعتصابات سالهای ۱۹۰۱، ۱۹۰۳، ۱۹۰۵ و اعتصاب زنان شیشه‌شوی در آجیو سازی‌های میلوگی را در سال ۱۹۱۰ رهبری کرد." (به نقل از اتوبیوگرافی مادر جونز - نسخه‌ادیت شده توسط M.F پارتون-۱۹۷۶).

"مادر جونز تقریباً در جریان هر اعتصابی، دستگیر می‌شد، همین که از زندان آزاد می‌شد، دوباره به تبلیغ و سازماندهی می‌پرداخت و مجدداً راهی زندان می‌شد. در سال ۱۹۱۲، هنگامی که ۸۲ ساله بود، در ویرجینیای غربی، در جریان اعتصاب معدنچیان دستگیر شد و به ۲۰ سال حبس محکوم شد اما موج وسیع اعتراض کارگران آمریکائی، موجب شد تا فرماندار ویرجینیای غربی حکم آزادی وی را صادر نماید." (فونز - زنان - ص ۳۸۲) یکی از آخرین اعتصابات که او در آن شرکت داشت، اعتصاب بزرگ فولاد در سال ۱۹۱۹ بود. در این هنگام او تقریباً به ۹۰ سالگی رسیده بود.

مادر جونز نیز همچون الیزابت گرلی فلین، یکی از مخالفین فمینیسم بورژوائی بود. یک بار وی در یکی از جلسات طرفداران حق رای زنان "در نیویورک گفت: "برای آشوبگری نیازی به حق رای نیست! شما به اراده محکم و صدای رسا احتیاج دارید. . . . دو نسل است که زنان در کلرادو از حق رای برخوردارند اما زنان و مردان کارگر در بردگی به سر می‌برند." از دید وی، جنبش حق رای، حیلۀ ثروتمندان برای منحرف ساختن زنان از مسائل اصلی و سرگرم کردن آنها با حق رای، تحریم و کار خیریه بود." (اتوبیوگرافی مادر جونز- ص ۳-۲۰۲) مادر جونز در ۱۹۰۳، در سن ۱۰۰ سالگی درگذشت. وی در کنار جان باختگان اتحادیه Viridin، در گورستان معدنچیان در "مونت اولیو" ایلی نویز به خاک سپرده شد.

### "نان و گل سرخ"

بزرگترین اعتصاب زنان، اعتصاب نساجی لورانس بود که از ژانویه تا مارس ۱۹۱۳ به طول انجامید. ۲۳۰۰۰ اعتصابی متشکل از ۲۵ ملیت که به ۴۵ زبان مختلف صحبت می‌کردند، در این اعتصاب شرکت داشتند. "فلیپ فونز" می‌نویسد: "واقعیت این است که هیچگاه قبل از این در تاریخ جنبش کارگری آمریکا، این تعداد ملیت‌ها و گروه‌ها و زبانهای مختلف به چنین طرز موثری در یک اعتصاب متحد نشده

بازداشت توسط شبه نظامیان و تعقیب و تهدید پلیس و افراد مسلح را به جان خرید. . . . مادر جونز در یکی از روستاهای ایرلند به نام "کرک" متولد شد. دختر جوانی بود که به آمریکا آمد. او شوهرش را که یک ریخته‌گر فلزات بود، به همراه چهار فرزندش در جریان شیوع بیماری تب زرد در ممفیس واقع در ایالت "تن سی" از دست داد و در سال ۱۸۶۷ اتحادیه آنها را دفن کرد. مادر جونز تنها و افسرده به شیکاگو رفت. در آنجا کارش خیاطی برای ثروتمندان بود. او درحالی که در ویلاهای باشکوه کنار دریاچه مشغول خیاطی بود در فکر بدبختی مردم در شهر بود. پس از آتش سوزی شیکاگو، او در جلساتی که "سلحشوران کار" در ساختمان سوخته و ویران شده خود برگزار می‌کردند، شرکت می‌نمود. به دنبال کشتار کارگران در اول ماه مه ۱۸۸۶، در بیرون از کارخانه MC McCormick Harvester و متعاقباً سرکوب رهبران کارگری، او به یکی از مبارزین بسیار خستگی ناپذیر جنبش کارگری تبدیل شد که از یک اعتصاب به اعتصاب دیگری می‌رفت، تهییج می‌نمود و سازماندهی و تشجیع می‌کرد. او از ویرجینیای غربی آغاز کرد و تا منطقه Anthracite پیش رفت و از آن پس عملاً به مدت ۲۰ سال در هر مبارزه معدنچیان ذغال سنگ، در شرق کلرادو حضور داشت. "الیزابت گرلی فلین"-دختر شورشی- بیوگرافی - نیویورک ۱۹۷۶- صفحات (۸۸-۹)

مادر جونز یکی از سازماندهندگان "سلحشوران کار" و یکی از موسسین "اتحادیه کارگران صنعتی جهان" و یکی از رهبران اصلی آن بود. (او همچنین یکی از بنیانگذاران حزب سوسیالیست بود). عرصه اصلی فعالیت وی، کار سازماندهی اتحادیه متحد کارگران معادن بود. Haywood در این باره می‌نویسد: "هرگاه مشکلی برای معدنچیان پیش می‌آمد، مادر جونز به یاری آنها می‌شتافت. اگر سربازان بر روی پیل به گشت زنی مشغول بودند، او در سرمای زمستان از رودخانه می‌گذشت تا خود را به کارگران برساند. هنگامی که قطارها مورد کنترل قرار می‌گرفتند، پرسنل راه آهن، او را مخفیانه با خود همراه می‌بردند. مادر جونز، به هنگام مبارزات معدنچیان، "ارتش‌های زنان" را سازماندهی می‌کرد که با جارو، زمین شویی و ماهی تابه به مقابله با اعتصاب شکنان برخیزند. هنگامی که صاحبان معادن با صف نیرومند زنان مواجه می‌شدند، فریاد کنان می‌گفتند: "خدایا! باز آن مادر پیر و زنان وحشی‌اش!" (Wobblies صفحه ۶۵)

مادر جونز چندین اعتصاب معدنچیان را رهبری کرد که از جمله می‌توان به اعتصاب ۱۸۹۱ در ویرجینیا، اعتصابات منطقه آنتراسید در ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲، اعتصابات سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ در

بودند. (فونر- تاریخ- جلد ۴ - ص ۳۲۰). در تمام تظاهرات‌های ایستاده و رژه‌های خیابانی، زنان یا خود جزء اعتصابیون بودند یا به عنوان همسران اعتصابیون نقش موثری ایفا نمودند. آنها در خیابانهای یخ زده در کنار مردان قدم برمی‌داشتند و اغلب در صفوف اول تظاهرات و رژه‌های خیابانی بودند. مادران باردار و زنانی که کودکان خود را در بغل داشتند، در کنار یک دیگر راهپیمایی می‌کردند و همچون سایر زنان کارگر، شعارهایی حمل می‌کردند که بر آنها نوشته شده بود: "ما، هم، نان می‌خواهیم و هم گل رز". . . به نظر می‌رسد که تعداد زنانی که دستگیر شدند، بیش از مردان بود. . . زنان از پرداخت جریمه سر باز می‌زدند و حبس را ترجیح می‌دادند. این خصوصاً در مورد زنان ایتالیایی، لهستانی، روسی و زنان لیتوانیایی صادق بود. (همانجا - ص ۳۲۳).

تشکیلات "کارگران صنعتی جهان" (IWW) همواره خلافت ویژه‌ای برای ارتقاء تاکتیک‌های اعتصابی از خود نشان می‌داد. IWW ایده تظاهرات ایستاده توده‌ای، رژه‌های خیابانی و توده‌ای و تظاهرات را به میان کشیدند. اعتصاب لورانس، نمایش نوعی بی‌نظیر بود. برای مقابله با ممنوعیت تجمع در مقابل کارخانجات، کمیته‌های اعتصاب سازمان‌دهی شدند. هر روز خطوط تظاهرات ایستاده در یک زنجیره بی‌انتهای به دور منطقه‌ای که کارخانه در آن قرار داشت، به حرکت در می‌آمد تا اعتصاب‌شکنان را مایوس و دلسرد کند. . . هر روز رژه خیابانی برگزار می‌شد که در آن بین ۳ تا ۱۰ هزار نفر با طبل و شیپور به حرکت در می‌آمدند و سرودهای کارگران صنعتی جهان "انترناسیونال"، "ماریسز"، "همبستگی ابدی" و دیگر سرودهای رادیکال را می‌خواندند. (همانجا ص ۲-۳۲۱)

### انجمن اتحادیه کارگری زنان

شکست "فدراسیون کار آمریکا" (AFL) در سازماندهی زنان از یکسو و عدم ثبات تشکل "کارگران صنعتی جهان" (IWW) از سوی دیگر، راه را بر تشکل "انجمن اتحادیه کارگری زنان" گشود که در سال ۱۹۰۳ توسط گروهی از زنان لیبرالی که درگیر فعالیتهای اجتماعی بودند و تنی چند از فعالین اتحادیه‌ای، بنیان گذاشته شد. رهبران مجمع، این اتحادیه را پاسخی به چالش انقلاب می‌دانستند. از همین رو بود که یکی از آنها به نام "آلیس هنری" در سال ۱۹۱۱ نوشت: "اگر تمام بار رفع نابرابریهای ناعادلانه صنعتی برگردد، گروههای اجتماعی تحت ستم گذارده شود، ما روش انقلابی خام و ابتدایی خواهیم داشت. تنها الترناتیو برای تمامی جامعه این است که با اقدام مشترک، وظیفه برانداختن بی‌عدالتی‌های صنعتی را برعهده بگیرد و صنعت را بر پایه‌ای که برای کارگران عادلانه‌است، بنا نهد" (Tax - ص ۱۲).

یکی دیگر از زنان رهبر انجمن، لوئیز پرکینز بود. وی نوشت: ". . . نیروی محرکه کامل رفورمهای رادیکال، زنان و مردان صادق و غیرمتعصب، نمایندگان صنایع و منافع گوناگون جامعه، گروههای مالی، روشنفکران مجرب، تجربه عملی و بینشی اصیل‌است." (همانجا- ص ۹۹). انجمن خود را ائتلاف تمامی طبقات می‌دانست. "جین‌ادامز" اولین معاون مجمع چنین می‌گفت: "مردان کارگر . . . نمی‌توانند کینه طبقاتی

بودند. (فونر- تاریخ- جلد ۴ - ص ۳۲۰). در تمام تظاهرات‌های ایستاده و رژه‌های خیابانی، زنان یا خود جزء اعتصابیون بودند یا به عنوان همسران اعتصابیون نقش موثری ایفا نمودند. آنها در خیابانهای یخ زده در کنار مردان قدم برمی‌داشتند و اغلب در صفوف اول تظاهرات و رژه‌های خیابانی بودند. مادران باردار و زنانی که کودکان خود را در بغل داشتند، در کنار یک دیگر راهپیمایی می‌کردند و همچون سایر زنان کارگر، شعارهایی حمل می‌کردند که بر آنها نوشته شده بود: "ما، هم، نان می‌خواهیم و هم گل رز". . . به نظر می‌رسد که تعداد زنانی که دستگیر شدند، بیش از مردان بود. . . زنان از پرداخت جریمه سر باز می‌زدند و حبس را ترجیح می‌دادند. این خصوصاً در مورد زنان ایتالیایی، لهستانی، روسی و زنان لیتوانیایی صادق بود. (همانجا - ص ۳۲۳).

تشکیلات "کارگران صنعتی جهان" (IWW) همواره خلافت ویژه‌ای برای ارتقاء تاکتیک‌های اعتصابی از خود نشان می‌داد. IWW ایده تظاهرات ایستاده توده‌ای، رژه‌های خیابانی و توده‌ای و تظاهرات را به میان کشیدند. اعتصاب لورانس، نمایش نوعی بی‌نظیر بود. برای مقابله با ممنوعیت تجمع در مقابل کارخانجات، کمیته‌های اعتصاب سازمان‌دهی شدند. هر روز خطوط تظاهرات ایستاده در یک زنجیره بی‌انتهای به دور منطقه‌ای که کارخانه در آن قرار داشت، به حرکت در می‌آمد تا اعتصاب‌شکنان را مایوس و دلسرد کند. . . هر روز رژه خیابانی برگزار می‌شد که در آن بین ۳ تا ۱۰ هزار نفر با طبل و شیپور به حرکت در می‌آمدند و سرودهای کارگران صنعتی جهان "انترناسیونال"، "ماریسز"، "همبستگی ابدی" و دیگر سرودهای رادیکال را می‌خواندند. (همانجا ص ۲-۳۲۱)

رهبر سرشناس اعتصاب، یکی از معدنچیان سابق به نام "بیگ بیل" (Big bill) بود که الیزابت گرلی فلین با او کار می‌کرد. این اعتصاب با پیروزی درخشان به پایان رسید. برغم این که IWW در رهبری مبارزات قدرت‌مند بود، اما در حفظ سازماندهی پس از آن، ضعیف بود. قبل از اعتصاب، IWW حدود ۳۰۰ عضو در لورانس داشت، در سپتامبر ۱۹۱۲ تعداد اعضای آن به ۱۶۰۰۰ نفر افزایش یافت، معهدا تا تابستان ۱۹۱۳، این تعداد به ۷۰۰ تن کاهش یافته بود. (همانجا- صفحات ۹-۳۴۸).

یکی از ویژگی‌های IWW این بود که در جریان اعتصاب، سریعاً نیرو می‌گرفت و پس از آن به سرعت نیرو از دست می‌داد. پس از اعتصاب کارگران نساجی لورانس، ۲۵۰۰۰ تن از کارگران ابریشم بافی پاترسون در ۱۹۱۳ دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب پس از ۵ ماه

اتحادیه کارگری زنان از این پیشنهاد استقبال نمودند. گرچه اعتصابیون، خشمگینانه رای به رد این پیشنهاد دادند و آن را "خیانت کامل" نامیدند، چرا که به طور مثال، اتحادیه به رسمیت شناخته نشده بود. رهبران مجمع از آن پس زنان کارگر رابه عنوان افراطیونی که تحت تاثیر سوسیالیسم قرار دادند، تقبیح نمودند. مجمع زنان در اعتصابات که به رهبری IWW انجام گرفت، همچون اعتصاب "نان و گل رز"، اعتصاب درلورانس در ۱۹۱۱ و یا اعتصاب توده‌ای زنان پاترسون در ۱۹۱۳، کاملا درحاشیه بود. مجمع زنان در دومین دهه حیات خود، تاکید را بیشتر بر قانون‌گذاری نهاد تا بر سازماندهی. این تشکل به نحو روز افزونی در پی جلب حمایت دولت فدرال برآمد. ویلیام اونیل، تخمین می‌زند که تا ۱۹۱۹، اعضای مجمع به ۳۸ پست دولتی دست یافته بودند. (فونر- جلد ۴ - ص ۱۲۸).

در ارزیابی از کارنامه یک ربع قرن فعالیت فدراسیون کار آمریکا (AFL)، کارگران صنعتی جهان IWW و مجمع اتحادیه زنان، هرکسی به‌این نتیجه تاسف‌آور خواهد رسید که نتایج چشمگیر نبودند. در سال ۱۹۱۰، تعداد کل زنان اتحادیه‌ها فقط ۷۶۷۴۸ نفر بود. تنها ۱/۵ درصد کلیه زنان دستمزد بگیر و ۵/۲ در صد زنان کارخانجات صنعتی متشکل بودند. (همانجا- ص - ۲۴۲).

### حزب سوسیالیست، گنج، مبهم و آشفته

حزب سوسیالیست در اوج قدرت خود بیش از ۱۵۰۰۰۰ عضو داشت، صدها روزنامه منتشر می‌کرد، درجریان انتخابات ریاست جمهوری حدود یک میلیون رای کسب کرد و حمایت یک سوم اعضای فدراسیون کارگری آمریکا (AFL) را جلب نمود. حزب سوسیالیست همچنین در سازمان "کارگران صنعتی جهان" نقش موثری ایفا نمود. برای درک نحوه برخورد این حزب به زنان کارگر، نخست باید نگرش این حزب را نسبت به اتحادیه‌های کارگری مورد بررسی قرار داد. "دانیل-د-لون"، رهبر حزب کوچک و سکتاریست، سوسیالیست کارگری چنین استدلال می‌کرد: "حزب باید بر اتحادیه‌های کارگری تسلط داشته باشد." حزب سوسیالیست، از سوی دیگر بر بی‌طرفی حزب نسبت به امور اتحادیه‌ها تاکید داشت. حتی جناح چپ حزب سوسیالیست تحت رهبری "اوتنی. و. دبس" در حالی که از پذیرش تمایز کامل بین فعالیت حزبی و اتحادیه‌ها سرباز می‌زد، با این وجود از این اصل پیروی می‌کرد که اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیالیست هستی‌های جدا گانه‌اند. به

را ارج نهند. "ج. بورن" مورخ می‌نویسد: "مجمع تلاش نمود تا سازمانهای مستقلی برای زنان تاسیس کند. اما به ناگهان به چند دسته تقسیم شد." (مجامع اتحادیه‌های کارگری انگلستان و آمریکا- نیویورک - ۱۹۴۲ - ص- ۱۶۶). شکست ایده فعالیت مستقل، موجب شد که انجمن به دنبال ائتلاف با اتحادیه‌های کارگری باشد. از تشکل کارگران صنعتی جهان IWW، انتظاری جز عدم تمایل نمی‌رفت. چرا که IWW، مجمع را عامل تشدید شکاف بین زنان و مردان کارگر می‌دانست (ج. بون- اتحادیه زنان کارگری انگلیس و آمریکا).

در نتیجه مجمع به سوی ائتلاف با فدراسیون کار آمریکا (AFL) کشانده شد، هرچند که AFL نسبت به زنان کارگر بی‌توجه بود. مجمع طی اعتصاب کمربند دوزان در نوامبر سال ۱۹۰۹ در نیویورک که آن را قیام ۳۰ هزارنفره "نامید" تا حدودی اعتبار کسب کرد. لازم است نقل قولی از "مردیت نکس" (M. Tax) در توصیف "خیزش زنان" آورده شود تا نحوه مشارکت مجمع و خیانت نهایی آن روشن گردد: در ابتدای امر، رهبران مجمع فعالانه از اعتصاب حمایت کردند، آنها به اعزام کاروان‌هایی پرداختند تا اعتصاب را تبلیغ کنند. ماشین‌هایی که توسط زنان میلیونر گرایه شده بود، در خیابان‌های باریک منطقه Lower East Side راه راباز می‌کردند. زنان ثروتمند و شیک پوش و دختران فقیر و نحیف اعتصابی، بیکت لاین را تمام کرده و سوار بر این ماشین‌ها شده و به شادی و مسرت به این امر استثنائی برخورد می‌کردند: دیدن زنان ثروتمندی که پلاکاردهایی حمل می‌کردند که خواهان حق تشکلیابی برای زنان کارگر و کاهش ساعات کار و افزایش دستمزد شده بودند، تماشائی بود.

به گفته "آلوا بلمونت" و "آنامورگان" هیچ جنبه‌ای از اعتصاب به اندازه حمایت برخی زنان ثروتمند از آن نظیر آلوا بلمونت و دانا مورگان توجه مطبوعات را جلب نکرد. آلوا- بلمونت، دختر یکی از زمینداران آلاباما و یکی از معروفترین مدیره‌های انجمن نیویورک بود. او با ویلیام ک. واندربلیت ازدواج کرد و یک کارزار وسیع به منظور ورود به جامعه انجمن نیویورکی "چهارصد" را سازمان داد. بعد از احداث یک قصر ۳ میلیون دلاری در خیابان پنجم نیویورک و یک عمارت ۲ میلیون دلاری در "نیوپورت" سرانجام به هدف خود رسید و پس از آن او از "واندربلیت" طلاق گرفت و با اولیور هازرفری ازدواج کرد و متروی زیر زمینی نیویورک را به ارت برد. آنا مورگان دختر بارون، راهزن ج. ب مورگان بود. (Tax - صفحات ۳۰ - ۲۲۹).

میانجیگران پیشنهادی طرح نمودند که فکر می‌کردند طرح سازشی باشد. رهبران مجمع

"ارنست اونترمان" (مترجم کاپیتال مارکس به انگلیسی) آنچنان به افراط کشیده شد که اظهار داشت هر تلاشی برای مبارزه با پیشداوری‌های نژادی، "خیانت به اصول سوسیالیستی است".

"ایرا لیپنیس" نویسنده تاریخ حزب بر این عقیده است که حتی جناح چپ به‌رغم موضع تئوریکاش در دفاع از برابری سیاهپوستان، در واقع امر، تلاشی برای استفاده از حزب در مبارزه برای احقاق حقوق سیاهان به کار نبرد.

"ترکیب خرده‌بورژوازی حزب سوسیالیست" باعث می‌شد که عدم مداخله در امور اتحادیه‌ها، سهل‌ترین شق ممکن باشد. در کنفرانس ۱۹۱۲، بزرگترین گروه از میان ۱۹۳ نماینده، ۳۲ نفر روزنامه نگار، ۲۱ مدرس (دانشیار) ۲۰ وکیل، ۱۲ شهردار، ۱۱ کارگزار تمام وقت حزب بود. یک گروه ۶۰ نفره دیگر از کارخانه‌داران، دلانان مستغلات، تجار، نویسندگان واسقف‌ها (کشیش‌ها) پزشکان و دندان‌پزشکان بودند. همچنین ۱۱ گارمند، ۱۰ دهقان و ۷ زن خانه‌دار در میان شرکت کنندگان بودند. مابقی کارگران ماهر از جمله نجار، مکانیک و برق کار بودند. (لیپنیس - صفحه ۳۹۷)

در سال ۱۹۰۶، "ویلیام - آ. آرنولد" کاندیدی حزب سوسیالیست برای شهرداری Milkwaukee اعلام نمود که: . . . منافع اقتصادی و Milkwaukee تحت مدیریت سوسیال دمکراتها - امن‌تر از جمهوریخواهان و دمکراتها تامین خواهد بود. آرنولد به رای دهندگان اطمینان داد که او خودش مالک است و مالیات پرداخت می‌کند، لذا بدیهی است که نمی‌خواهد شخصا به اقتصاد شهر لطمه وارد آورد. ویکتور. ل. برگر که در بالا به تمایلات راسیستی او اشاره کردیم، به صاحبان صنایع شهر اطمینان داد که هر رای به حزب سوسیالیست، رای علیه اعتصاب است. چرا که Milkwaukee تعداد کمتری از اعتصابات را ظرف ۷-۶ سال درمقایسه با شهرهایی که به لحاظ وسعت، نصف آن بودند، داشته است و این امر نتیجه نفوذ سوسیالیستها در اتحادیه‌های میلکوواکی است. "من بر اساس تجربه اخیر، می‌توانم بگویم که سوسیال دمکراتها در این شهر، تقریباً با هر اعتصابی که در اینجا اعلام شد، مخالفت کرده‌اند." (همانجا - صفحات ۱۷۰ - ۱۶۹)

درچنین و انفسائی آن عده از اعضای حزب سوسیالیست که خواهان سازماندهی توده‌های محروم و بی‌حقوق بودند، به سوی IWW روی آوردند. اخراج "بیگ بیل" ازبخش

این معنا که هریک وظیفه مشخصی دارند و باید از دخالت در امور یکدیگر خودداری نمایند. (فونر-جلد ۳ ص ۳۷۲)

فرض براین بود که حزب سوسیالیست باید فعالیت در زمینه اقتصادی را به رهبری اتحادیه واگذار کند و خود را وقف آموزش خواهران و برادران خود کند تا به حزب سوسیالیست رای دهند. لذا حزب می‌کوشید که حمایت کنوانسیون سالانه AFL (فدراسیون کارگری آمریکا) را از قطعنامه‌هایی که خود، آنها را تهیه می‌کرد به دست‌آورد که عمده‌ترین مسئله این قطعنامه‌ها به سرنگونی نظام مبتنی بر دستمزد و برقراری جامعه‌ای مبتنی بر مالکیت اجتماعی ابزارتولید اختصاص یافته بود. این حزب به ندرت با مسئله سازماندهی سازمان نیافته‌گان برخورد می‌کرد. به‌رغم این که حزب سوسیالیست از اتحادیه‌گرایی صنفی دفاع می‌کرد، معهداً با AFL هم موافقت نشان می‌داد و از محکوم کردن آشکار اتحادیه‌گرایی صنفی سر باز می‌زد. اما بسیاری از اعضای جناح چپ حزب سوسیالیست از مشی عدم دخالت در امور اتحادیه‌ای پیروی نکردند. تا سال ۱۹۱۲ بسیاری از فعالین برجسته IWW، از جمله "بیگ‌بیل‌های وود" عضو حزب سوسیالیست نیز بودند.

در جناح راست حزب، بسیاری از رهبران کاملاً راسیست بودند. از جمله "ویکتور - ل - برگر" اولین سوسیالیستی که به پارلمان رفت، می‌گفت: هیچ شکی نیست که سیاهان و رنگین پوستان یک نژاد پست‌تر را تشکیل می‌دهند" (همانجا - ص ۳۸۱)

یکی از رهبران معروف زن حزب سوسیالیست به نام "کیت اوهارا" در سندی تحت عنوان "برابری سیاهان" نوشت که "سوسیالیستها در صددند سیاهان را در جایگاهی قرار دهند که قادر به رقابت با سفید پوستان نباشند." وی نوشت که مسئله نژادی تنها یک راه‌حل دارد و آن "جداسازی" است.

"یک سوسیالیست اوکلهاامائی حتی اصرار داشت که جداسازی بعد از مرگ نیز وجود دارد. او یک "بهشت سیاه پوستان" را به تصویر کشید که به یک قاچ هندوانه تشبیه شده بود و با درخت‌هایی که سایه انداخته، صحنه‌های رقص وامکانات تفریحی دیگری که در آنجا سیاه پوستان می‌توانستند به رقص و پایکوبی بپردازند و تا ابد فریاد بکشند به آن شکل داده شده بود. این منظره در جزوه‌ای تحت عنوان "چرا من یک سوسیالیستم؟" ترسیم شده بود. (سوسیالیسم آمریکائی و سیاه پوستان آمریکائی - صفحات ۲۲۵ - ۲۲۲) در کنفرانس ۱۹۱۰ حزب سوسیالیست،

سوسیالیست به عنوان هیئت‌های نمایندگی همبستگی، در متینگ‌های مربوط به حق رای زنان و کلوب‌های زنان شرکت می‌کردند. (همانجا - صفحات ۷-۱۱۶)

بسیاری از اعضای گروه‌های زنان، عضو حزب سوسیالیست نبودند. گرچه بسیاری از فعالین آن بودند. حزب به منظور جلوگیری از خروج زنان، در نوامبر ۱۹۱۰، در هفته‌نامه حزبی موسوم به "توسل به فرد"، خواهان سازماندهی رادیکال زنان سوسیالیست شد. بیانیه اهداف، بیشتر بی روح بود: "به سازماندهی نیاز است" سازماندهی آموزش اصول یک سیستم صنعتی عالی‌تر و از آن چه که اکنون موجود است، سیستمی که بر مبنای اصل طلایی برابری تمام منافع انسانی استوار است. . . . از کلیه زنانی که قلبشان برای آزادی و وظیفه می‌تپد، تمام کسانی که به خدا و انسانیت وفا دارند، درخواست می‌شود تا به این مبارزه جهانی برای ارتقاء انسانیت بپیوندند و به عضویت اتحادیه سوسیالیستی ملی زنان" درآیند. (همانجا-صفحات ۲۰-۱۱۹) در سال ۱۹۰۴، کوشش‌هایی انجام گرفت تا فدراسیونی از تمام گروه‌های زنان ایجاد شود، اما این تلاش با شکست مواجه شد. یک مجله زنان سوسیالیست (که بعداً زنان مترقی نامگذاری شد) در سال ۱۹۰۷ شروع به کار کرد تا کانونی برای گروه‌های زنان باشد. طرح این مجله به نحوی ریخته شد که همانند مجله زنان خانه‌دار مجله‌ای عامه پسند، اما در یک بسته‌بندی سوسیالیستی باشد. این مجله در اوج خود، تیراژی برابر با ۱۲۰۰۰ نسخه داشت (Tax) - صفحات ۸-۱۸۷)

یکسال بعد در سال ۱۹۰۸، گروه‌های زنان فدراسیون تشکیل دادند. کنفرانس حزب سوسیالیست در آن سال، کمیته ملی زنان حزب سوسیالیست را تشکیل دادند که تقریباً تمامی گروه‌های زنان در آن شرکت کردند. در همان کنفرانس، هنگامی که حزب هر گونه ادعای انقلابی‌گری را به کنار نهاد کارزار را برای حذف چپ آغاز کرد، بلوک راست و مرکز تحکیم گردید. سالن‌های کنفرانس که با عکس مارکس و انگلس تزئین شده بودند، به پرچم آمریکا، مزین گشتند. (لیپنيس- صفحات ۲۱۹-۲۱۵) در کنفرانس همچنین نخستین مباحثه حول مهاجرت انجام گرفت که طی آن، راسیستهای افراطی میدان‌دار بودند.

جنبش زنان سوسیالیست با زنان نه به عنوان کارگر بلکه به مثابه زنان خانه‌دار و مصرف کننده مرتبط بود، از همین رو، روزنامه حزب سوسیالیست موسوم به "زنان مترقی" چنین نوشت: "خانه، فرزند، گنجه خانوادگی و

اجرائی حزب سوسیالیست و استعفای وی از حزب، موجب کناره‌گیری هزاران تن از اعضای حزب شد و تعداد اعضای حزب را که قبل از کنوانسیون ۱۹۱۲، ۱۵۰،۰۰۰ تن بود، در ژوئن ۱۹۱۳ به ۷۸،۰۰۰ کاهش داد. هزاران تن دیگر از طرفداران جناح چپ، طی ماه‌های پس از آن اخراج شدند و حزب قدرت خود را از دست داد.

حزب سوسیالیست علاقه‌ای نسبت به زنان کارگر که از حق رای محروم بودند، نداشت. "ایرالیپنيس" ادعا کرده است که: "حزب توجه بیشتری برای جلب حمایت کشیشان پروتستان از خود نشان می‌داد تا برای جلب جوانان یا زنان" (همانجا - صفحه ۲۶۶) در واقع بیش از ۳۰۰ کشیش عضو حزب بودند. جهت‌گیری حزب بیشتر به سوی AFL بود تا IWW و همین امر ارتباط موثر با زنان کارگر را در مبارزه مشکل‌تر می‌ساخت. زنان حول وحوش حزب سوسیالیست عمدتاً همسران اعضای حزب بودند. آنها در یک گروه مستقل سمپات حزب، گرد آمده بودند. (فمینیسم و سوسیالیسم - تزدکترای م. بول ۱۹۷۴) فعالینی که در گروه‌های حزب سوسیالیست، نقش کلیدی داشتند، در واقع همان فعالین سابق کلوب‌های زنان بودند که به نشست و برخاست با زنان بورژوا و گروه‌های بحث محدود، عادت کرده بودند. تمایلات درون گروه برهنگونه امکان عضو گیری برای انجام یک کار سیاسی فعال سایه افکنده بود. "زنان سوسیالیست سانفرانسیسکو، کلوب "ویلیام موريس" را تشکیل دادند و شعار خود را چنین اعلام نمودند: "ما برای بنای دنیای رفاقت، دنیایی در آزادی، هنر و دوستی تلاش می‌کنیم." آنها آموزش را، ایده‌آل خود می‌دانستند و بر توسعه درک زنان از بیان کامل یک زندگی متمرکز شده بودند. (همانجا - ص ۳-۱۳۲) در حالی که آنها، حمایت و وفاداری خود را نسبت به حزب سوسیالیست ابراز می‌داشتند، ترجیح می‌دادند که در میان خود، آگاهی از فردیت خود را تعمیق ببخشند. (همانجا - ص ۱۱۴) قرار ثابت این گروه، این بود که هر دو هفته یک بار، جلسه سخنرانی در خانه اعضای برگزار شود. فعالیت گروه‌ها وابسته به تسهیلات منطقه‌ای بود: گروه سرود و رقص، کلوب بحث پسران، مدارس سوسیالیستی یکشنبه‌ها (که در آن تمرینات و ترانه‌های سوسیالیستی فرا می‌گرفتند)، کتابخانه‌های سیار، از جمله فعالیت‌های معمول در بسیاری از مناطق کشور بودند. در نواحی شهری، فعالیت‌ها معمولاً کار تبلیغی و سیاسی عمومی بود. زنان

گرفت و از سوی تعدادی دیگر رد شد. در کنگره ملی حزب سوسیالیست در مه ۱۹۱۰، رهبران که نمی‌خواستند با هیچیک از گروه‌های زنان در تعارض قرار گیرند، یک قطعنامه تصویب نمودند که به موجب آن هر شاخه حزب و جنبش زنان مجاز شمرده شد که تاکتیک خود را در مورد همکاری با NAWSA خود تعیین نماید. بسیاری از شاخه‌ها، بمثابه جزئی از NAWSA به فعالیت خود ادامه دادند.

### نتیجه‌گیری:

#### جنبش زنان آمریکا در قرن ۱۹

دیدیم که چگونه طرفداران جنبش بورژوازی حق رای زنان، با جنبش الغاء بردگی به عرصه فعالیت گام نهادند و چگونه در پی تشدید قطب‌بندی طبقاتی در جامعه آمریکا در طی دهه‌های آخر قرن ۱۹ و دهه‌های اول قرن ۲۰، به ارتجاع، نژادپرستی، بیگانه‌سازی و نفرت از بینوایان و تهی‌دستان در غلطیدند. دیدیم که چگونه زنان کارگر که در این جنبش خود را بیگانه حس می‌کردند با ادغام در سازمان‌های سیاسی و صنعتی طبقه کارگر نیز مشکل داشتند. طبقه کارگر آمریکا در ایجاد اتحادیه‌های کارگری با ثبات که بتواند کارگران غیر ماهر، زنان، سیاه‌پوستان و خارجی‌تباران را در برگیرد، موفق نبود. هم سلحشوران کار و هم اتحادیه کارگران صنعتی جهان پس از آنکه قهرمانانه‌ترین پیش‌گامی را در تاریخ جنبش طبقه کارگر آمریکا از خود نشان دادند، به انحطاط گرائیدند و نابود شدند. آنچه برجای ماند، کاریکاتوری فاسد از اتحادیه گرائی یعنی AFL (فدراسیون کار آمریکا) بود.

این وضعیت، فعالیت‌های سیاسی طبقه کارگر را شدیداً تحت تاثیر قرار داد. IWW در مجموع، خواسته‌های توده‌های رزمنده کارگران انقلابی را منعکس و نمایندگی می‌کرد. اما موضع ضد سیاسی و بی‌اعتمادی‌اش به هرگونه "سیاست" و تمام "احزاب"، به مثابه واکنشی نسبت به فرصت طلبی حزب سوسیالیست، بیانگر محدودیت‌های آن بودند. حزب سوسیالیست با رویگردانی از IWW و گرایش به سوی AFL، به حزب کارگران ماهر و بورژوازی کوچک تبدیل شد. نتیجه آن، تضعیف مبارزه علیه راسیسم حذف زنان از اتحادیه بود. زنانی که حول وحوش حزب سوسیالیست فعال بودند، عمدتاً همسران کارگران ماهر و بورژوازی کوچک بودند، می‌بایستی میان فمینیسم بورژوازی "الیزابت کادی استانسون" و "سوزان. ب. آنتونی" از NAWSA (انجمن حق رای زنان شمال آمریکا) و رزمندگی

خوراک خانه، مسائلی هستند که به هر زنی از طبقه کارگر مربوط می‌شوند. . . هر زن متوسطی میدانند که مثلاً "جانی" باید سالانه چند جفت کفش داشته باشد، چقدر شکر در خانه مصرف می‌شود و زن، هرگاه قیمت کالاها -ها بالا رود، لباس کمتری خواهد داشت. اگر شما بتوانید به او دقیقاً نشان دهید که چه رابطه‌ای میان مدیریت سناتور "بینگ" با اقتصاد خانگی او وجود دارد، نفعی در آن خواهد یافت."

نوع سوسیالیسمی که جنبش زنان سوسیالیست موعظه می‌کرد، هیچ قرابتی با مبارزه طبقاتی نداشت. این نوع سوسیالیسم محصول احساسات زنانه و عشق بود: "رفقای خواهر، آیا هیچگاه به این فکر کرده‌اید که این وظیفه زنان است که به جهان عشق بورزند، و آیا ما عشقمان را نادیده گرفته و از آن غفلت کرده ایم که نتیجه آن با بی‌خردی مردان ترکیب شده است، ما را به وضعیت کنونی رسانده است؟"

مهمترین فعالیت سیاسی جنبش زنان سوسیالیست، کارزار حق رای زنان بود. طی این کمپین زنان سوسیالیست با NAWSA که یک سازمان بورژوازی فمینیستی بود و در آن زمان آشکارا راسیست و خارجی‌ستیز و ضد طبقه کارگر بود، همکاری کردند. در همکاری با NAWSA، زنان سوسیالیست آمریکا، تصمیم کنگره اشتوتگارت انترناسیونال سوسیالیستی در ۱۹۰۷ را به یاد استهزا گرفتند. کنگره اشتوتگارت می‌گفت: "زنان سوسیالیست این مبارزه برای برابری کامل یا حق رای را در اتحاد با زنان طبقه متوسط طرفدار حق رای پیش نخواهند برد، بلکه آن را مشترکاً با احزاب سوسیالیست پیش خواهند برد که بر حق رای زنان به عنوان یکی از مهمترین رفم‌های اساسی برای دمکراتیزه کردن کامل حق رای به طور کلی، اصرار می‌ورزند.

اما رهبران جنبش زنان سوسیالیست آمریکا، استدلال می‌کردند که حق رای یک مسئله طبقاتی نیست. پس از خیانت به اعتصاب کمربند دوزان در نوامبر ۱۹۰۹، اعضای رهبری کننده جنبش زنان سوسیالیست در نیویورک تصمیم بر گسست از زنان بورژوازی طرفدار حق رای گرفتند. در نتیجه، درسامبر ۱۹۰۹، کنفرانس نیویورک زنان سوسیالیست، تصمیم بر این گرفت که فعالیت زنان سوسیالیست برای کسب حق رای، باید بر مبنای یک خط مشی مستقل و مجزا، از طریق سازمان اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر انجام بگیرد و لذا از NAWSA جدا شد. (Buhle - صفحات ۶۱-۲۵۹) این اقدام مورد حمایت و تأیید چندین شاخه زنان در سراسر کشور قرار

در حمایت از کارگران که به رایشتاک ارائه شده بود و پیشنهاد برقراری نظارت دولتی بر کارخانه‌ها وارد مذاکره شده بود. یک سازمان دیگر نیز به این علت منحل گردید که دادخواستی به مقامات محلی ارائه داده بود و خواهان حضور زنان در دادگاه‌های صنعتی شده بود.

پس از سال ۱۸۹۰، هر دو جناح سیاسی و اتحادیه‌ای جنبش سوسیالیستی در ساختار هایشان کمیته‌هایی را قرار دادند که به مسائل زنان می‌پرداختند. تمامی کمیته‌ها در ارتباط نزدیک با یکدیگر قرار داشتند و حتی اغلب اوقات عضویت مشترک داشتند. نتایج چشمگیر بودند. مجموع اعضای اتحادیه‌های کارگری که در سال ۱۸۹۲، ۲۳۷۰۹۴ بود به حداکثر خود در سال ۱۹۱۳ یعنی به ۲۵۷۳۷۱۸ رسید، اما عضویت زنان به طور نسبی از رشد باز هم بیشتری برخوردار بود و در همان فاصله از ۴۳۵۵ به ۲۳۰۳۴۷ رسیده بود، یعنی از ۱/۸ درصد به ۸/۹ درصد افزایش یافته بود.

روی آوری زنان به فعالیت‌های اتحادیه‌ای در مشاغل سنتی زنان، موفقیت کمتری داشت تا در صنایع یعنی جایی که زنان با مردان کار می‌کردند. مثلاً در سال ۱۹۱۴، بیش از ۴۴ درصد زنانی که در صنایع ماشینی کار می‌کردند، عضو اتحادیه‌ها بودند، در حالی که در حرفه خیاطی تنها ۱ درصد بود. جنبش زنان سوسیالیست در آلمان با نام کلارا زتکین (۱۹۳۳-۱۸۴۷) بهم‌گرفته بود. زتکین همچنین نقش حیاتی در سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌ها ایفا کرد. او خود ۲۵ سال عضو اتحادیه صحافان در اشتوتگارت بود و نقش فعالی در اتحادیه کمربند دوزان و خیاطان داشت، در بسیاری از کنگره‌های آنها شرکت کرد. او یکی از نمایندگان اتحادیه خیاطان و کمربنددوزان آلمان بود. در دومین کنگره بین‌المللی این صنف بود که در سال ۱۸۹۶ در لندن برگزار شد و به عنوان دبیر بین‌المللی موقت اتحادیه انتخاب شد. دیگر زنان برجسته سوسیالیست نیز، نقش مهمی در سازماندهی زنان در اتحادیه‌ها ایفا کردند. "لوئیز زتس" "Louise Zeits" (۱۸۶۵-۱۹۱۶) سالهای زیادی عضو اتحادیه کارگران غیر ماهر کارخانه بود و غالباً به عنوان دبیر در کنگره‌های اتحادیه، برگزیده می‌شد. "اوتیلا بادر" (Ottila Baader) (۱۸۴۷-۱۹۲۵) نیز عضو برجسته جنبش زنان سوسیالیست و اتحادیه خیاطان و کمر بند دوزان بود. اعضای جنبش سوسیالیستی زنان در کارتل‌ها (شکلی از شوراهای اتحادیه‌ای اما با تاثیر بیشتر) فعالیت می‌کردند. از سال ۱۹۰۵، کارتل‌ها خود، زنان سازمانده

کارگری مادر جونز و الیزابت گرلی فلین از IWW، یکی را انتخاب کردند. زنان حزب سوسیالیست با این گروه دوم در یک صف قرار نگرفتند، لذا به ناگزیر تحت تاثیر فمینیست‌های بورژوا قرار گرفتند و ملغمه‌ای از نظرات درهم و برهم و مغشوش ارائه دادند. آنها که قادر نبودند به وحدت طبقاتی کارگران، اعم از زن و مرد، سیاه و سفید، ماهر و غیرماهریاری رسانند، به وحدت "جنسیت" یا به عبارتی وحدت بانوان و کلفت‌هایشان روی آوردند.

### سازماندهی زنان در اتحادیه‌های کارگران آلمان\*

حزب سوسیالیست دمکرات آلمان در زمینه سازماندهی زنان چندین دست آورد کسب نمود که در زمره نخستین آنها، سازماندهی زنان در اتحادیه‌های کارگری بود. در سال ۱۸۹۲، تعداد کل زنان در اتحادیه‌های آزاد حزب سوسیال دمکرات تنها ۴۳۵۵ نفر یعنی معادل ۱/۸ درصد اعضای اتحادیه بود و در مقایسه با نسبت زنان به کل جمعیت شاغل که بر طبق آمارگیری ۱۸۹۵، ۳۴/۹ درصد بود، رقم ناچیزی محسوب می‌شد.

در آن سال، کنگره Halberstadt اتحادیه‌های کارگری آزاد، اتحادیه‌های صنفی را واداشت که به سازمانهای اتحادیه‌ای مختلط تبدیل شوند و زنان غیرماهر را به عضویت همان اتحادیه‌هایی بپذیرند که کارگران مرد غیر ماهر عضو آن هستند. سابق بر آن، سازماندهی زنان و مردان در یک اتحادیه واحد ممنوع بود، اما حتی پس از آن که این سازماندهی مجاز شد، موانع قانونی دیگر از سر راه برداشته نشد. در اکثر ایالات آلمان از جمله پروس، باواریا، ساکسونی و غیره، مشارکت زنان در هرگونه اجتماعی که با مسائل سیاسی سر و کار داشت ممنوع بود و تفسیر بسط یافته‌ای از آن ارائه می‌شد. به طور مثال: در سال ۱۸۸۶، یک انجمن زنان که در فعالیت‌های اتحادیه‌ای مشارکت داشت، توسط پلیس منحل شد چرا که با یک نهاد دولتی در مورد روز کار معمولی، و نیز یک لایحه

\* از آن جا که مقدمه فصل اخیر، حاوی ارزیابی عمومی نویسنده از سوسیال دمکراسی آلمان است و اشاره‌ای به وضعیت زنان در مقطع مورد بحث ندارد، از ترجمه آن صرف نظر نموده و به بخش مربوط به سازماندهی زنان در اتحادیه‌های کارگری آلمان پرداخته می‌شود.

انجمن‌های سیاسی کارساز نگردد. بدین طریق این سخنگوی فردی می‌توانست از جانب خودش دست به ابتکار سیاسی بزند. تعداد سخنگویان از ۲۵ نفر در سال ۱۹۰۱ به ۴۰۷ نفر در سال ۱۹۰۷ رسید. (فمینیسم و سیاست رادیکال در جنبش سوسیال دمکراسی آلمان - ژ - استرین)

در نوامبر ۱۸۹۵، سخنگوی مرکزی برگزیده شد تا که به عنوان حلقه رابط زنان کارگر سازمان یافته در سراسر آلمان انجام وظیفه کند. در همان حال کلارا زتکین به عضویت کمیته اجرایی مرکزی SPD برگزیده شد. (جامعه‌شناسی جنبش زنان - برلین - ۱۹۲۵ - ص ۱۵۸)

زنان به شیوه‌های دیگری نیز برای مقابله با این موانع قانونی توسل جستند. از جمله تشکیل کلوب‌های انتخاباتی طی دوره‌ای که برای کمپین انتخاباتی در نظر گرفته شده بود، دوره‌ای که تحت قانون پروس، مجاز شمرده می‌شد. لویی زمینس یکی از راه‌های خنثی کردن قانون Thuringia که زنان را از سخنرانی در مجامع عمومی منع می‌کرد را چنین توصیف می‌کند: "من از سخنرانی محروم بودم. یک رفیق مرد به مدت ده دقیقه صحبت می‌کرد و سپس من رشته بحث را در دست می‌گرفتم و حدود ۱/۵ ساعت صحبت می‌کردم (پروتکل حزب - ۱۹۰۶ - ص ۴۰۸) هنگامی که قانون ممنوعیت تجمعات در سال ۱۹۰۸ ملغی شد، ضرورت سیستم سخنگوی از بین رفت.

سالیان متمادی، زنان سوسیالیست نقش مهمی در جذب زنان به اتحادیه‌های کارگری ایفا نموده بودند. اکنون دیگر افزایش اعضای زن در اتحادیه‌های کارگری منجر به افزایش تعداد زنان عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان گردید.

قوانین آلمان، تا مدتی باعث تاخیر میان این دو شده بود، اما اکنون تعداد زنان عضو حزب به سرعت افزایش می‌یافت. در سال ۱۹۰۶، شمار زنان در SPD تنها به ۶۴۶۰ نفر بود، در حالی که شمار زنان عضو اتحادیه‌های کارگری آزاد ۱۱۸۹۰۸ نفر بود. به عبارت دیگر، کمتر از یک درصد زنان عضو اتحادیه‌های کارگری، عضو SPD هم بودند. اما در سال ۱۹۰۷، این میزان به ۸ درصد، در سال ۱۹۰۸ به ۲۱/۳ درصد، در ۱۹۰۹ به ۴۶/۵ درصد، در ۱۹۱۰ به ۵۱/۲ درصد، در ۱۹۱۱ به ۵۶/۳ درصد، در ۱۹۱۲ به ۵۸/۵ درصد، در ۱۹۱۳ به ۶۱/۳ درصد و در سال ۱۹۱۴ به ۸۳ درصد رسیده بود (آمار عضویت زنان در SPD تا قبل از ۱۹۰۸، زمانی که عضویت در حزب ممنوع بود، تصویر غلطی ارائه می‌دهد زیرا هزاران زنی را که به‌طور جدی با حزب کار می‌کردند، بدون آن که رسماً عضو حزب باشند، شامل نمی‌شود. آلبرشت - ص ۴۷۱) میتینگ‌های وسیع عمومی، فرصت‌هایی برای جذب زنان به حزب به وجود آوردند. مثلاً در

را در شهرهایی از جمله هامبورگ و نورنبرگ برمی‌گزیدند. آنها عموماً صندوق اعتصابات را کنترل می‌کردند و نتیجتاً بر سیاست اعتصاب تأثیرگذار بودند.

ضرورت وحدت اتحادیه‌های بین زنان و مردان، در نظر و عمل کلارا زتکین عمدگی داشت. در حالی که در روسیه، اتحادیه‌ها از آغاز، شامل زنان و مردان بودند، در آلمان یک نسل طول کشید تا در اتحادیه‌هایی که در تسلط مردان بود به روی زنان گشوده شود. (در بریتانیا سه نسل طول کشید، به طور مثال در انجمن متحد ماشین‌سازان که در سال ۱۸۵۲ تاسیس شد، زنان را در سال ۱۹۴۳ (یعنی بعد از ۹۱ سال) و آنها در سطوح پائینی به درون خود راه داد.)

در هیچ موردی، زنان کارگر خواهان ایجاد اتحادیه جداگانه نبودند. گروه‌های ضعیف طبقه کارگر تمایلی به جدائی طلبی ندارند. در هر کجا که چنین چیزی رخ داده است با اکراه و در نتیجه قانون سرمایه‌داری که این جدائی را تحمیل نموده، صورت گرفته است. از جمله، به علت نفوذ فمینیستی بورژوا-لیبرالی ست که اتحادیه زنان بریتانیا و آمریکا شکل گرفتند یا به علت روحیه صنفی گرانی و بوروکراسی در اتحادیه‌های مردان بوده است. کلیه اتحادیه‌هایی که صرفاً از زنان تشکیل می‌شدند، ضعیف و بی‌ثبات بودند و در اولین فرصت درون اتحادیه‌های مردان حل شدند.

کلارازتکین و رفقاییش حتی در جلب زنان به حزب سوسیالیست دمکرات با موانع عظیم قانونی روبرو بودند. تا سال ۱۹۰۸، قانون در بسیاری از ایالات آلمان، زنان را از شرکت در هرگونه حزب سیاسی منع می‌کرد. حزب سوسیال دمکرات مجبور به اتخاذ روش‌های متعدد به منظور مقابله با این موانع بود. در سال ۱۸۸۹ یک کمیسیون تبلیغات متشکل از چند زن در برلین تشکیل شد تا مرکزی برای فعالیت‌های اتحادیه‌ای و حزبی داور گردد. شهرهای دیگر نیز از این روش پیروی کردند. بسیاری از اینها جایگزین سازمان‌های زنانی شدند که پلیس تعطیل کرده بود. آنها به سازماندهی، سخنرانی، میتینگ و سایر فعالیت‌ها دست زدند و رابطه نزدیکی با سازمان‌های حزبی محلی برقرار نمودند. تمام کمیسیون‌های تبلیغی مستقل از یکدیگر بودند تا قانون نتواند مانع فعالیت آنها گردد. با این وجود دولت تدابیری علیه آنها به کار گرفت. در سال ۱۸۹۵، همگی آنها ممنوع شدند. در سال ۱۸۹۴، کنفرانس حزب سوسیال دمکرات، سیستم "سخنگو" را انتخاب کرد. مسئولیت تبلیغات سیاسی بر عهده یک فرد گذارده شد. به نحوی که موانع قانونی علیه

نباید به سان فمینیست‌های بورژوا مبارزه خود را به مطالبه حق رای (و در واقع حق رای ناقص زنان) محدود کنند، بلکه باید برای حق کار، دستمزد برابر، بیمه زایمان، برخورداری مجانی از امکاناتی چون مهدکودک و آموزش برای زنان، مبارزه کنند. او مکرر واژه و پرچم فمینیست را تحقیر می‌کرد و معادل آن، واژه آلمانی را قرار می‌داد که هم به معنای قانون‌گرا و هم راست‌گرا است. او جزوه فوق را چنین پایان می‌دهد:

"فعالیت در میان زنان دشوار است چرا که کار فراوان و ایثار می‌طلبد. اما این از خود گذشتگی باید صورت‌گیرد چرا که به ثمر خواهد رسید. همان‌گونه که طبقه کارگر تنها هنگامی می‌تواند به رهایی دست یابد که بدون تمایز ملی و حرفه‌ای متحداً مبارزه کنند، این رهایی به همین سان تنها هنگامی حاصل خواهد آمد که فارغ از تمایز جنسی باشد." (همانجا) برای درک روند تحول جنبش زنان کارگر سوسیالیست آلمان تحت رهبری کلارازتکین باید رقیب آن را شناخت: بورژوا فمینیست‌ها. جنبش زنان غیرسوسیالیست در آلمان طیف وسیعی را از راست افراطی تا چپ رادیکال، تشکیل می‌داد که این دومی شانه به شانه جناح راست SPD می‌سایند.

بگذارید نظری به رادیکال فمینیست‌ها بیاندازیم، بخشی که به SPD نزدیک‌تر بود. در سال ۱۹۰۴، انجمنی برای حمایت از رفم -های جنسی و به نفع مادران، تحت رهبری "هلمن‌استوکر" تشکیل شد که به "اخلاق‌گرایان نوین" موسوم بودند.

این تشکل خواهان حقوق برابر برای زن و مرد و کودکان و تسهیل شرایط طلاق و به رسمیت شناختن قانونی "ازدواج آزاد" بود تا بدین ترتیب از مداخله پلیس جلوگیری به عمل آید و فرزندان حاصل از این پیوند، از حقوق و مزایای برابر با ازدواج رسمی برخوردار شوند (جنبش فمینیستی در آلمان ۱۹۳۳-۱۸۹۴ لندن ۱۹۶۴ صفحات ۸-۱۴۵) این تشکل خواهان توزیع داروهای ضد بارداری داری و تغییر در قانون سقط جنین بود که به موجب آن، زنان در صورت سقط جنین به ۶ ماه تا ۵ سال حبس محکوم می‌شدند. ولو این که بارداری در نتیجه تجاوز به زنان صورت گرفته باشد. این موضوع موجب نفوذ این تشکل در جنبش زنان شد. R. Évan در کتابی تحت عنوان جنبش فمینیستی در آلمان ۱۹۴۴-۱۸۹۴ جایگاه اخلاق‌گرایان نوین را چنین ارزیابی می‌کند:

"ویکتوریا وودهاال" وانی به‌سانت، مارگریت سانگر و ماری Stopes برای اهداف مشابهی وارد مبارزه شدند. آنچه بی نظیر بود، این بود که برنامه Stocker از حمایت وسیع

هامبورگ در ۶ نوامبر ۱۹۰۵، در یک جلسه که در آن ۲۸۰ نفر شرکت داشتند، ۲۶ زن به حزب پیوستند، در ۱۹۰۷ در سه اجلاس وسیع ۲۰ فوریه، از ۷۰۰ نفر، ۴۵ زن، در ۱۸ مارس از ۱۱۰ تن حاضرین در جلسه ۱۳ نفر و در سپتامبر از ۱۲۰۰ شرکت‌کننده، ۵۰ نفر به حزب پیوستند. سال بعد، در ۱۱ فوریه ۱۹۰۸ در یک میتینگ بزرگ دیگر، ۳۹ نفر از حاضرین به عضویت حزب درآمدند. (سوسیال دمکراسی و رهائی زنان در آلمان-ر- ژایوار-برلین- بن ۱۹۷۹- ص ۷-۱۶۶)

### زتکین پیرامون فمینیسم بورژوایی

به اعتقاد کلارا زتکین، جذب زنان به جنبش سوسیالیستی باید با مقابله با فمینیست‌های بورژوا همراه باشد. وی در سخنرانی خطاب به کنگره گوتای حزب سوسیال دمکرات (SPD) در سال ۱۸۹۶ (که بعداً در جزوه‌ای تحت عنوان "تنها با مشارکت زنان پرولتر" سوسیالیسم به پیروزی خواهد رسید") نوشت:

"چیزی به نام جنبش زنان، فی‌نفسه و مستقل وجود ندارد. . . جنبش زنان تنها در چارچوب توسعه تاریخی معنا می‌یابد. . . بنابر این تنها یک جنبش زنان بورژوا و یک جنبش زنان کارگر وجود دارد که نقطه اشتراکی به جز آنچه سوسیال دمکراسی و جامعه بورژوایی دارد، با یکدیگر ندارند."

زتکین در همین نطق، در جای دیگر می‌گوید: "زن طبقه کارگر به استقلال اقتصادی‌اش رسیده اما نه به عنوان یک شخص، نه به عنوان یک زن و یا همسر او از امکان یک‌زندگی کامل به عنوان یک فرد برخوردار نیست. او درازای کارش، به مثابه همسر و مادر، تنها، لقمه نانی به دست می‌آورد که تولید سرمایه‌داری بر سر سفره او پرتاب کرده‌است. نتیجتاً مبارزه رهایی بخش زنان طبقه کارگر، نمی‌تواند همچون زنان بورژوا مبارزه‌ای علیه مردان طبقه خود باشد. . . هدف نهایی مبارزه زنان طبقه کارگر، رقابت آزاد با مردان نیست، بلکه حاکمیت سیاسی طبقه کارگر است. زنان طبقه کارگر، دست در دست مردان طبقه خود علیه جامعه سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند (Lipow & Draper - زنان مارکسیست و فمینیست‌های بورژوا در "سوسیالیست" صفحات ۲۰۱-۱۹۲) فمینیست‌های بورژوا پرخواست، "حق رای برای زنان" تاکید داشتند، آنهم حق محدود رای برای زنان اما با این وجود حتی اگر زنان، حقوق برابر سیاسی نیز داشته باشند، چیزی در مناسبات قدرت فعلی تغییر نخواهد کرد. زنان طبقه کارگر به "یکسان" با مردان طبقه کارگر استثمار می‌شوند، در حالی که زنان بورژوا، از مزایای برابر با مردان بورژوا، برخوردار می‌شوند. زتکین چنین استدلال می‌کند که زنان سوسیالیست

جنبش فمینیستی رادیکال برخوردار گردید. نمایندگان عشق و آزادی و ضد یارداری از جنبش فمینیستی در انگلیس و آمریکا طرد شده بودند. آنها حتی به ژوزفین بوتلر به دیده تردید می‌نگریستند. بالعکس، هلن استوکر و جنبشی که تحت رهبری وی بود، بخشی از جنبش فمینیستی آلمان بودند (جنبش فمینیستی-اوان - ص ۱۳۸-۱۳۷) فمینیستهای رادیکال همچنین در فعالیتهای اتحادیه مشارکت داشتند و با زنان SPD رقابت می‌کردند. آنها در سال ۱۸۸۹ انجمن فروشندگان را که تعداد اعضای آن طی ۱۰ سال به ۱۱۰۰۰ نفر رسید، بنیان گذاردند. تشکل فروشندگان اتحادیه‌های آزاد در اواخر ۱۹۰۸ تنها ۳۸۰۷ عضو مرد و ۴۹۹۷ عضو زن داشت. فمینیستهای رادیکال علاوه بر این، خدمتکاران خانگی را نیز سازماندهی می‌کردند (فمینیسم و رادیکالیسم سیاسی در جنبش سوسیال دمکراسی آلمان ۱۹۱۴-۱۸۹۰ - صفحات ۸-۱۴۵) آنها نشریه‌ای به نام "نشریه زنان کارگر آلمان منتشر می‌کردند. پایگاه اجتماعی این گرایش فمینیستی، خرده بورژوازی - معلمین و کارمندان بودند که در آن هنگام در مقایسه با امروز فاصله بیشتری با کار پیدی داشتند. در این مشاغل تیپیک خرده‌بورژوازی رقابت برای شغل و موقعیت، منجر به بروز جنگ بین مرد و زن می‌شد. مثلاً اتحادیه‌های رقیب مردانه-زنانه معلمین و منشی‌ها وجود داشت.

فمینیستهای رادیکال همچنین کنفرانس‌هایی در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۷ برای زنان کارگر تشکیل دادند و از SPD و اتحادیه‌های آزاد نیز خواستند که نمایندگانی به این کنفرانسها اعزام دارند. آنها تمایل بسیار جدی‌تری به مسائل زنان کارگر مبذول می‌داشتند تا نشریه‌ای که هم‌اکنون به نام Spare Rib از خود نشان می‌دهد. بیان آنها غالباً از سوسیالیستها غیر قابل تفکیک بود. مثلاً یکی از رهبران آنها به نام "میناکاتور" در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۳ نوشت: "تنها به همراه توده زنان کارگر می‌توان روزی به نبرد برخاست. تنها به همراه آنها، با توده‌های شاغل زنان کارگر است که زنان می‌توانند حق رای به دست آورند." به هررو، از آن جایی که فمینیستهای رادیکال از تاثیر انسجام بخش پایگاه کارگری بی‌بهره بودند، در چند سال قبل از جنگ جهانی اول، برسر مسائل شخصی به نزاعی حاد با یکدیگر برخاستند، پی‌درپی دچار انشعاب شدند و سر-انجام انجمن آنها درهم شکست و منحل شد. کلارا زتکین همواره در تلاش بود تا به وضوح از رادیکال فمینیستها به دور باشد. او می‌گفت پیوستن نیروها به یک عمل واقعی منجر نخواهد شد، بلکه منجر به کند شدن لبه تیز

سیاست سوسیالیستی خواهد شد. روشن ماندن خطوط با فمینیستها کار آسانی نبود چرا که زبان "اجتماعی فمینیست‌های رادیکال" متقاعد کننده بود و گاه کارزارهایی به‌راه می‌انداختند که اکسیون‌های رادیکالی بودند. به طور مثال، در ادامه کارزار ۱۸۹۵ برای الغاء قانونی که شرکت زنان را در سازمان‌های سیاسی ممنوع می‌کرد، دادخواستی توسط فمینیستهای رادیکال مینا کانور و لیلی فن گیزیکی و یک عضو SPD به نام "آدله گرهاور" تنظیم شد. ارگان مرکزی SPD (به نام Vorwärts) این درخواست را چاپ کرد و طی بیانیه حمایتی، از اعضای حزب خواست که آنرا امضاء کنند. زتکین نیز این درخواست را در نشریه "برابری" چاپ کرد اما به همراه آن متنی را به شکل هشدار گونه چاپ کرد: "ما در صدد برآمدیم به هر عضو آگاه طبقه کارگرتوصیه کنیم که از امضاء آن خودداری کند." (برابری-۲۳ ژانویه ۱۸۹۵) در این مورد، بحث داغی در ستون نشریه Vorwärts بین زتکین و ویلهلم لیکنخت در گرفت که لیکنخت به دفاع از فمینیستها پرداخت. زتکین در این مورد جویای نظر انگلس شد و انگلس نیز به طور کامل نظری را تأیید نمود.

### نشریه برابری

رادیکال فمینیستها به کرات به زنان سوسیالیست فراخوان دادند تا در تظاهراتهای آنها شرکت نمایند، اما دعوت آنها همواره از سوی زتکین رد شد. این الگوی عدم همکاری با زنان بورژوا برای نیل به اهدافی که هر دو رسماً برای آنها تلاش می‌کردند، هرگز تغییر نکرد. کلارا زتکین با دشواری فراوان توانست زنان کارگر را از رادیکال فمینیستها مجزا نگهدارد. او بارها و بارها این موضوع را توضیح داد. همان طور که النور مارکس آن را توضیح می‌دهد: "هرگاه زنان کارگر در کنار زنان بورژوا (یا خرده بورژوا) قرار گیرند، این زنان کارگرند که تحت نفوذ بورژواها قرار می‌گیرند."

یکی از مهم‌ترین وسایل آموزش و سازمان دهی زنان در آلمان، نشریه زنان موسوم به "برابری" بود که هر دو هفته یک بار منتشر می‌شد و شعار آن "در دفاع از منافع زنان کارگر" بود. این نشریه در سال ۱۸۹۱ آغاز به کار کرد و به مدت ۲۵ سال به سر دبیری کلارا زتکین منتشر شد. زتکین که همواره بر ضرورت وحدت کامل سیاسی و سازمانی جنبش سوسیالیستی تاکید داشت، معتقد بود که برای مخاطبین خاص، باید تبلیغات سوسیالیستی ویژه صورت گیرد. از همین رو وی در نامه‌ای به هم‌رزم هلندی‌اش "هلن

- لیست به سرعت تغییر یافت و در سال ۱۹۰۷ به ۷۵۰۰۰ رسید (Lion - ص ۱۵۵) و "فردریک" جنبش زنان آلمان (ص ۴۳۳) در سال ۱۹۰۴، توزیع رایگان نشریه "برابری" در میان اعضای زن جنبش سوسیالیستی و همسران اعضای مرد SPD آغاز شد. این علت عمده افزایش وسیع تیراژ نشریه از ۱۱۰۰۰ در سالهای ۴-۱۹۰۳ به ۴۴۰۰۰ در سالهای ۶-۱۹۰۵ و ۷۷ هزار در سالهای ۹-۱۹۰۸ و ۱۲۵۰۰۰ در سال ۱۹۱۴ بود.

در سال ۱۹۰۴، زتکین از سوی رهبری SPD موظف به انجام یک سری تغییرات در شکل و محتوای "برابری" شد تا بدین وسیله مخاطبین بیشتری را جلب نماید. زتکین در سال ۱۹۰۴ در کنفرانس زنان SPD اعلام داشت که از سال آینده (۱۹۰۵) ویژه نامه‌ای به همراه نشریه برابری منتشر خواهد شد که هدف آن متوجه آموزش و توجه به منافع زنان "خانه‌دار و مادران" و همچنین مطالب مناسب برای کودکان خواهد بود. این طرح در ژانویه ۱۹۰۵ به مورد اجرا درآمد. ویژه نامه‌ها به طور متناوب با عناوین "برابری زنان خانه‌دار و مادران" و "برابری فرزندان ما" انتشار یافتند. زتکین از شرایطی که برای وی به وجود آمده بود، به نحو احسن استفاده کرد و به توسعه و گسترش دیدگاه‌هایی دست زد که در مدارس که فرزندان کارگران می‌رفتند، نادیده گرفته می‌شد. وی گزیده‌ای از آثار نویسندگان برجسته انقلابی و نویسندگان ادبیات داستانی را در نشریه "برابری" منتشر می‌کرد.

یکی دیگر از عرصه‌های مهم فعالیت جنبش زنان سوسیالیست آلمان، آموزش بود که در آن اکثر رهبران فعال بودند. به طور مثال زتکین به ایراد سخنرانی در زمینه تاریخ فرهنگ در کلوب آموزش زنان در شهر اشتوتگارت می‌پرداخت. یکی دیگر از رهبران به نام Zeitz مسئولیت اداره کلوب‌های آموزشی هامبورگ و "باور" و برلین را به عهده داشت، در سال ۱۹۰۵، سه هزار زن در این کلوب‌ها سازماندهی شده بودند. (سوسیال دمکراسی ورهائی زنان - ص ۱۶۸) از سال ۱۹۰۸، حزب سوسیال دمکرات آلمان جلسات بحث و مطالعاتی زنان - به نام Lesebeude - در سراسر آلمان را که عمدتاً به آموزش مارکسیسم می‌پرداختند، به لحاظ مالی تامین می‌کرد. تعداد زنانی که در این جلسات حاضر می‌شدند، وسیع بود. در برلین در سال ۱۹۱۰، قریب به ۴۰۰۰ نفر یابه عبارتی یک سوم زنان عضو حزب بودند. حدوداً در ۱۵۰ مکان جغرافیایی، چنین جلساتی برگزار می‌گردید. (فمینیسم سرکش در جنبش سوسیال دمکراسی آلمان - ص ۱۹۶)

انکر اسمیت" در ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۳ نوشت: "اگر قرار باشد زنان جذب سوسیالیسم شوند، ما به طرق ابزارها و روش‌های ویژه‌ای برای این کار نیازمندیم. اگر آنهایی که بیدار می‌شوند و به پا می‌خیزند، باید در مکتب کار و مبارزه در راه سوسیالیسم، عملاً و نظراً آموزش ببینند، آن گاه ما باید سازمان‌ها و ترتیبات ویژه‌ای برای آنها در نظر بگیریم. . . . ما بدون دست‌زدن به اقدامات ویژه‌ای که نیروی محرکه و اجرایی آن عمدتاً زنانند، موفق نخواهیم شد. (سوسال دمکراسی و رهائی زنان - اوان. صفحه ۲۶۵)

زتکین درک و برداشت خود را از وظایف "برابری" در یادداشت سردبیر نشریه خطاب به خوانندگان مطرح نمود که در سراسر دهه ۹۰، در آغاز هر سال با اندکی تغییر، انتشار می‌یافت: "برابری" به ویژه پیشروترین اعضاء طبقه کارگر را مورد خطاب قرار می‌دهد خواه آنها که کاریدی می‌کنند و برده سرمایه‌اند و خواه آنها که کارفکری. "برابری" تلاش می‌کند آنها را از جهت نظری آموزش دهد تا درک روشنی از مسیر تاریخی تحولات به دست آورند و قادر شوند که نه تنها آگاهانه برای رهایی طبقه کارگر نبرد کنند، بلکه در روشن‌گری و آموزش رفقای هم طبقه خود و پرورش آنها به عنوان رزمندگان که به هدف خود آگاه هستند، نقش موثری ایفا نمایند." (نشریه برابری - ۵ ژانویه ۱۸۹۸)

زتکین بر این عقیده بود که "برابری" نشریه سخنگویان آگاه و بیدار زنان است. از این رو نشریه‌ای در سطح توده زنان نبود بلکه اساساً نشریه زنان پیشرو بود (Lion - ص ۹۳) بخش اعظم نشریه "برابری" به تشریح وضعیت کار در صنایع نساجی، پوشاک، تولید مواد غذایی، حرفه صحافی، صنایع خانگی و در تمام دیگر شاخه‌های اقتصاد که به ویژه زنان در آنها فعال بودند، اختصاص داشت. اطلاعات مفصلی در مورد قوانین کارخانه ارائه می‌شد تا زنان به کمک آنها بتوانند به طور کامل از آنها در حمایت خود بهره برداری کنند و هرچند جزئی، وضعیت خود را بهبود بخشند. اعتصابات و ناآرامی در میان زنان کارگر در آلمان و در سایر کشورها همواره در نشریه انعکاس وسیع‌تر و برجسته‌تری می‌یافت. در نخستین سالهای حیات این نشریه، زتکین نه تنها ویراستار بلکه عمده مقالات آن را نیز به رشته تحریر در می‌آورد. در طی ۱۴ سال نخست، تیراژ نشریه گرچه به تدریج سیر صعودی داشت و از ۲۰۰۰ نسخه در ۱۸۹۱، به ۱۱۰۰۰ در سال‌های ۴-۱۹۰۳ افزایش یافته بود، اما محدود بود. تیراژ نشریه به نسبت توسعه جنبش زنان سوسیا

دومین کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست در سال ۱۹۱۰ در کینهاگ، یک بار دیگر بر خواست حق رای همگانی تاکید نمود. سپس زتکین پیشنهاد پذیرش ۸ مارس به عنوان روز جهانی زن را کرد. ایده و تاریخ برگزاری این روز از تظاهرات زنان سوسیالیست آمریکایی در ۸ مارس ۱۹۰۸ در تقابل با جنبش زنان بورژوا برپا شد، الهام گرفته شده بود. از این پیشنهاد استقبال گردید و مورد تأیید کنفرانس واقع شد. اوایل سال ۱۹۱۱ تا هنگام درگیری جنگ در سال ۱۹۱۴، تظاهرات روز جهانی زنان در شهرهای اروپا برگزار شد (و البته مهم‌ترین آنها، تظاهراتی بود که در هنگام جنگ درگرفت و انقلاب روسیه را برانگیخت).

### اپوزیسیون دست راستی علیه زتکین

هم در جنبش زنان سوسیالیست و هم در درون SPD به طور کلی، یک اپوزیسیون راست علیه زتکین وجود داشت. SPD به ۳ گرایش تقسیم می‌شد: در منتهای راست افراطی "ریویزیونیست-ها" که هواداران ادوارد برنشتین بودند، در منتهای چپ، هواداران روزا لوکزامبورگ و بالاخره در مرکز، طرف داران ببل و کائوتسکی. همین سه گرایش، در درون جنبش زنان سوسیالیست نیز موجود بود. در جنبش زنان سوسیالیست، گرایش راست تمایل به همکاری با لیبرال‌ها را داشت تا با زنان عضو SPD.

معروف‌ترین نماینده این گرایش، لیلی براون (۱۹۱۶ - ۱۸۶۵) بود که از یک خانواده اشراف‌منش بود و هیچگاه به‌خاستگاه طبقاتی‌اش پشت نکرد. او علیه مبارزه طبقاتی چنین استدلال می‌کرد: سوسیالیسم از طریق فعالیت انقلابی طبقه‌کارگر، به تنهایی حاصل نخواهد شد بلکه از طریق فعالیت شماری از نیروهای مترقی از جمله فمینیست‌ها متحقق خواهد شد. به اعتقاد وی، تمامی فمینیست‌ها فی‌نفسه مترقی هستند چرا که علیه نابرابری جنسی‌اند، همان‌گونه که سوسیالیست‌ها علیه نابرابری طبقاتی‌اند.

در سال ۱۸۹۵، لیلی براون، به همکاری با فمینیست‌های بورژوا پرداخت و به جمع‌آوری امضاء برای رفرم قانون اجتماعات پرداخت. او به همراه "مینا کوانر" بورژوا فمینیست رادیکال به ویراستاری نشریه "جنبش زنان" پرداخت. اولین شماره این نشریه وظایف نشریه را چنین جمع بندی کرده بود: حمایت از کلیه زنان صرف نظر از دیدگاه سیاسی و مبارزه برای هدف مشترک برابری جنسی، ما خواهان مبارزه هم برای برابری آموزشی و هم برابری دستمزد هستیم.

دوره آموزشی در Teltow Beeskow برلین در اواخر سال ۱۹۱۳ و مسایل مورد بحث، شمایی از این جلسات و نحوه کار آنها را نشان می‌دهند.

"موضوع بحث: شالوده علمی جنبش مدرن طبقه کارگر. در این جلسات، شرکت‌کنندگان با موضوعاتی همچون رابطه رفرم اجتماعی با دموکراسی و سوسیالیسم، ایده‌آلیسم و ماتریالیسم، سوسیالیسم‌تخیلی و علمی آشنا می‌شدند. سپس در پی آنها، تحلیل توسعه اقتصادی ما قبل سرمایه‌داری، منشاء شیوه تولید سرمایه‌داری، شکل‌گیری طبقه کارگر و مضمون استثمار سرمایه‌داری پرداخته و مورد بحث قرار می‌گرفت. این دوره‌ها پس از ۱۱ هفته، با بحث حول روش و اهداف مبارزه طبقاتی به اتمام می‌رسید." (Quataert-ص ۱۹۷)

### کلارا زتکین و جنبش بین‌المللی زنان سوسیالیست

زتکین تاثیر فراوان و مستقیمی بر روی زنان سوسیالیست خارج از آلمان می‌گذارد. در سال ۱۹۰۷، او ابتکار برگزاری اولین کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست در اشتوتگارت را داشت که در آن ۵۹ زن از ۱۵ کشور شرکت داشتند. این کنفرانس تصمیم برای ایجاد یک سازمان بین‌المللی متشکل از سازمان‌های زنان سوسیالیست گرفت.

کنفرانس یک دست نبود. به طور مثال بر سر مسئله کلیدی حق رای برای زنان، نمایندگان اتریش، بلژیک، انگلیس و فرانسه خواهان مطالبه حق رای محدود بودند. به عبارت دیگر حق رای مشروط به میزان دارایی و ثروت از این نگاه واقع‌بین‌تر بود تا حق رای همگانی. نمایندگان انگلیس و فرانسه نیز در مورد "سکتاریسم" زتکین و طرفدارانش در برخورد به جنبش بورژوا فمینیستی بحث می‌کردند. اما کلارا زتکین در مخالفت با هر دو گرایش، استوار بود. هیئت نمایندگی روسیه از جمله الکساندرا کولنتای از نظریات زتکین دفاع می‌کرد. کنفرانس به‌نفع نظریات کلارا زتکین به اتمام رسید.

کنفرانس قطعنامه‌های قاطعی به تصویب رساند که احزاب سوسیالیست تمام کشورها را موظف می‌ساخت که با تمام قوا برای حق رای همگانی مبارزه کنند. قطعنامه همچنین می‌گفت که زنان سوسیالیست نباید با زنان بورژوا متحد شوند بلکه دوش به دوش مردان سوسیالیست مبارزه را پیش برند.

زتکین به‌عنوان دبیر سازمان بین‌المللی زنان سوسیالیست برگزیده شد و نشریه "برابری" به عنوان ارگان مرکزی جنبش معرفی شد. کولنتای نیز به عنوان مسئول دبیرخانه برگزیده شد.

زنان کارگر باشد. دفتر مرکزی جنبش به دفتر زنان تغییر یافت و تابع دفتر اجرایی ملی حزب اعلام شد. بهرغم اعتراض زنان، تنها یک زن به عضویت هیئت اجرایی پذیرفته شد و آن لوبیز زیتس بود. او برخلاف زتکین، به جناح چپ حزب تعلق نداشت بلکه از جناح مرکز (کائوتسکی) حمایت می‌کرد. (فونر- جلد سوم - ص ۲۰۲)

در همان سال (۱۹۰۸) که زتکین کنار گذاشته شد، سازمان جوانان رادیکال نیز تصفیه شد. پروسه ادغام جنبش زنان در SPD منجر به جذب توده‌ای زنان به حزب شد به نحوی که در سال ۱۹۰۸ که تعداد آنها ۲۹۴۶۸ نفر بود، در سال ۱۹۱۴، به ۱۷۴۴۷۴ رسید. طی مدت کوتاه ۶ سال، رشدی حدود ۱۵۰۰۰۰ نفری یافت. (فونر- جلد ۴ - ص ۳۶)

در سال ۱۹۰۸، حتی نظارت زتکین بر سر دبیری نشریه برابری تضعیف شد. همان طور که قبلاً دیدیم، ماهیت مجله تغییر کرده بود. حجم نشریه دو برابر شده بود و از ۱۲ صفحه به ۲۴ صفحه افزایش یافته بود و هر شماره به انضمام بخشی برای کودکان و مادران و زنان خانه دار منتشر می‌شد. سرانجام در ۱۹۱۰، از وی خواسته شد که یک ضمیمه مد لباس انتشار دهد. در سال ۱۹۰۸، وقتی تقاضای اضافه کردن بخش مد و آشپزی و درج الگوی لباس به نشریه "برابری" شد، در واقع نشاندهنده کاهش نفوذ کلارا زتکین بود. در کنگره سال ۱۹۱۳ حزب، زتکین به حزب قول داد که من بعد توجه بیشتری به خوانندگان آموزش ندیده و آنهایی که هنوز "الفبای دیدگاه‌های ما را نمی‌دانند" می‌دول دارد. (کیپنس - جنبش سوسیالیستی آمریکا - ۱۹۱۲-۱۸۹۷- نیویورک-صفحات ۳۲۰ و ۳۲۱) پس از آن، مقامات اتحادیه‌ها رسماً توزیع رایگان بخش عمده‌ای از نشریه برابری را برعهده داشتند. در نتیجه در سال ۱۹۱۴، حدود سه پنجم کل تیراژ که به تدریج از ۱۱۰۰۰ در سال ۴-۱۹۰۳ به ۱۲۵۰۰۰ در سال ۱۹۱۴ (کیپنس - صفحه ۴۱۵) رسیده بود، شمار نسخ توزیع شده "برابری" به ۷۱/۶ در صد زنان عضو SPD و ۵۹/۴ در صد زنان اتحادیه‌های کارگری رسید.

### اوت ۱۹۱۴: نقطه عطف جنگ

وقوع جنگ جهانی اول، یک نقطه عطف مهم بود. چند روزی پس از آغاز جنگ، در ۵ اوت ۱۹۱۴، زتکین در مقاله‌ای در نشریه "برابری" تحت عنوان "زنان کارگر آماده شوید" به مخالفت با جنگ برخاست. زتکین خطاب به خوانندگان نشریه گفت که شرکت آلمان در جنگ به‌خاطر منافع خاندان سلطنتی‌ارتجاعی

لیلی براون از برخورد مردان نسبت به زنان در جنبش کارگری، گلایه می‌کرد و استدلال می‌کرد که این یک توهمی بیش نیست که باور کنیم که مبارزه طبقاتی، اختلاف بین دوجنس را از بین خواهد برد.

در سال ۱۹۰۱، لیلی براون در جزوه‌ای تحت عنوان "کار زنان و کنوپراتیوهای خانوار" که در آن از این ایده دفاع می‌کرد که زنان با سازمان دهی کنوپراتیوهای خانوار از کار طاقت فرسای خانگی رها خواهند شد. زتکین با این ایده شدیداً مخالفت کرد و آن را اتوپیا و اپورتونیستی نامید. چرا که تنها به نفع زنان طبقه متوسط بود که با داشتن درآمد منظم و مستمر از این نفع خواهند برد. زتکین پیشنهاد "براون" را "فرم بورژوازی کار" نامید. لیلی براون از سوی چند تن از اعضای معروف جنبش سوسیالیست زنان و شماری از رهبران مرد SPD حمایت می‌شد. لیلی براون و هوادارانش، بدون موفقیت هم نبودند. بین سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۲ در هامبورگ و برلین چندین اجلاس مشترک متشکل از زنان کارگر و فمینیست‌های بورژوا برگزار گردید تا امکانات همکاری را مورد بررسی قرار دهند. زتکین با تلاش فراوان قادر به ممانعت از تاثیرگذاری لیلی براون شد و نهایتاً در سال ۱۹۰۳ او را به کلی از جنبش زنان سوسیالیست کنار گذاشت و بیرون راند.

یکی دیگر از مخالفین سرسخت کلارا زتکین، نماینده Reichstag ضد فمینیستی به نام "ادموند فیشر" بود. فیشر در مقاله‌ای تحت عنوان "مسئله زنان" که در ۱۹۰۵ در "مجله سوسیالیستی" منتشر شد، چنین سؤال کرد: "آیا این غیر طبیعی و به لحاظ اجتماعی ناسالم نیست که زنان کارکنند؟ این وسوسه سرمایه‌داری است که با الغاء آن نابود شود؟" پاسخ او روشن بود: "آن چه به اصطلاح رهایی زن نامیده می‌شود و با طبیعت زن و انسان به طور کلی در تناقض است. این امری غیرطبیعی و از این رو دست نیافتنی است." (فونر- جلد دوم- ص ۱۹۰) او چنین ادعا کرد: "اولین و والاترین کار نیک در زندگی برای زنان که در طبیعت‌اش نهفته است مادر بودن و تربیت فرزندان است." در کنگره مانهایم SPD، در ۱۹۰۶، گرایش چپ به رهبری روزا لوکزامبورگ شکست خورد. حمله گرایش راست متوجه کلارا زتکین شد که روابط سیاسی نزدیک و دوستانه‌ای با روزا لوکزامبورگ داشت.

هنگامی که قانون اجتماعات در سال ۱۹۰۸، ملغاشد، کنفرانس زنان در نورمبرگ تصمیم به مشارکت زنان در شعبات محلی SPD گرفت. به نحوی که حداقل یک زن در کمیته اجرایی منطقه، مسئول تبلیغات در میان

چنان ناچیز بود که یک شبه انترناسیونالیسم را کنار نهادند و با رای خود از تلاش‌های جنگ‌طلبانه آلمان حمایت کردند. اتحادیه‌های کارگری آبیون نشریه برابری را قطع کردند و تیراژ توزیع نشریه از ۱۲۵۰۰۰ در سال ۱۹۱۴ به ۴۰۰۰ در دسامبر ۱۹۱۵ رسید. (Thonessen صفحه ۱۱۹) زتکین مجبور به کناره‌گیری از هیئت تحریر شد.

جنگ، همکاری زنان SPD با بورژوا فمینیست‌ها را در پی داشت. زنان بورژوا به سوی اداره امور محلی و شهرداری‌ها روی آوردند. بخش خدمات ملی زنان را تشکیل دادند و یک ارتش کمکی از زنان برای امور شهری سازمان دادند. لوئیز زیتس، در سمت رئیس زنان SPD، در میان زنان بورژوا در برلین به ایراد سخنرانی پرداخت تا تلاش‌های خیر خواهانه سوسیالیست‌ها و امکان همکاری را توضیح دهد. سوسیال فمینیست‌ها نیز به پیروی از SPD مبارزه طبقاتی را طی دوران جنگ تعطیل کردند. تصمیم قطعی با زنان بورژوا به گلوب‌های محلی واگذار شد، اما جنگ شرایط نوین سیاسی به وجود آورده بود. واکنش نسبت به برقراری ارتباط با زنان بورژوا متفاوت بود. برخی از گروه‌ها شروع به همکاری نمودند و برخی دیگر از همکاری با آن‌ها سرباز می‌زدند. نشریه برابری که از دست زتکین خارج شده بود، در ۲۰ ژوئیه ۱۹۱۷ نوشت: ". . . درمسایل عملی ما می‌توانیم بسیاری چیزها را از زنان بورژوا بیاموزیم." (Quataerf صفحات ۲۱۲ و ۱۳ و ۲۲۷) اتحادیه‌ها نیز در ژانویه ۱۹۱۶ هر دو هفته یک بار مجله‌ای به نام زنان اتحادیه‌های کارگری به سردبیری Gerturude Hanna منتشر می‌کردند که پس از یک سال تیراژ آن به ۱۰۰۰۰۰ و در ژانویه ۱۹۱۹ به ۳۵۰۰۰۰ رسید (Albrezlt - صفحه ۴۸۸)

پس از یک سال از حمایت پیگیرانه SPD از جنگ، سرانجام لوئیز زیتس هضم موضع حزب را دشوار یافت و جانب کائوتسکی، برنستین و سایر رهبران حزبی را که بعداً به حزب مستقل سوسیال و مکراسی (USPD) موسوم شد، گرفت.

در تابستان ۱۹۱۵، لوئیز زیتس از کمیته اجرایی SPD اخراج شد. نشریه برابری شعار و عنوان جدیدی پیدا کرد: "نشریه برابری در خدمت همسران کارگران و زنان کارگر" هیئت تحریریه جدید، برنامه خود را چنین توضیح داد: "آموزش سیاسی، آموزش ساده و سرگرمی ارزشمند" در سال ۱۹۲۲، شعار مجدداً تغییر کرد، این بار به "مجله برای زنان و دختران زحمتکشان، ارگان حزب متحد سوسیال دمکراسی" تبدیل شد.

هایسبورگ و حرص و از ملاکین و سرمایه‌داران بزرگ بی عاطفه و بی وجدان به طلا و قدرت است. (زتکین - ص ۶۲۲).

مقاله فوق در نتیجه‌گیری تلویحا فراخوان انقلاب می‌داد: "برای طبقه کارگر، برادری بین مردم یک رویای تو خالی نیست، صلح جهانی، یک واژه زیبا نیست. . . چه باید کرد؟ لحظاتی در زندگی مردم هستند که اگر همگان اراده کنند و آماده شوند، پیروزی قطعی است. اکنون چنین لحظه‌ای است. زنان طبقه کارگر آماده باشید." (زتکین - ص ۶۲۵)

بارها و بارها مقالات زتکین به علت مخالفت اش با جنگ سانسور شد. در نشریه برابری بخشهایی که به مقالات سانسور شده اختصاص داشت، سفید منتشر می‌شد. این امر بدان علت صورت می‌گرفت که سانسور، به خوانندگان نشان داده شود.

نشریه برابری به مدت چندین ماه، به مثابه سخنگوی بین‌المللی زنان، مخالف جنگ بود. زتکین به همراه روزالوکزامبورگ، کنفرانس بین‌المللی زنان علیه جنگ را سازمان دادند که در مارس ۱۹۱۵ در برن برگزار شد. در اوت ۱۹۱۵، زتکین برای نخستین بار دستگیر شد که مقدمه‌ای بر بازداشت‌های بعدی او بود. به هررو اشتباه است اگر بپنداریم که در جنبش زنان آلمان بخش بزرگی از موضع لوکزامبورگ و زتکین حمایت می‌کردند. بالعکس، در واقعیت امر، نظر آنها در مورد جنگ ایزوله بود.

"لوکزامبورگ و کلارا زتکین، هردو، دچار ضعف اعصاب بودند تا حدی که تا مرز خودکشی پیش رفتند." (توضیح نشریه کار: نویسنده کتاب در اینجا منبع معتبر و قابل اتکایی ذکر نکرده است و در منابع معتبر چیزی در این مورد یافت نشده است). آنها به اتفاق یکدیگر کوشیدند در روزهای ۲ و ۳ اوت ۱۹۱۴، کارزاری علیه جنگ به راه اندازند. آنها با ۲۰ نماینده رایشتاک از حزب سوسیالیست آلمان که به داشتن نظرات رادیکال معروف بودند، تماس گرفتند اما فقط توانستند حمایت کارل لیبکنخت و مهرینگ را به دست آورند. روزا ۳۰۰ تلگراف به مقامات محلی حزب که تصور می‌شد مخالف جنگ باشند، فرستاد و ضمن دعوت از آنها، خواهان نظر و رای آنها در مورد برگزاری فوری کنفرانس در برلین شد. نتیجه اسف بار بود. "کلارا زتکین تنها کسی بود که بی‌قید و شرط حمایت خود را اعلام کرد. سایرین - حتا آنهایی که زحمت جواب دادن به خود داده بودند - با بهانه‌های مسخره و احمقانه‌ای طفره رفتند." (روزا لوکزامبورگ - پ. نتل - لندن ۱۹۶۹ - صفحات ۳۷۱ و ۳۷۲).

تمایلات مارکسیستی اکثریت رهبری حزب

کارگر به مراتب کمتر از مردان در بخش‌های رزمنده و کلیدی صنعت جایگاه داشتند.

### پایان غم انگیز جنبش زنان SPD

طی دوران جنگ، تعداد زنان کارگر از ۹/۵ میلیون به ۱۵ میلیون نفر افزایش یافت. (تونی سن - صفحه ۸۴) پس از جنگ، SPD انقلاب سوسیالیستی آلمان را به نابودی کشاند. اگر قرار می‌بود اقتصاد و دولت سرمایه‌داری ثبات یابد، برخی راه‌ها در قبال بیکاری توده‌ای در پی پایان بسیج نظامی جدی و تعیین‌کننده می‌شد. راه حل آسان بود: اخراج زنان. با فرامین ۱۸ مارس ۱۹۱۹ و ۲۵ ژانویه ۱۹۲۰، کار-فرمایان موظف شدند، کلیه افرادی را که کاملاً به کسب دستمزد وابسته نبودند، به ترتیب اولویت زیر اخراج نمایند:

- ۱- زنانی که همسرانشان شاغل بودند
- ۲- زنان و دختران مجرد
- ۳- زنان و دخترانی که تنها سرپرستی ۱ یا ۲ نفر را به عهده داشتند
- ۴- سایر زنان و دختران (همانجا-صفحات ۹۱-۹۰)

رهبران زن SPD، اقدامات فوق را تأیید نمودند. مثلاً Gerhurd Hanna که عضو دبیر خانه زنان فدراسیون عمومی اتحادیه‌های کارگری آلمان بود، گفت: "چه چیزی بی‌ضررتر است، بیکاری زنان یا مردان؟ پاسخ به این سؤال بسیار مشکل است. . . من در موقعیت نامناسبی قرار دارم چرا که قادر به ارائه پیشنهادی در مورد چگونگی حل مسئله زنان در دوران کنونی نیستم. . . من تنها یک پیشنهاد دارم: زنان باید تلاش کنند تا تأثیر بیشتری بر مسئله اشتغال یا اخراج زنان داشته باشند." (همانجا - صفحات ۹۲-۹۱)

سازمان زنان SPD ناگزیر شد تا به تشکیلاتی بدل شود که به کارها و امور اجتماعی بپردازد. در دسامبر ۱۹۱۹، SPD دفتر رفاه کارگران را به‌مثابه اصلی‌ترین تشکیلات زنان تاسیس نمود. کنفرانس SPD در سال ۱۹۲۱، با اعلام این نکته که "زنان به دنیا آمده‌اند تا از انسان -ها حمایت کنند و لذا کار خیریه با طبیعت آنها گره خورده است"، این اقدام را توجیه کرد. زنان SPD صاحب نشریه‌ای شدند که با سیاست‌های جدید انطباق داشت. عنوان "برابری" (عنوان مجله قبلی زنان SPD) زیاده از حد انقلابی و شدیدالحن بود. عنوان جدید، "دنیای زنان" بود که دربرگیرنده داستانهای اخلاقی، الگوی لباس، طرح‌های مد، دستور آشپزی و در حد محدودی مطالب سیاسی بود. در سال ۱۹۲۴، هنگامی که در جریان کنفرانس زنان در برلین یکی از

"کلارا زتکین به همراه روزا لوکزامبورگ اقلیت محدودی از جناح چپ SPD هیچگاه از مخالفت با جنگ دست برنداشتند. سال به سال وحشت و خونریزی افزایش یافت و همراه با آن مخالفت عمومی باجنگ در میان طبقه کارگر آلمان وسعت گرفت و آلمان را در آستانه انقلاب ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ قرار داد." (انقلاب‌گمشده - کریس هارمان - آلمان ۲۳ - ۱۹۱۸ - لندن ۱۹۸۲).

با این همه، حتی پس از گذشت ۴ سال از شروع جنگ، شمار زنانی که از روزا لوکزامبورگ یکی از نوابع جنبش سوسیالیستی آلمان و کلارا زتکین برجسته‌ترین رهبر جنبش زنان سوسیالیست حمایت می‌کردند، محدود بود. در سال ۱۹۱۸، در حزب نوین کمونیست آلمان، حزبی که توسط روزا لوکزامبورگ بنیان‌گذاری شده بود، تنها ۹ درصد از اعضای زن بودند در حالی که در USPD، این رقم ۱۵٪ و SPD، ۲۰/۵٪ بود. (سیستم صنعتی و توسعه سیاسی جمهوری ویمار - دوسلدورف - ۱۹۷۴ - صفحه ۱۸۲) به حسب تعداد، در ۱۹۱۹، حزب کمونیست کمتر از ۳۰۰ عضو زن داشت، در حالی که SPD، ۲۰۷۰۰۰ عضو زن داشت.

شکست روزا لوکزامبورگ، کلارا زتکین و هوا-دارانشان در ایجاد یک سازمان مهم و قابل ملاحظه سوسیالیستی در میان زنان - همسان آنچه در میان مردان بود - نتیجه هم شرایط عینی و هم تناقض ذهنی چپ در آلمان بود. شرایط عینی همانا بسط و توسعه سرمایه‌داری بود که به بوروکراتیزه شدن جنبش کارگری و استحاله آن به یک جنبش عمیقاً رفرمیستی منجر گردید. شکست ذهنی چپ انقلابی ناشی از این بود که درگیر مبارزه روز مره نشد و از این رو نتوانست پلی میان مبارزه کارگران برای رفرم و سیاست‌های انقلابی‌اش ایجاد نماید. به عبارت دیگر، عمل انقلابی را توسعه نداد و خود را به تبلیغ عام و کلی محدود نمود. اساساً سازمانی برای انجام این کار نداشت. ممکن است پرسیده شود زتکین طی سالهای قبل از جنگ که سردبیر نشریه برابری بود چه می‌کرد که نتوانست از عهده کاری برآید که رفرمیست‌ها به نحو موثری از پس آن برآمدند؟ می‌توان پاسخ داد: چپ انقلابی در واقع متشکل از گروهی افراد بود که ارتباطات ضعیفی با یکدیگر داشتند. هنگامی که روزا لوکزامبورگ اتحادیه اسپارتاکیست‌ها را طی دوران جنگ بنیان گذارد، این تشکل پیوندهای محدودی با کارگران صنعتی داشت. فعالیت عمده آن در محیط کار نبود، بلکه در خیابان‌ها و مجامع عمومی بود. اگر پیوند انقلابیون با مبارزات کارگری این چنین محدود بود، در مورد زنان انقلابی بیشتر صدق می‌کرد چراکه زنان

نمایندگان خواهان اختصاص مطالب بیشتری به بدبختی و معضلات اساسی زنان در مجله "دنیای زنان" شد، یکی از اعضای مرد تحریریه این نشریه به نام دکتر "له مان" خطاب به وی گفت: "نظر من در این مورد این است که آنها نمی‌خواهند فلاکت و بدبختی زندگی روزمره‌شان حتا در اوقات فراغت، جلوی چشمانشان باشد، آنها خواهان این هستند که نور امیددی را که در آینده با سوسیالیسم در زندگی آنها خواهد تابید، ببینند. من یقین دارم که این نظر اکثریت رفقای زن که خود با فلاکت و بدبختی روبرو - یند نیز هست که در نامه‌های متعددی که به من نوشته‌اند بر آن تاکید نموده‌اند.

"تسلط راست افراطی"  
برجنبش بورژوا فمینیستی"

ببینیم در همین حال بر سر فمینیسم بورژوایی چه آمد؟ اتحادیه رادیکال برای حمایت از مادری و رفم‌های جنس در کنفرانس ۱۹۰۸ سازمان فراگیر زنان بورژوا - فدراسیون سازمان‌های زنان آلمان BDF - با شکست قطعی روبرو شد. BDF انواع و اقسام انجمن‌های زنان را متحد می‌کرد: از سازمانهای فرهنگی، مذهبی، خیریه و تفریحی گرفته تا گروههای سیاسی فشار، انجمن‌های زنانه حق رای و انجمن‌های رفم‌های اجتماعی و اخلاق. اینها صرفا سازمانهای زنان بودند و نه فمینیست.

راست در حال پیشروی بود و با پیوستن برخی انجمن‌های زنان به BDF این پیشروی تسریع می‌شد. از جمله این سازمان‌ها یکی اتحادیه زنان آلمان مستعمراتی بود که در ۱۹۰۷ به وجود آمد و فعالیت خود را وقف حفظ خلوص نژاد سفید در کولونی‌های آلمان از طریق اعزام زنان سفید از کشور مادر (استعمارگر) کرده بود. در سال ۱۹۱۱ تعداد اعضای این انجمن به ۱۲۰۰۰ رسیده بود، دیگری انجمن‌آلمانی مبارزه با سوء استفاده از مشروبات الکلی بود که در سال ۱۸۸۳ تاسیس شده بود و در سال ۱۹۱۱ تعداد اعضای آن (که اکثرامرد بودند) به ۳۷۰۰۰ رسید و بالاخره قدرت مندترین سازمان محافظه کار، اتحادیه زنان پروتستان آلمان" بود. (جنبش فمینیستی - او ان - صفحات ۹-۱۴۷ و ۱۵۱). تعداد اعضای BDF تا مقطع بروز جنگ جهانی اول به ۲۵۰۰۰۰ نفرافزایش یافت. دولت برای اطلاع از نقطه نظرات زنان درمورد مسائلی که فکر می‌کرد مورد توجه و علاقه خاص زنان است، BDF را سازمانی مناسب برای مشورت کردن یافت. فردی که چرخش به راست را به خوبی

نمایندگی می‌کرد Gertrud Baumer بود که از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۹ به مدت ۹ سال رهبر BDF بود. وی چنین استدلال می‌کرد که جنبش زنان باید ملی‌گرا، به معنای حامی سیاست خارجی امپریالیستی تجاوز کارانه و اجتماعی به این معنا باشد که خود را وقف کاهش تنش‌های اجتماعی و ستیزهای طبقاتی از طریق رفم اجتماعی و فعالیت رفاه‌سازمان یافته نماید. به اعتقاد Baume هدف نهایی رهائی زنان، نه برابری صوری که زندگی برابر، تاثیر عمیق و کامل تمام ارزش‌های زنانه بر فرهنگ ما و مشخصا مشارکت غنی‌تر نیروهای زنان در کلیت فعالیت‌های جهان است. "معنای واقعی نیروهای مشخصا زنانه" در واقع امر به گفته Baume این است که اگر زن خود رابه‌خانه و خانواده محدود کند، تحت شرایط معینی، بدین طریق بیشتر با ایده‌آل‌های جنبش زنان تطابق دارد تا این که وارد مشاغل مردانه شود. (همانجا صفحات ۵-۱۵۴). طی سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴، BDF کار-زاری علیه اخلاقیات نوین به‌راه انداخت. BDF قاطعانه از این نظر حمایت می‌کرد که باسقط جنین باید به عنوان یک جرم که مجازات‌اش زندان است، برخورد نمود. به باور وی غیرقانونی شدن سقط جنین، موجب بروز دیدی پیرامون "مسئولیت اخلاقی در زمینه مسائل جنسی خواهد شد که به بهترین نحوی سطح عمومی اخلاقیات در کشور را بالا خواهد برد. (همانجا- ص ۱۵۷)

گرایش راست در جنبش زنان شدیداً امپری-یالیستی بود. Maria Lishnevskaya که یکی از سخنگویان این گرایش بود چنین استدلال می‌کرد که برای پیروزی آلمان در مبارزه برای برتری برجهان "ما نیازمند مردمی هستیم که از دستاوردهای ما در برابر گروه‌های وسیع دشمنان ما دفاع کنند. . . ما به مردمی نیاز داریم که در مستعمرات کنونی و آنهایی را که در آینده فتح خواهیم کرد، سکونت گزینند. . . همچنین این گرایش راست، نژاد پرست بود. یکی از سخن‌گویان آن در حالی که پیگیرانه از نهادهای خانواده و ازدواج دفاع می‌کرد، خواهان ممنوعیت ازدواج نژادهای مختلط شد. او می‌گفت "نیمه کاست" ها اغلب پست‌ترند و باید از خطر "جمعیت جرم‌زاده" درکولونی‌ها بر حذر بود، یکی دیگر از مطالباتی که طی این سالها از محبوبیت برخوردار شد، "عقیم کردن الکلی‌ها" بود. توجه نسبت به فحشاء به مثابه یکی از ریشه‌های ناهنجاری‌های اجتماعی، موجب شد که اولویت سریعتری به فحشاء به عنوان خطری برای قدرت و اصالت نژاد داده شود. از این دیدگاه، تنظیم‌دولتی

ببینیم در همین حال بر سر فمینیسم بورژوایی چه آمد؟ اتحادیه رادیکال برای حمایت از مادری و رفم‌های جنس در کنفرانس ۱۹۰۸ سازمان فراگیر زنان بورژوا - فدراسیون سازمان‌های زنان آلمان BDF - با شکست قطعی روبرو شد. BDF انواع و اقسام انجمن‌های زنان را متحد می‌کرد: از سازمانهای فرهنگی، مذهبی، خیریه و تفریحی گرفته تا گروههای سیاسی فشار، انجمن‌های زنانه حق رای و انجمن‌های رفم‌های اجتماعی و اخلاق. اینها صرفا سازمانهای زنان بودند و نه فمینیست.

راست در حال پیشروی بود و با پیوستن برخی انجمن‌های زنان به BDF این پیشروی تسریع می‌شد. از جمله این سازمان‌ها یکی اتحادیه زنان آلمان مستعمراتی بود که در ۱۹۰۷ به وجود آمد و فعالیت خود را وقف حفظ خلوص نژاد سفید در کولونی‌های آلمان از طریق اعزام زنان سفید از کشور مادر (استعمارگر) کرده بود. در سال ۱۹۱۱ تعداد اعضای این انجمن به ۱۲۰۰۰ رسیده بود، دیگری انجمن‌آلمانی مبارزه با سوء استفاده از مشروبات الکلی بود که در سال ۱۸۸۳ تاسیس شده بود و در سال ۱۹۱۱ تعداد اعضای آن (که اکثرامرد بودند) به ۳۷۰۰۰ رسید و بالاخره قدرت مندترین سازمان محافظه کار، اتحادیه زنان پروتستان آلمان" بود. (جنبش فمینیستی - او ان - صفحات ۹-۱۴۷ و ۱۵۱). تعداد اعضای BDF تا مقطع بروز جنگ جهانی اول به ۲۵۰۰۰۰ نفرافزایش یافت. دولت برای اطلاع از نقطه نظرات زنان درمورد مسائلی که فکر می‌کرد مورد توجه و علاقه خاص زنان است، BDF را سازمانی مناسب برای مشورت کردن یافت. فردی که چرخش به راست را به خوبی

اشرافزاده در ۱۸۵۹، اولین گروه فمینیست را تشکیل دادند. آنها به انتشار مجله‌ای به نام RAZVAT (مجله علمی، هنری، فرهنگی برای زنان بالغ) اقدام کردند که آن را به مبارزه‌ای محتاطانه به خاطر تحصیلات عالی زنان "در انطباق با روح آموزش‌های مسیحیت" اختصاص دادند.

چنین فراخوانی به زحمت می‌توانست توده‌های زن روسیه را به تلاش وادارد چرا که در آن هنگام تنها ۵ یا ۶ درصد زنان قادر به خواندن و نوشتن بودند و تنها یک درصد آنها تحصیلات عالی داشتند (فیلیپوا - درباره تاریخ تحصیلات زنان در روسیه - فوریه ۱۹۶۳ صفحه ۲۰۹)

گرچه تعداد باسوادان تا پایان قرن به ۲۱ درصد رسید، اما در اواخر ۱۹۰۹ از میان هر ۳۰۰ دختر، تنها یک نفر تحصیلات متوسطه داشت. (ج. و. لاپیدوس - زن در جامعه شوروی - برکلی - سال ۱۹۷۹ - ص ۳۱).

در همان سالی که RAZVAT بنیان گذارده شد، یک گروه خیریه زنان به نام "انجمن مسکن ارزان و سایر کمک‌ها به اهالی سن پترزبورگ" شکل گرفت. یکی از پروژه‌های بلند پروازانه این انجمن، ایجاد یک کارگاه بزرگ لباس دوزی در ۱۸۶۸ بود که بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ کارگر در آن کار می‌کردند. کار این کارگاه عمدتاً دوختن لباس‌های ارتشی بود که سفارش آن را وزارت جنگ می‌داد. (Rothchild - گولد برگ - صفحات ۴۵ و ۴۶) این انجمن، همچنین آشپزخانه‌های عمومی و یک مدرسه برای مادران شاغل ایجاد نمود (R - Sitets - جنبش رهای بخش زنان در روسیه، فمینیسم، نهیلیسم و بلشویسم - ۱۹۳۰ - ۱۸۶۰ - نیوجرسی ۱۹۷۸ - صفحه ۶۹)

انگیزه‌های انسان دوستانه دیگر نیز به ایجاد انجمن‌های دیگری انجامید که یکی از آنها انجمن "کمک به زنان نیازمند" دیگری "توزیع کتب مفید" و "سومی تشویق علاقه به کار" بود. از درون این انجمن‌های خیریه کوچک آغازین، انجمن‌های بزرگتری پدید آمدند. در سال ۱۸۹۳ "انجمن خیریه کمک متقابل زنان روسیه" تاسیس شد، (Rothchild - گولد برگ - صفحه ۷۵) که تا سال ۱۹۰۰، ۲۰۰۰ عضو داشت. این انجمن، یک خوابگاه ۶۰ اتاقه برای زنان تحصیل کرده و یکی دیگر برای اقامت کوتاه مدت، یک کافه، یک مرکز خدمات اشتغال و یک مرکز نگهداری کودکان زنان کارگر. همچنین بحث‌هایی را در مورد تربیت اخلاقی، جسمی و فکری کودکان سازماندهی می‌کرد و کمیته‌های ویژه برای کمک به قربانیان قحطی و سیل دایر کرده بود.

در سال ۱۹۰۰، انجمن روسی حمایت از زنان

سیاستی فاجعه بار بود و این نظر که آن را باید به عنوان سرمنشاء عمده بیماری‌های مقاربتی برانداخت، زمینه و قدرت یافت. تا ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴، BDF سرویس ملی زنان را با همکاری وزارت کشور بنیاد نهاد تا وظائف تامین اجتماعی را در جبهه داخلی در حین جنگ برعهده گیرد (همانجا - ص ۲۰۸).

هنگامی که جنگ پایان یافت و جمهوری ویمار بنا شد، BDF به طرح اولویت‌های ناسیونالیستی‌اش ادامه داد و اعلام کرد که BDF "زنان‌مانی صرف نظر از هر عقیده و مرام را برای ابراز هویت ملی‌شان متحد می‌سازد. طی دهه ۲۰ قرن بیستم، رهبری به پیشبرد خط راست ادامه داد و با احزابی که بیشترین خصومت را با حقوق زنان داشت، متحد بود. احزابی که بیشترین تمایل به حقوق زنان را داشتند از جمله حزب دمکراتیک آلمان و در حد وسیع‌تری SPD، سوسیالیست‌های مستقل و حزب کمونیست آلمان، در جریان انتخابات از حمایت ناچیز زنان برخوردار شدند. (همانجا - ص ۲۴۲). اما BDF به یک سازمان وسیع توده‌ای تبدیل شد که در ۱۹۳۱ ادعای عضویت به ۱۵۰۰۰۰۰ رسید، حتی اگر این تعداد، دو برابر تعداد واقعی بوده باشد، باز هم باید تعداد اعضای آن حدوداً ۷۵۰۰۰۰۰ بوده باشد (همانجا - ص ۱۴۵) "طی سال‌های رکود اقتصادی ۱۹۲۹-۳۳، خرده بورژوازی در مقیاس میلیونی احزاب بورژوایی را ترک کرد تا به صفوف نازی‌ها بپیوندد. BDF نیزگردش به راست افراطی را دنبال کرد. هیتلر بدهی‌اش را بازپرداخت نمود. ارگان رسمی BDF موسوم به "زن" که همچنان تحت سردبیری Baumer Gertrud منتشر می‌شد، تقریباً تا پایان رایش سوم به حیات خود ادامه داد." (همانجا - ص ۲۵۹)

### مارکسیست‌های روسیه و زنان کارگر

جنبش زنان سوسیالیست و زنان بورژوا در روسیه، در مقایسه با آلمان که طی دوره‌ای در مبارزه با یکدیگر بودند، عمری کوتاه‌تر و محدودتر داشت. اما درگیری آنها شدیدتر از آلمان بود.

### فمینیسم اشرافی

تا انقلاب ۱۹۰۵ از وجود جنبش زنان در روسیه نمی‌توان سخن به میان آورد. گرچه گروه‌هایی از زنان فمینیست وجود داشتند. تحت تاثیر فضای حاصله پس از لغو سرواژ در ۱۸۶۱ و برخی رفرم‌های محدود در زمان تزار الکساندر دوم، مردم در پی دیگر آزادی‌ها برآمدند. در این میان، زنان

عوض، قطعنامه‌ای را طرح کردند که تنها خواهان اتحاد زنان تمام اقشار اجتماعی در مبارزه برای جمهوری و حق رای عمومی بدون تمایز جنسی ملی و مذهبی بودند.

(V - Bilsha) - وضعیت زنان در اتحاد شوروی - مسکو ۱۹۵۷ - صفحات ۱۷ و ۱۶) به علاوه برنامه، خواهان خودگردانی ملی، برابری زن و مرد در مقابل قانون، حقوق برابر زنان کشاورز در کلیه فرم‌های ارضی، قوانینی برای رفاه، تامین اجتماعی، حمایت از زنان کارگر، موقعیت‌های برابر زنان، مشارکت تحصیلی در کلیه سطوح، اصلاح قوانین مربوط به فحشاء و لغو مجازات اعدام بود. این یک برنامه کلاسیک فرم‌های رادیکال بورژوایی بود.

هنگامی که دومین کنگره اتحادیه حقوق برابر زنان در ۸ اکتبر ۱۹۰۵، در اوج انقلاب گشایش یافت تا آن جا پیش رفت که به تبعیت از مواضع بلشویک‌ها، منشویک‌ها و اس-ارها خواهان تحریم انتخابات دوما - پارلمان - شد. در این کنگره شرکت کنندگان اعلام نمودند که اهداف احزاب سوسیالیست پیش از همه، به زنان نزدیک است. اعضاء اتحادیه مسکو با حمل پلاکاردی که بر روی آن نوشته شده بود:

"حق رای عمومی بدون تمایز جنسی" در تظاهرات تشییع جنازه نیکولاس بومان، بلشویکی که به دست پلیس کشته شده بود، شرکت کردند، هنگامی که پلیس به روی تظاهر کنندگان آتش گشود، یکی از اعضاء آنها زخمی شد. به رغم این که اعضای اتحادیه در تظاهرات‌های دیگر نیز شرکت می‌نمودند و در کمیته‌های اعتصاب هم حضور داشتند، معهذاً غالب فعالیت‌های آنان جنبه حمایتی از کارگران داشت. از جمله برپایی آشپزخانه‌ها، دواير کمک‌های اولیه و خدمات برای بیکاران. فعالین اتحادیه در جریان درگیریها با باندهای نژادپرست موسوم به "باندهای سیاه" یا پلیس و ارتش، کمک‌های اولیه ارائه می‌دادند.

رزمنده‌ترین مرحله فعالیت "اتحادیه حقوق برابر زنان" در اوج فعالیت‌های عمومی انقلابی از اعتصاب عمومی اکتبر تا قیام مسکو در دسامبر ۱۹۰۵ بود، با این همه این اتحادیه یک سازمان سست بنیاد و بی در و پیکر بود و بسیاری از شعب آن، فراخوان مبنی بر تحریم دوما را نادیده گرفته و به دنباله روی از کادتها پرداختند. در ۲۱ مه ۱۹۰۶ در سومین کنگره اتحادیه، تحریم لغو شد. (همانجا، صفحات ۵-۱۳۴) تعداد اعضاء اتحادیه در ۱۹۰۶ به ۸۰۰۰ تن افزایش یافت. (همانجا - ص ۱۰۳)

یک سازمان دیگر فمینیست بورژوایی که در سال ۱۹۰۵ تاسیس شد، حزب مترقی زنان تحت رهبری ماریا ایوانوا بود. وی نماینده

به منظور مبارزه با فحشاء تاسیس شد. دو شاهزاده Evgeni Oldenburgskaia و Elena Sasken به نوبت ریاست این انجمن را برعهده داشتند و نوع دوستان ثروتمند معروفی، امثال بارون گینگزبورگ و کنتس پانینا در زمره اعضای اداره کننده آن بودند (Sitets - صفحه ۱۹۲) Sitets

مورخ فمینیسم روسی می‌نویسد: "ترحم ناشی از ترس و پرهیزکاری امیدوارانه، عناصر اصلی دیدگاه اصلی فمینیست‌ها در برخورد با فحشاء بود و پاسخ آنها، مراقبت از زنان سقوط کرده و تسلی معنوی برای مقاومت از بازگشت مجدد به خیابان‌ها بود. "خیرخواهی" سنتی بانوان روسی با رهبری آشکار ملکه، بیوه‌های امپراطور و شاهزاده خانم‌ها تزئین و آرایش داده شده بود. فعالیت‌ها معمولاً محقر، مهذب و بی روح بودند." (همانجا - ص ۶۵)

### فمینیست‌های بورژوا

سال ۱۹۰۵، سال انقلاب، به بیداری میلیون‌ها زن طبقه کارگر، بورژوا و خرده‌بورژوا منجر شد. الکساندر کولنتای در بررسی این سالها نوشت: "سال ۱۹۰۵ هیچ گوشه و کناری را نمی‌شد یافت که در آن به نحوی از انحاء صدایی از زنان و بحث آنها در مورد کسب حقوق جدید در میان نباشد. (الکساندر کولنتای سن پترزبورگ - ص ۲۱) در مسکو، سن پترز - بورگ، مینسک، یالتا، ساراتو و اودسا میتینگ‌های علنی و عمومی حقوق زنان برای نخستین بار برگزار شدند. (Rothchild - گولدبرگ - ص ۹۶)

در اواخر فوریه ۱۹۰۵ یک سازمان سیاسی فمینیستی بنیان گذارده شد که عمدتاً متشکل از زنان طبقات متوسط و روشنفکران بود. این سازمان "اتحادیه حقوق برابر زنان" نام داشت و اعضا رهبری آن ارتباطات نزدیکی با اتحادیه معلمین و شماری روزنامه نگار داشتند. صفوف آنها را دو زن سرشناس عضو حزب کادت Anna و Ariadna tyrkova و Milukova تقویت نمودند.

"اتحادیه حقوق برابر زنان" به سرعت رشد کرد. در ۷ مه ۱۹۰۵، ۲۶ شعبه از ۱۹ شهر و شهرک، ۷۰ نماینده به نشست ۳ روزه اولین کنگره آن در مسکو فرستادند. (Rothchild - گولدبرگ - صفحه ۹۶) در این اجلاس، شماری از زنان کارگر، قطعنامه‌ای ارائه کردند که در آن بر نیازهای زنان کارگر صنعتی و کشاورزی از جمله پرداخت برابر در ازای کار برابر و رفاه مادران و کودکان تاکید شده بود. اما زنان بورژوا، که در کنگره اکثریت داشتند، این پیشنهاد را رد کردند. آنها در

مبارزه طبقاتی نداشت و در این مورد نوشت: "هرزنی که خواهان حقوق برابر است، باید فمینیست نامیده شود - خواه زمین‌دار باشد و خواه دهقان، خواه زن صاحب کارخانه باشد خواه زن کارگر - صاحب امتیاز باشد یا نباشد. برای فمینیسم چیزی به نام طبقات، کاست‌های حقوقی یا سطح تحصیلی معنا ندارد. فمینیسم ایده‌ای است که همه زنان را برابر می‌سازد. (Rothchild - گولدبرگ - ۱۴۵) "ایوانوا" قهر انقلابی را مردود می‌دانست و هنگام قیام مسکو در ۱۹۰۵ نوشت: "ما نمی‌توانیم با خشونت و کشتار زندگی بیافرینیم بلکه از طریق اصلاحات مسالمت‌آمیز است که می‌توانیم زندگی را بازآفرینی کنیم. حزب مترقی زنان تنها توانست تعداد اندکی عضو از میان طبقات بالا و متوسط جذب نماید. کولنتای یادآور می‌شود که نحوه رفتار، لباس، پوشیدن و گفتار اعضا در جلسات، زنان طبقه کارگر را از آنان می‌راند (Sitets - صفحات ۵-۲۱۴) طی انقلاب ۱۹۰۵، انجمن نودوستانه کمک متقابل روسی، کارزاری افراطی برای ارائه دادخواست به شخصیت‌ها و نهادها به راه انداخت. تنها در سال ۱۹۰۵، این انجمن ۳۹۸ درخواست برای مجالس منطقه ای (زمستوها) و ۱۰۸ درخواست به مقامات شهری برای حمایت از حقوق زنان ارسال نمود، ۶۰۰۰ درخواست به ارگانهای مختلف اجتماعی و دولتی پست نمود و طومارهایی امضا برای ۵ استاندار، ۸۰ فرماندار و ۴۶ مارشال که همگی وابسته به اشراف بودند، ارسال کرد و از آنها درخواست نمود که آنها را برای برابری حقوق امضاء کنند. (Rothchild - گولدبرگ - صفحات ۱۳۱-۱۳۰)

### زنان در جنبش انقلابی روسیه

معتبرترین لیست موجود از فعالین انقلابی، لیستی است حاوی اسامی دستگیرشدگان دهه ۶۰ قرن ۱۹ که شامل ۲۰۰۰ نفر می‌باشد که ۵۶ تن آنان زن هستند، یعنی ۳٪ (Stites - صفحه ۱۶) در طی دهه ۷۰ همان قرن، نسبت دستگیرشدگان زن به مرد، به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. ۷۰۰ نفر از ۵۶۶۴ انقلابی دستگیر شده، زن بودند یعنی بیش از ۱۲٪. سن زنان همچون مردان بین ۲۰ تا ۳۰ سال بود. در مقایسه با مردان، زنان به نسبت بیشتری منشاء اشرافی داشتند. حدود دو سوم کسانی که طی سال‌های ۷۷ - ۱۸۷۳ شدیداً درگیر بودند، وابسته به خانواده‌های اشراف و حداقل ۴ نفر آنها دختران ژنرال‌های ارتش بودند. تقریباً همه آنها تحصیل کرده بودند که برخی در اروپا و برخی پس از سال ۱۸۷۶ در دانشگاه‌های روسیه تحصیل کرده بودند (همان جا

افراطی‌ترین جدایی طلبی فمینیستی بود. ایوانوا از سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷، بیشترین امکانات مالی و وقت خود را صرف مجله "پیک زنان" نمود و یک تنه به ویراستاری و نشر آن در آپارتمان خود پرداخت. این مجله بیشتر و پیگیرانه‌تر از سایر مجله‌های فمینیستی به وضعیت زنان کارگر درکار - خانه‌ها، مستخدمین خانگی، فواحش و زنان دهقان می‌پرداخت. در یکی از شماره‌ها - نوشت: "این روشن است که زنانی که خواهان حقوق برابرند، نباید به بورژواها و اریستوکرات‌ها امید ببندند. کارگران یارستگین بی حقوقی را تجربه کرده‌اند و تجربه می‌کنند. این‌ها کسانی هستند که ما می‌توانیم رویشان حساب کنیم." "ایوانوا" توجه دقیقی به زنان کارگر داشت. او نه تنها خواهان رفرم عمومی در کارخانه‌ها بود، بلکه مشخصاً خواهان بازرسان زن کارخانه، ده ماه حقوق کامل مرخصی بارداری، امکانات نگهداری از کودک در محل کار و دستمزد برابر در ازای کار برابر بود. حزب مترقی زنان یکی از آن گروه‌های لیبرال روسی بود که دیدگاه‌های آن سوسیال رفرمیست‌تر از سازمان‌های مشابه در سایر نقاط اروپا بود. این حزب خواهان لغو توزیع ناعادلانه ثروت و پرداخت دستمزد منصفانه و بهبود اقدامات بهداشتی بود ولی باقوانین حمایت از زنان کارگر مخالف بود. خواست "درهم شکستن میلیتاریزم"، جایگزینی ارتش توسط میلیشیا و اتحاد کلیه مردم در روسیه به نام ایده‌های بشردوستانه همگانی پایان بخش برنامه آنها بود، با قید یک تبصره. در حالی که به سازش با سلطنت رومانف می‌رسد، تمام این اقدامات، می‌بایستی با رفرم و تبدیل شدن سلطنت رومانف به مشروطه انجام بگیرند. (همانجا - ص ۱۲۹)

به هررو وی، برطبق اصول فمینیستی و پاسیفیستی با طبقه کارگر مخالف بود. او با اعتصاب به خاطر عواقبش برای زنان مخالف بود. وی در این مورد نوشت: "ما می‌پرسیم: چه کسی بار عمده اعتصاب را بردوش خواهد کشید؟ همسران و مادران اعتصابیون . . . بگذار مردان در دوره اعتصاب با فرزندان گرسنه در خانه بمانند و بگذار زنان از گریه و فریاد ناشی از گرسنگی به دور باشند." (Sitets - صفحه ۲۰۲)

حزب "ایوانوا" برخلاف "اتحادیه حقوق برابر زنان" به روی مردان بسته بود.

"ایوانوا" با سوسیالیست‌ها مخالف بود چرا که می‌گفت "آنها همچون سایر احزاب سیاسی، توسط مردان رهبری می‌شوند و این امر به تسلط مردان و پاسیفیسم زنان منجر می‌شود." او هیچ‌گونه رغبتی برای

- (صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹)

درس پترزبورگ حضور فعال داشتند و در سال ۱۸۸۵ رهبری کارگران نساجی را در جریان اعتصاب معروف Orekhovo\_Zevo که در طی آن ساختمان کارخانه تخریب شد و تزار را مجبور به پذیرش قانونی کرد که شب کاری برای زنان و جوانان را ممنوع می‌کرد برعهده داشتند. همچنین شورش آوریل ۱۸۹۵ در کارخانه Yaroslav، تحت تاثیر و حمایت زنان بافنده انجام گرفت. زنان کارگر سن پترزبورگ، رفقای خود را در حین اعتصابات موردی سال‌های ۹۶ - ۱۸۹۴ تنها نگذاشتند و هنگامی که اعتصاب تاریخی کارگران نساجی در تابستان ۱۸۹۶ درگرفت، زنان کارگر به همراه مردان دست از کار کشیدند.

زنان پرولتر، تحقیر شده، کم رو و محروم از هرگونه حق و حقوق، در جریان ناآرامی‌ها و اعتصابات، یک باره رشد می‌کنند و می‌آموزند که با قامتی افراشته بایستند. . . می‌آموزند که مشارکت در جنبش کارگران، رهایی بخش زن کارگر است، نه فقط به عنوان کسی که نیروی کارش را می‌فروشد بلکه ایضا به عنوان یک زن، همسر، مادر و خانه‌دار. کولنتای به تقدیس زنان کارگر نمی‌پردازد. او آنان را همان گونه که هستند با نقاط ضعفشان تصویر می‌کند. وی به فقدان استقامت در میان زنان کارگر اشاره می‌کند. از جمله می‌گوید: "به محض فروکش موج فعالیت اعتصابی و بازگشت کارگران به کار خواه با پیروزی یا شکست، زنان بار دیگر ایزوله و پراکنده می‌شوند." معدود زنانی که در سازمان‌های مخفی حزب فعال بودند نیز از میان زنان روشنفکر بودند. زنان کارگر را نمی‌شد متقاعد نمود که در جلسات نیمه قانونی یا "قانونی" یعنی جایی که مارکسیسم و سوسیالیسم انقلابی تحت پوشش "درس‌های بی‌آزار جغرافیا و ریاضیات" ارائه می‌شد، شرکت نمایند. زنان کارگر هنوز هم از زندگی و مبارزه پرهیز می‌کردند و بر این باور بودند که سرنوشت آنان آشپزی، قابلمه و ظرف شویی و گهواره بوده است. . . معهدا کولنتای می‌نویسد: "از هنگامی که پرچم سرخ انقلاب برفراز روسیه به اهتزاز در می‌آید، این تصویر به سرعت عوض می‌شود. . . طی سال‌های انقلابی ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶، زنان کارگر همه جا حضور دارند. . . برای این که تصویر کاملی از فداکاری زنان پرولتر و وفاداری‌شان به آرمان‌های سوسیالیسم ارائه شود، باید رویدادهای انقلاب را صحنه به صحنه تشریح نماییم." (منتخب آثار کولنتای - باویراستاری الکس هولت - لندن ۱۹۷۷ - صفحات ۳۹ تا ۴۲).

هر دو جناح بلشویک و منشویک حزب سوسیال دمکرات و همچنین اس-ارها، تمام تلاش خود را برای جذب زنان به اتحادیه‌های کارگری

در فاصله سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۶، نسبت زنان در حزب سوسیال-رولوسیونرها (اس-ار) که برآیند یک جنبش عموم خلقی بود، ۱۴/۳٪ بود (ر. ه. مک نیل - زنان در جنبش رادیکال روسیه مندرج در نشریه تاریخ اجتماعی مورخ زمستان ۲ - ۱۹۷۱ - صفحه ۱۴۴: م. بیر: ترکیب و ساختار حزب انقلابی سوسیالیستی قبل از ۱۹۱۷ مندرج در مطالعات شوروی اکتبر ۱۹۷۲ - صفحه ۲۳۷) زنان اغلب در عملیات تروریستی شرکت داشتند چرا که در این شکل از مبارزه، زن بودن مزایای تاکتیکی فراوانی داشت. آنها بهای گزافی برای فعالیت خود پرداختند: از میان ۴۳ اس-اری که در سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ به جرم فعالیت‌های تروریستی به حبس ابد و کار اجباری محکوم شده بودند، ۲۱ نفر زن بودند (مک نیل - صفحه ۱۵۵).

نسبت زنان در بین مارکسیست‌ها که در سال‌های ۱۸۹۰ و آغاز قرن ۲۰ به نیروی قابل ملاحظه تبدیل شدند، بسیار محدودتر بود. متاسفانه اطلاعات اندکی در این مورد وجود دارد. در کنگره ششم حزب بلشویک که در اوت ۱۹۱۷ برگزار شد، از کل ۱۷۱ نماینده، تنها ۱۰ نفر زن بودند که به زحمت ۶٪ را تشکیل می‌داد. اولین آمارگیری جامع از اعضاء حزب در سال ۱۹۲۲ صورت گرفت، که زنان تنها ۸٪ کل اعضاء را تشکیل می‌دادند (م. فین سود - چگونه روسیه اداره می‌شد - کمبریج - ماساچوست - صفحه ۲۵۴). جنبش‌های پوپولیست و تروریست با تاکید بر اقدامات فردگرایانه، قهرمانانه، زنان بیشتری را که عموماً از میان روشنفکران بودند، به صفوف خود جلب نمودند. مارکسیست‌ها فعالیت‌های عمده خود را صرف تهییج و سازمان‌دهی کارگران صنعتی نموده بودند، جایی که سازماندهی زنان دشوار بود.

### زنان و مبارزه صنعتی

با ورود طبقه کارگر به مبارزات صنعتی، زنان نیز به عرصه عمل گام نهادند. تاریخچه مبارزات صنعتی زنان بین سال‌های ۱۸۷۰ الی ۱۹۰۵ به بهترین نحو، توسط کولنتای یکی از رهبران برجسته مداخله‌گر جنبش انقلابی بیان شده است. وی می‌نویسد: "جنبش زنان کارگر به واسطه ماهیتش، جزیی جدایی ناپذیر از جنبش عمومی کارگران است. . . در تمام خیزش‌ها و طغیان‌ها در کارخانه‌ها که به مذاق تزار خوش نمی‌آمد، زنان نقشی هم‌تراز با مردان ایفا نمودند. . . زنان کارگر در جریان نا آرامی سال ۱۸۷۴ که در کارخانه Krenkel Mskaya صورت گرفت، نقش فعالی ایفا کردند. زنان همچنین در اعتصاب سال ۱۸۷۸ در کارخانه Novaya Pryadiilina

کارگران چاپ و ۸/۶٪ ماشین سازی، عضو اتحادیه بودند. (و. گویونویج- سن پترزبورگ ۱۹۰۸- صفحه ۲۷۸)

نسبت زنان در اتحادیه‌ها قلیل بود. به طور مثال در صنایع نساجی مسکو، زنان تنها ۴/۴ درصد اعضاء اتحادیه را تشکیل می‌دادند. در سن پترزبورگ و منطقه صنعتی مرکزی، این نسبت بیشتر بود اما همچنان در سطح نازلی قرار داشت (گیلیک من- ص ۸۱) در شوراها - یا کمیته‌های کارخانه - که در سال ۱۹۰۵ سر برون آوردند، زنان درحد نازلی نمایندگی می‌شدند. درحالی که زنان حدودا ۲/۵٪ طبقه کارگر سن پترزبورگ را تشکیل می‌دادند، تنها ۶ تن از مجموع ۵۶۲ نماینده، زن بودند (ل-ترتسکی، ۱۹۰۵- نیویورک ۱۹۷۱- ص ۲۵۰)

### در پی انقلاب ۱۹۰۵

تنها در سال ۱۹۰۵، هنگامی که حکومت در برابر اعتلاء ناآرامی توده‌ای وادار به عقب نشینی شد، سازماندهی گسترده زنان کارگر ممکن گردید. مارکسیست‌ها خود را در رقابت شدیدی با بورژوا فمینیست‌ها یافتند. به دلیل وجود مشکلات عظیم بر سر راه سازماندهی زنان و بالنتیجه ضعف حاصل از آن، زنان در مقایسه با مردان، بیشتر تحت تاثیر سازمان‌های بورژوایی نظیر سازمان‌های زنان بورژوا بودند تا مثلا مردان تحت تاثیر حزب لیبرال کادت، که نفوذش بسیار محدود بود.

بورژوا فمینیست‌ها، برای جذب زنان کارگر تلاش نمودند و در آغاز موفق نیز بودند. در سال ۱۹۰۵ آنها کلوب سیاسی زنان را با هدف جذب زنان کارگر در سن پترزبورگ ایجاد نمودند. این کلوب‌ها توانستند بیش از ۲ ماه دوام آورند تا آن که سرانجام توسط پلیس تعطیل شدند. (کولنتای- Sotsialnie Osnovy- صفحه ۲۳ و ۲۴) در هر حال بسیاری از زنان کارگر در برابر فعالین و سازماندهندگان سوسیال دمکرات مقاومت می‌کردند. به عنوان نمونه یک گروه از کارخانه Andreev در مسکو از شعبه محلی "اتحادیه حقوق برابر زنان" خواست که تعدادی مبلغ فمینیست به این کارخانه بفرستد چرا که سوسیال دمکرات‌ها بسیار جدی مشغول فعالیت بودند.

بعضی اوقات، سازماندهان حزب سوسیال دمکرات با فمینیست‌ها همکاری می‌کردند. دریک مورد، یک عضو مرد سوسیال دمکرات که زنان کارگر را سازماندهی می‌کرد، از ادبیات فمینیستی استفاده کرد و از کمک و مشاوره "اتحادیه حقوق برابر زنان" بهره جست. زنان کارگر درجلسات فمینیست‌ها

به کار گرفتند. اتحادیه نساجی ناحیه مسکو که بلشویک‌ها در آن نقش مسلط را داشتند، در ۱۹۰۶ بر این اعتقاد بود که: "تنها راه حل بهبود وضعیت طبقه کارگر به طور کلی و زنان به طور خاص، سازماندهی پرولتاریاست." با این فرض که "زنان به واسطه وضعیت اقتصادی و خانوادگی، کمتر قادر به دفاع از خود در مقابل استثمار و اسارت سرمایه هستند." اتحادیه پیشنهاد نمود که: "تمام اقدامات لازم به منظور جذب زنان به اتحادیه‌ها و دیگر سازمان‌های کارگری، بر مبنای برابری با مردان، انجام بگیرد.

مطالباتی که در جریان اعتصابات سال‌های ۱۹۰۵-۷ مطرح می‌شدند، اغلب بازتاب نیازهای زنان کارگر بودند. به ندرت می‌توان در صناعی که زنان در آنها مشغول به کار بودند، سندی را درمورد اعتصابات پیدا کرد که به نحوی از انحاء در آن مطالباتی جهت مرخصی بارداری با حقوق (معمولا برای ۴ هفته قبل و ۶ هفته بعد از تولد نوزاد) برای زمان شیردهی به نوزاد و احداث مهد کودک در کارخانه‌ها، در آن نباشد. (ر. ل. "زن کارخانه روسیه" ۱۹۱۴- ۱۸۹۰- از "زنان در روسیه" استامفورد ۱۹۷۸- صفحات ۸۰-۱). برخلاف بریتانیا و آلمان، در روسیه از آغاز، درهای اتحادیه به روی ورود زنان باز بود. اما سازماندهی زنان کارگر به شدت دشوار بود. چرا که اولاً سطح سواد و فرهنگ زنان در مقایسه با مردان نازل‌تر بود. دوماً سطح نازل دستمزد زنان که در سال ۱۹۱۳ در صنایع کارخانه‌ای، حدودا نصف دستمزد مردان بود و همچنین ستم مضاعف ناشی از کارگر و زن خانه‌دار بودن. لذا زنان از اعتماد به نفس کمتری برخوردار بودند. به طور مثال یک زن کارگر، احساسات زنان کارگر در مورد مسئله شرکت در گروه‌های کارگری را در عبارات زیر بیان می‌کند: "خوب، من می‌خواهم که چیزی را بیان کنم و نظرم را بگویم، اما بعد که به آن فکر می‌کنم، با خودم می‌گویم در حالی که این همه به من نگاه می‌کنند، چه خواهد شد که اگر کسی به حرف من بخندد. من با این تفکرات بزرگ شده‌ام، من از "ترور شخصیت" انباشته شده‌ام. . . ساکنم ولی درونم آتش گرفته است." (گیلی من- ص ۸۲)

به هررو، نتیجه، سطح نازل سازمان‌یابی اتحادیه‌ای زنان در کشوری بود که جنبش اتحادیه‌ای تاخیر و عقب‌افتادگی داشت. آن صناعی که به ویژه تعداد کثیری از زنان در آنها شاغل بودند، در مجموع عقب مانده بودند. لذا در سال ۱۹۰۷، تنها ۱/۲٪ از کارگران در صنایع پوشاک و ۳/۹٪ در بافندگی، عضو اتحادیه کارگری بودند، در حالی که ۴۳٪

زنان سوسیال دمکرات در جلساتی که "اتحادیه حقوق برابر زنان" برای زنان کارگر برپا می‌کرد، حضور داشتند اما برخورد آنها به این اتحادیه متفاوت بود. "زنان سوسیال -یست‌های انقلابی" (اس-ارها) و منشویک، "بر ضرورت ایجاد ائتلاف وسیع شامل سوسیالیست‌ها و زنان لیبرال تاکید داشتند." (کولنتای - اتوبیوگرافی صفحات ۷۰-۲۶۱)

بلشویک‌ها با این نظر مخالف بودند. کولنتای که در سال ۱۸۹۶ به مارکسیست‌ها پیوسته بود، تا زمستان ۱۹۰۵، کار سازمان یافته‌ای در میان زنان کارگر انجام نداد. او گرچه هنوز به بلشویک‌ها نپیوسته بود، اما یکی از سرشناس‌ترین مخالفین هرگونه ائتلاف بود.

کولنتای، خواهان رعایت دقیق مشی طبقاتی، سازماندهی زنان طبقه کارگر در اتحادیه‌ها و جنبش سوسیال دمکرات و مخالف کامل با فمینیست‌ها بود. او همواره به واژه "فمینیسم" به شکلی تحقیرآمیز اشاره می‌کرد و فمینیسم را "مبارزه زنان بورژوا برای متحد شدن و اتکاء به یک دیگر به قصد تودهنی زدن به دشمن مشترک یعنی مردان" تعریف می‌کرد. (Rothchild - گولدبرگ - ص ۹۹)

در طی سال ۱۹۰۵، وی در بسیاری از جلسات فمینیست‌ها شرکت کرد، رهبران آنها را مورد حمله و سرزنش قرار داد و زنان کارگر را به جدایی از آنها فراخواند. او برخورد ظریفی نداشت. عباراتی همچون "هوچی‌گری" یا "شما بازیچه باندهای سیاه هستید" یا "خفه شوید" هم از سر تان زیاد است" در گفته‌های او چندان غیرمعمول نبود. (اتوبیوگرافی کولنتای - صفحات ۸-۲۶۷)

زنان بلشویک و منشویک علی‌رغم مخالفت برخی از سوسیالیست‌های سرشناس نظیر Vera Zasulich تلاش نمودند که باشگاههایی برای زنان کارگر ایجاد کنند. اولین تلاش کولنتای که مورد تأیید کمیته پترزبورگ حزب قرار گرفت، فاجعه بار بود. حزب وعده داده بود که محلی برای اجلاس تدارک ببیند، اما وقتی که کولنتای و چند کارگر دیگر به محل رسیدند با تابلویی مواجه شدند که روی آن نوشته شده بود: "جلسه‌ای که فقط برای زنان بود" کنسل شده است. فردا جلسه‌ای "فقط برای مردان" برگزار خواهد شد. (همان‌جا - ص ۲۷۲)

در حقیقت نتایج ایجاد باشگاههایی برای زنان کارگر بسیار محدود بودند. اولین کلوب زنان کارگر که از طرف سوسیالیست‌ها تأمین مالی شده بود، به نام انجمن "کمک‌های متقابل زنان کارگر" در پائیز ۱۹۰۷ در سن پترزبورگ گشایش یافت. این انجمن، قانونی بود و سازمان دهندگان آن از جمله کولنتای و گروهی از زنان کارگر بودند. فعالیت‌های آن شامل سخنرانی و یک کتاب خانه بود.

شرکت می‌نمودند و سخنرانان "اتحادیه حقوق برابر زنان" را به کارخانه‌هایشان دعوت می‌کردند. (کولنتای - اتوبیوگرافی - انقلاب پرولتری - صفحات ۲۷۰-۲۶۸)

با این همه، با همان سرعتی که گروه‌های سازماندهی شده توسط بورژوا فمینیست‌ها رشد کرده بودند، از هم نیز پاشیدند. یک دلیل آن شکافی بود که زنان بورژوا و خرده‌بورژوا را از زنان کارگر جدا می‌ساخت. مورد خدمتکاران، یک نمونه جالب است. "اتحادیه حقوق برابر زنان" به تشکیل اتحادیه خدمتکاران در مسکو و چند شهر دیگر یاری رساندند. S. K. Lspolateva یکی از اعضای دفتر مرکزی اتحادیه گزارش داد که آشپز وی نیز عضو اتحادیه است و جلسات خدمتکاران، معمولاً در آشپزخانه وی برگزار می‌شوند. او خود این جلسات را اداره می‌کرد. هنگامی که جلسات وسیع‌تر شدند، این جلسات به پلکان درب ورودی مخصوص خدمتکاران منتقل شدند و همواره در محل زندگی خدمتکاران برگزار می‌شدند. (Rothchild - گولدبرگ - ص ۱۰۸)

کولنتای در این مورد چنین اظهار نظر کرد: "آنها تلاش می‌کردند، اتحادی شاعرانه و آمیخته از خانم‌های کارفرما و خدمتکاران خانگی ایجاد نمایند. آنها می‌کوشیدند، مستخدمین را زیر نظر بانوهایشان سازمان‌دهی کنند." (کولنتای - Sotsialnie Osnovy - صفحات ۱۰۶ - ۱۰۲)

در "خارکف" شعبه محلی "اتحادیه حقوق برابر زنان" کمیته ویژه‌ای را جهت بررسی وضعیت خدمتکاران خانگی سازماندهی کرد. سوسیال دمکرات‌ها، از اجلاس‌های مستخدمین خواستند که بر غیر قابل پذیرش بودن پروژه‌های که با مشارکت و تحت رهبری کارفرمایان، انجام می‌گیرد، تاکید کنند. در جریان این جلسات، خدمتکاران پیشنهادات خاص خود را از جمله حداقل دستمزد، ساعات کار استاندارد روزانه و یک روز مرخصی در هفته مطرح نمودند. اکثریت خدمتکاران از این پروژه استقبال کردند. به گفته کولنتای، اکثریت فمینیست‌ها از این رویداد ناراحت و سرخورده شدند. آنها به این نتیجه رسیدند که تلاش‌هایشان برای سازماندهی زنان کارگر به شکست انجامیده است، لذا خط مشی خود را تغییر دادند. اعضای "اتحادیه حقوق برابر زنان" تصمیم گرفتند که فعالیت‌هایشان را در میان زنان کارگر، به تبلیغات عمومی نظیر مدارس یکشنبه، کلاس‌های کارگری در برخی کارخانه‌ها، کار در کافه تریاها و آشپزخانه‌ها و جمع‌آوری امضاء برای کارزارهای جلب حمایت محدود کنند. (گولدبرگ - ص ۱۰۷)

کارگران سن پترزبورگ را به دست آوردند. کمیته سازمانده علاوه بر کارگران نساجی، متشکل از فروشندگان، حروفچین‌ها، خیاطان زن، دفترداران، اتحادیه‌های کارمندان دفتری و پوشاک بود. بعدها نمایندگان از باشگاه‌های کارگری نیز به آن پیوستند. (همانجا - ص ۱۸۱) این علاقه و توجه پیگیرانه کارگران به کنگره، بلشویک‌ها را که مخالف بودند، تحت تاثیر قرار داد و آنها تصمیم به شرکت در آن گرفتند. یک عضو مرد بلشویک که در کنگره شرکت کرده بود، بعدا در مورد توهمات قبل از کنگره چنین نوشت: "هر زن کارگری می‌خواست که غم‌دل خود را پیشاروی این کنگره و پیشاروی تمام پرولتاریا بگشاید. گرچه ما بارها گفتیم که این کنگره "به ما هیچ چیز نخواهد داد" و این که ما تنها برای تبلیغ می‌رویم، معهذا ما توانستیم توهمات را در چهره نمایندگان نیز مشاهده کنیم."

بلشویک‌ها همچنان خواهان این بودند که به منظور افشای این "توهمات" مشارکت خود را در سطح حداقل نگاه دارند. آنها، در آغاز به کارگران گفتند: "به کنگره بروید، پرچم خودتان را بلند کنید و آنجا راترک نمایید!" اما از آن جایی که این امر به فروکش کردن شور و شوق نیانجامید، بلشویک‌ها پذیرفتند که نمایندگان آنها باید شرکت نمایند اما تنها با این هدف که از موضع سوسیال دمکراسی سخن بگویند و چنانچه مطالبات آنها پذیرفته نشد، جلسه را ترک کنند. به گفته کولنتای، "پیش از کنگره، ۵۰ جلسه سازماندهی برگزار شد که تعداد شرکت کنندگان بین ۳ تا ۱۵۰ نفر بود. مجموع تعداد زنان کارگر شرکت کننده بین ۵۰ تا ۶۵۰ نفر بود، در نتیجه این تلاش‌ها، یک هیئت وسیع کارگری شکل گرفت که زنان طبقه کارگر را در کنگره نمایندگی کند." کولنتای سه موضع اساسی را در درون این گروه از یکدیگر تفکیک کرد: ۱- بلشویک‌ها که خواهان کاهش همکاری با فمینیست‌ها به حداقل ممکن و ترک فوری کنگره بودند، ۲- منشویک‌ها که موضعی متفاوت داشتند و مخالف با جدایی از عناصر دمکراتیک در کنگره بحث می‌کردند و خواستار ایجاد یک ائتلاف دمکراتیک همگانی بودند و ۳- خود کولنتای که بر روشن شدن تضاد میان فمینیست‌ها و سوسیالیست‌ها بر سر تمام مسائل پایه‌ای مربوط به مسئله زن اصرار داشت. (همانجا - ص ۱۹۸) کمیته حزب سوسیال دمکراتیک سن پترزبورگ که تحت کنترل بلشویک‌ها بود، ۲ تن از زنان برجسته بلشویک، P. F. Kudelli و V. Slutskaa (که قبلا مخالف شرکت بود) و یک مرد به نام "رفیق سرگی" که ما چیزی در مورد او نمی‌دانیم به جز این‌که وی رهبر گروه بود، به کنگره فرستاد. هنگامی که در ۱۰ دسامبر، کنگره در سالن

این کتاب خانه هر شب باز بود و بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ عضو داشت (که دو سوم آن زن و مابقی مرد بودند) این انجمن، آگاهانه خود را وابسته به جناح‌های حزبی نمی‌دانست. هر دو جناح بلشویک و منشویک در آن شرکت می‌کردند و در امور آن مشارکت داشتند. در بهار ۱۹۰۸ درگیری جناح‌ها، کلوب را دو شقه کرد، یکی از گروه‌های جنجال برانگیز خواهان اخراج تمام روشنفکران شد. کولنتای به عنوان یکی از روشنفکران کنار زده شد. در حالی که تا پایان سال ۱۹۰۸، کلیه کلوب‌های زنان در سن پترزبورگ منحل شده بودند، ۱۵ کلوب کارگری که مردان و زنان عضو آنها بودند، به حیات خود ادامه می‌دادند. آنها ۶۰۰۰ عضو داشتند که حدود یک پنجم آن زن بودند. این زنان، اکثرا جوان (تقریباً دو سوم زیر ۲۵ سال بودند) و با سواد بودند. اطلاعاتی که در مورد دو کلوب برجای مانده، حاکی است که در یکی از این دو کلوب، ۹۶/۶ درصد زنان با سواد بودند و در دیگری میزان سواد در میان زنان ۹۹/۵ درصد بود. (کلوب کارگران در سن پترزبورگ ۱۹۱۴ - ۱۹۰۷ - صفحات ۸۸-۱۱۱)

### اولین کنگره سراسری زنان روسیه

با فروکش موج انقلاب، فعالیت‌های جنبش زنان نیز فروکش کرد. آخرین تلاش‌ها برای احیاء این جنبش، اولین کنگره سراسری زنان روسیه بود که در ماه دسامبر ۱۹۰۸ به مدت یک هفته برگزار شد. بررسی این کنگره، رابطه و نحوه برخورد زنان سوسیالیست را نسبت به بورژوا فمینیست‌ها روشن می‌سازد. اعضای "انجمن بشردوستانه زنان" و "اتحادیه حقوق برابر زنان" نیروهای خود را بسیج نمودند تا ظرف مدت یک سال کنگره را برگزار کنند، با این امید که به یک سازمان متحد زنان منجر شود. "آنافیلو سوا" یکی از بنیان‌گذاران اولیه فمینیسم در روسیه که در این ایام دهه ۷۰ عمر خود را سپری می‌کرد، به ویژه خواهان به ثمر رساندن سال‌ها فعالیت‌های فمینیستی خود، از طریق ایجاد شورای ملی زنان روسیه بود. او خطاب به کنگره پرسید: "اگر ما، خودمان نتوانیم متحد شویم و نیروی زنان را بسیج کنیم، چگونه می‌توانیم به حقوق سیاسی و اجتماعی و تاثیر گذاری دست یابیم." (Rothchild - گولد برگ - صفحه ۱۷۳). شعار کنگره این بود: "جنبش زنان نه باید بورژوایی باشد و نه پرولتری بلکه باید یک جنبش برای تمام زنان باشد." در پاییز، کارگران نساجی یک کمیته سازماندهی تشکیل دادند، با سایر اتحادیه‌ها تماس گرفتند و سرانجام، حمایت کامل دفتر مرکزی اتحادیه

مختلف مبارزه کنند و سازمان‌های آنان باید متفاوت باشد. زنان کارگر باید برای تمام نیازهای طبقه کارگر مبارزه کنند. (Rothchild - گولد برگ - صفحات ۵-۱۸۳). یکی از اعضاء گروه کارگری چنین اظهار داشت: "زنان کارگر برای حقوق کامل خود مبارزه می‌کنند. . . ." (سن پترزبورگ - ۱۹۰۹ - صفحات ۸ - ۴۵۶). زنان بورژوا فقط به برانداختن قیود و موانع حقوقی قانع بودند، در حالی که به استثمار طبقه کارگر (به ویژه خدمه خود) ادامه می‌دادند و حال آن که مارکسیست‌ها در پی نابودی یگانه ارباب و فرمانروای زندگی معاصر، یعنی سرمایه بودند. (همانجا - ص - ۳۱۸)

کولنتای در ۱۵ دسامبر، سخنرانی خود را تحت عنوان "زن کارگر در جامعه معاصر" ایراد نمود: او گفت: "فمینیست‌ها می‌گویند، مسئله زنان، مسئله 'حقوق و عدالت' است. زنان پرولتر پاسخ می‌دهند، مسئله زن، مسئله یک 'لقمه نان' هست. بیداری زنان، توسعه نیازها و مطالبات خاص آنها، تنها با پیوستن‌شان به ارتش مستقل کار میسر است." (همانجا - ص - ۳۴۰) چیزی به نام مسئله مستقل زن وجود ندارد، مسئله زن به عنوان جزء لاینفک از مسئله اجتماعی عصر ما ظهور کرد. بنابر این، رهایی زن به مثابه عضوی از جامعه، یک کارگر، یک فرد، یک همسر و یک مادر تنها به همراه حل معضل اجتماعی عمومی از طریق دگرگونی نظم اجتماعی موجود، ممکن است. (همانجا صفحات ۴-۷۹۲ و ۸۰۱ - ۸۰۰)

یک فمینیست، تفاوت‌های بین جناح خود و گروه کارگران را در کنگره با کمی صداقت چنین بیان می‌کند: "دو شیوه اصلی فعالیت انسانی، فعالیت فردی و جمعی هستند. افرادی مانند فمینیست‌ها، وقت و امکانات و وسایل بیشتری در اختیار دارند که از طریق اقدام فردی، خود را نشان دهند. آنها امیدوارند که بدین طریق مهر شخصی خود را بر فعالیت‌هایی که در آن درگیرند، بزنند. این در گنه قضیه، انگیزه اصلی فمینیسم بود." (stites - صفحه ۲۳۱) او گفت: "سوسیالیست‌ها، تاکیدشان را بر اقدام جمعی می‌گذارند." Olga Shapir یکی دیگر از رهبران فمینیست اظهار می‌داشت: "در مورد مسئله اتحاد، نظر من این است که در یک جامعه طبقاتی غیر ممکن است. من، فراخوان‌های مستمر حزب کارگران رابه نفی وحدت، مفید می‌دانم، چرا که ما را و می‌دارد، امیدهای واهی را کنار بگذاریم. لذا او پیشنهاد کرد که جنبش باید بر رهایی معنوی زنان از طریق ارتقاء سطح آگاهی" (عبارتی که به‌کرات توسط فمینیست‌های آن زمان به کار می‌رفت) تاکید نماید

اجتماعات پترزبورگ گشایش یافت، زنان طبقه کارگر، اقلیت محدودی را تشکیل می‌دادند. آنها ۴۵ نفر از مجموع ۱۰۵۳ نفر بودند. (کولنتای - LZ moei zhizni i raboty - مسکو ۱۹۷۴ - ص ۱۱۴) سه گروه در کنگره شرکت داشتند: روی سن، پشت یک میز طویل، دو ردیف صندلی قرار داشت که اعضاء کمیته سازمانده در آنجا قرار داشتند که از خانم‌های اربابان پترزبورگی، گل سر سبد آریستوکراسی و بورژوازی پترزبورگ و ایالات، زنان وزراء و مقامات عالی رتبه، صاحبان کارخانجات، تجار، زنان سرشناس و خیر تشکیل می‌شدند. (Vsegda S Vami - مسکو ۱۹۶۴ - صفحات ۱۵ و ۱۶) در طرف دیگر سالن، که در تقابل آشکار با زنان روی سن قرار داشت، یک گروه زنان کارگر که تعدادشان محدود بود، حضور داشتند که بخش قابل ملاحظه آنها بلشویک بودند. اما بزرگ‌ترین گروه را روشنفکران تشکیل می‌دادند، این تصویر را آمار و ارقامی که شرکت کنندگان در این کنگره ارائه داده‌اند و موجود است نیز تأیید می‌کنند، هرچند که تنها شامل ۲۴۳ نفر از مجموع ۱۰۵۳ نفری می‌شود که رسماً نماینده بودند و شامل بیشتر کارگران که پیش از توزیع پرسشنامه‌ها، کنگره را ترک کرده بودند، نمی‌شود. سن اکثریت کسانی که پرسشنامه‌ها را پر کرده بودند (۶۰ درصد) بین ۳۰ تا ۵۰ سال بود، ۲۷ درصد جوان‌تر بودند و ۱۳ درصد مسن تر از آن. ۵۹ درصد متاهل و ۲۸ درصد مجرد و ۱۱ درصد بیوه و تنها ۱ درصد "ازدواج آزاد" داشتند. بیش از نیمی از شرکت کنندگان (۵۴٪) تحصیلات متوسطه را به پایان رسانده بودند، ۳۰ درصد تحصیلات عالی داشتند، ۱۶ درصد معادل تحصیلات دبیرستانی داشتند، بیش از نیمی مشاغل آزاد داشتند، اما اقلیت قابل توجهی (۴۲ درصد) یا شغل خود را قید نکرده بودند یا به احتمال زیاد بیکار بودند. از میان زنانی که مشاغل آزاد داشتند، ۷۵ درصدشان مشاغل آزادی چون دکتر، معلم، نویسنده و هنرمند داشتند. ۱۴ درصد از مابقی، در نهادهای دولتی یا خصوصی شاغل بودند. ۱۱ درصد یا کارگر بودند یا دانشجوی. همسران اکثر متاهلین صاحبان مشاغل بودند. درجریان کنگره، بارها و بارها برخوردهای طبقاتی بروز کرد. یکی از اعضاء رهبری "اتحادیه حقوق برابر زنان موسوم به Zsi Miervich" همه را به اتحاد فراخواند: "در اتحاد، قدرت نهفته است. اما این اتحاد تنها بر مبنای نداشتن هرگونه وابستگی حزبی میسر است." Anna gurevich بلشویک چنین پاسخ داد: "زنان گروه‌ها و طبقات مختلف جمعیت، حقوق متفاوتی طالبند و باید به طرق

را بسط و توسعه دادند. تصمیم گرفتند مادام که منافع واقعی‌شان تامین نشده است، به سر کار برنگردند. همچنین تمایل زنان و مردان به حمایت و پشتیبانی از یکدیگر افزایش یافت. چندان غیر مرسوم نبود که مثلا وقتی زنان یک بخش کارخانه دست به اعتصاب می زدند، از حمایت کارگران دیگر از جمله مردان برخوردار شوند که به رسم همیشگی دست از کار بکشند. به عنوان نمونه، در اکتبر ۱۹۱۰، مدیریت کارخانه نساجی Teikov فشار کار در کارگاه‌های Water Frame را که زنان در آنجا کار می‌کردند، افزایش داد. کار در این کارگاهها چنان طاقت فرسا بود که حتا پیش از این، به مرگ دو کارگر انجامیده بود. علاوه بر این رفتار خارج از نزاکت مدیریت با زنان کارگر موجب نارضایتی در میان آنان شده بود. "زنان دست به اعتصاب زدند و سپس بافندگان و ریسندگان و متعاقبا ۵۰۰۰ کارگر کارخانه به آنها پیوستند. در تابستان ۱۹۱۳، ۲۰۰۰ کارگر در کارخانه نساجی Palia که عمدتا کارگران زن بودند، دست به یک اعتصاب ۴۷ روزه زدند و خواهان افزایش دستمزد، پرداخت مزایای مرخصی بارداری، استفاده از دوش وامکانات رختشویی شدند. در اواخر همان سال، ۵۵۰۰ کارگر در کارخانه لاستیک‌سازی ریگا، که آنها نیز عمدتا زن بودند، دست به اعتصاب زدند. "و ضمنا" ناآرامی در کارخانه نساجی Khludovsky از سر گرفته شد چرا که ۵۰۰۰ کارگر در اعتراض به برکناری ۳ تن از همکاران خود که دیگران را به اعتصاب دعوت کرده بودند، دست از کار کشیدند. اعتصابات دیگری از سوی ۳۰۰۰ کارگر در کارخانه‌های شیرینی پزی و عطر سازی مسکو برپا شد. در هر دو این کارخانه ها، دو سوم کارگران را زنان تشکیل می‌دادند." (باربف- صفحات ۳-۵۵۱)

شاید بتوان گفت که جالبترین پیشرفت در جنبش اعتصابی زنان مربوط به دوره ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴ باشد که رشد و آگاهی در میان زنان پیرامون مطالباتشان به عنوان یک زن طرح می شد. آنها دیگر اهانت و استنمار جنسی توسط سر کارگران و اربابان را نمی‌پذیرفتند. آنها همچنین اعتصابات حول خواستها و نیازهای مختص خود برپا کردند. مخالفت با سوء استفاده جنسی از زنان، به کرات منجر به اعتصابات می‌شد. در سال ۱۹۱۳ در کارخانه Gisov در مسکو، اعتصابی آغاز شد چرا که برخورد مدیریت تنفر آور بود و چیزی جز فحشا نمی‌توان به آن گفت. یکی از مطالبات، رفتار مودبانه با زنان کارگر به طور خاص و ممنوعیت فحاشی بود. علت اصلی اعتصاب ۵۰۰۰ کارگر کارخانه

و آنها را از اسارت بردگی ذهنی رها سازد." (سن پترزبورگ ۱۹۰۹- صفحه ۴۹۶).

"در آخرین روز کنگره، بلشویک‌های گروه کارگری، به طرز آشکاری از جلسه خارج شدند و نشان دادند که هیچگونه همکاری بین کارگران و سرمایه‌داران امکان پذیر نیست، اما منشویک‌ها در اجلاس ماندند." (stites- صفحه ۲۵۲)

پس از کنگره، کمیته سازمانده، ضیافتی در یک رستوران مجلل برپا نمود. یک زن بلشویک با طرح این سوال که: "چرا زنان کارگر، زنان دهقان و خدمت کاران بر سر این میز ننشسته‌اند" ولوله‌ای برپا کرد. (A. Barboff - بلشویک‌ها و زنان طبقه کارگر - ۲۰-۱۹۰۵- ص ۵۲۵)

منشویک‌ها در گزارشی که از این کنگره در مطبوعات خود انتشار دادند، تاکید بیش از حد گروه کارگری بر سر مسائل اقتصادی و اصرارشان بر تفکیک مرزبندی‌های طبقاتی را مورد انتقاد قرار دادند. این گزارش می‌افزود که "سمپاشی علنی هنگام گشایش کنگره نسبت به زنان کارگر، چیزی که در خفا نیز ابراز می‌شد، عمدتا به دلیل افراط‌گرایی گروه کارگری نتوانست دوام آورد و تحول یابد. بدین طریق کارگران، تحقق یک‌ائتلاف واقعی عناصر چپ و لیبرال را اگر نگوئیم ناممکن، لااقل دشوار ساختند. آنها پیوندهای حیاتی مربوط به منافع سیاسی مشترک را که آنها را به زنان دمکرات پیوند می‌داد، گسستند و این احساس را پدید آوردند که علیه کل جنبش زنان هستند. آنها این طور القاء نمودند که گویا سوسیالیسم تنها راه درمان بیماری‌های اجتماعی است."

گزارش کولنتای در همان نشریه اما خاطر نشان می‌ساخت که کنگره به وضوح نشان داد که تضاد طبقاتی و تضاد منافع اقتصادی- اجتماعی، دنیای زنان را همانند مردان به دو اردویی متخاصم تقسیم می‌کند. . . کولنتای خاطر نشان ساخت که: "کنگره، زنان کارگر را به طور قطعی متقاعد نمود که اتحاد آنان با زنان سایر طبقات بیهوده است." (Rothchild - گولدبرگ- صفحه ۶-۲۵۴)

## ارتجاع و احیاء

سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ سال‌های ارتجاع هار بودند. هنگامی که طبقه کارگر به مثابه یک کل، با مجموعه‌ای از شکست‌های دهشتناک روبرو گردید، زنان کارگر، بیش از هر زمان دیگر به عقب رانده شدند. با اعتلاء جنبش طبقاتی، زنان کارگر دوباره فعال شدند و اعتصابات رزمنده و بزرگ و سازمان یافته زنان برپا شد. مورخی به نام Anne Babroff این سال‌ها را این گونه توصیف می‌کند: ". . . اعتصابیون، مهارت‌های سازماندهی

علیه شوهرانشان نبود. آنها مقدم برهرچیز از برده‌سازی زنان پرولتر توسط سرمایه سخن گفتند و تنها اشاره‌ای به ستم خانگی داشتند... خانم "گودلی" اشتباه می‌کرد که گفت: "منافع اقتصادی برای زنان کارگر مهمتر است. بالعکس، این آزادی‌های فردی‌اند که ارجح‌اند." (Rothchild گولدبرگ - صفحات ۲-۳۴۱)

نتیجه‌گیری "بوکروفسکایا" این بود که تمام مردان از امتیازات مردانه برخوردارند و تمامی زنان باید با یکدیگر متحد شوند و با آن مبارزه کنند.

در سال ۱۹۱۴، حکومت روسیه، تقاضای برگزاری ۱۰ مراسم جشن روز جهانی زن در ۸ مارس در مناطق وسیع کارگری در سن‌پترزبورگ را رد کرد و تنها اجازه برگزاری یک مراسم را صادر کرد آنهم تحت کنترل شدید پلیس. سه تن از پنج سخنران مراسم دستگیر شدند و پلیس، تقاضای جایگزین کردن سخنرانان دیگر را نیز رد نمود. مردم خشمگین به خیابان‌ها ریختند و به خواندن سرودهای انقلابی پرداختند که به دنبال آن، پلیس آنها را متفرق نمود و دست به یک دستگیری وسیع زد.

هم در سال ۱۹۱۳ و هم در سال ۱۹۱۴، اختلافات عمیقی بین منشویک‌ها و بلشویک‌ها وجود داشت. منشویک‌ها تنها خواهان شرکت زنان در مراسم ۸ مارس بودند در حالی که بلشویک‌ها اصرار داشتند روز جهانی زن، نه تنها با شرکت زنان کارگر بلکه توسط کل طبقه کارگر جشن گرفته شود. (نقش زنان در پتروگراد - انقلاب و ضد انقلاب - تز دکتر - دانشگاه نیوبرونویک ۱۹۷۳-صفحه ۱۰۴)

طی سال‌های جنگ جهانی اول، برگزاری روز جهانی زن مشکل‌تر شد. اما علیرغم ممنوعیت مراسم توسط دولت، این روز در سال ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ در جلسات و گردهم‌آیی‌های کوچک برگزار شد.

### نشریه زن کارگر (Rabotnitsa)

در اوایل ژانویه ۱۹۱۳، روزنامه بلشویکی "پراودا" با اختصاص بخش ویژه‌ای تحت عنوان "کار و زندگی زنان کارگر" اطلاعات مربوط به اجلاس و تظاهرات‌هایی که به منظور برگزاری روز زن برپا شده بود و قطعنامه‌های مصوب رادرج کرد. (همانجا - صفحات ۵-۹۴)

پراودا همچنین صفحه‌ای به مکاتبات اختصاص داده بود که در زمستان ۱۹۱۳، حجم نامه‌های رسیده از سوی زنان کارگر به قدری بود که پاسخ‌گویی به آنان مشکل بود. از همین رو به پیشنهاد لنین، دبیرخانه خارجی کمیته مرکزی حزب بلشویک تصمیم به انتشار ژورنال

در Yartsev نیز برخورد خشن یکی از سرکارگرها نسبت به زنان کارگر بود. جرم او حتی توسط بازرس کارخانه ثبت شد. از جمله خواست‌های اعتصاب، برکناری سرکارگر بود. در یک کارخانه تولید تخته سه لایی در ریگا، زنان با چسبی کار می‌کردند که از خون دل‌مه شده، سیمان و آهک تهیه شده بود. این چسب بوی نامطبوعی داشت و پوست دست کارگران را له می‌کرد. یک علت دیگر نارضایتی این بود که گفته شده بود، سرکارگران از کاربرد و قیحانه‌ترین کلمات خطاب به زنان ابایی ندارند. مطالبات دیگری در سایر کارخانه‌ها حول مشکلات زنان کارگر باردار و مادران وجود داشت: خواست مرخصی دوران بارداری، دریافت نیمی از دستمزد در دوران مرخصی، برخورداری از استراحت هر دو ساعت یک بار برای شیردادن به نوزاد، و علیه اخراج زنان باردار، اعتراض به عدم استخدام زنان متاهل و ممنوعیت کارسنگین در دوران بارداری بود. (همانجا - صفحات ۵-۵۵۴)

### برگزاری روز جهانی زن در روسیه

روز جهانی زن اولین بار در روسیه در سال ۱۹۱۳ برگزار شد. از ترس مداخله پلیس، روز زن، ۶ روز زودتر از موعد (۲ مارس) برگزار شد که مطابق با ۱۷ فوریه تقویم روسی بود. روزنامه بلشویکی "پراودا"، شماره ویژه‌ای را در ۶ صفحه به این روز اختصاص داد و "کمیته جشن" از سوی کمیته حزب سوسیال دمکرات در سن‌پترزبورگ تشکیل شد که متشکل از گروهی از زنان کارگر نساجی و فعالین بلشویک بود. مراسم جشن در ۵ شهر، سن‌پترزبورگ، مسکو، کیف، سامارو و تیبلیس برگزار شد که مفصل‌ترین آنها در سن‌پترزبورگ بود که بیش از هزار تن توانستند به درون سالن محل برگزاری مراسم راه یابند. این در حالی بود که تعداد زیادی به علت ازدیاد جمعیت نتوانستند وارد سالنی که داخل و خارجش زیر نظر پلیس بود و ردیف‌های اول و دوم سالن را اشغال کرده بودند، شوند. سخنران اصلی این مراسم، لاجفسکیا، کارگر نساجی بود که مضمون و معنای گردهم‌آیی را چنین جمع‌بندی کرد: "جنبش زنان کارگر رودخانه‌ای است که به سیلاب بزرگ جنبش پرولتری می‌پیوندد و به آن قدرت می‌بخشد." (زنان و انقلاب - مسکو - ۱۹۵۹ - ص ۹۷)

این کلمات و روحیه حاکم بر مراسم روز جهانی زن، دکتر بوکروفسکایا، بورژوا-فمینیست را برآشفته کرد. وی نوشت: "همان طور که انتظار می‌رفت، روز زنان کارگر، به هیچ‌وجه علیه موقعیت فرودست همسران

و حقوقشان را از مردان طلب می‌کنند. برای آنها، جامعه معاصر به دو مقوله زن و مرد تقسیم شده است. مردان صاحب همه چیزند، تمامی حقوق را دارا هستند. مسئله آنها همانا داشتن حقوقی برابر است. برای زنان کارگر، مسئله زن، کاملاً متفاوت است. از نظر زنانی که آگاهی سیاسی دارند، جامعه معاصر به طبقات تقسیم شده است. . . آن چیزی که زنان کارگر را با مردان کارگر متحد می‌سازد، بسیار نیرومندتر از آن چیزی است که آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد. محرومیت مشترکشان از حقوق، نیازهای مشترکشان، شرایط مشترکشان که عبارت است از استثمار کارشان، مبارزه مشترکشان و اهداف مشترکشان، آنها را متحد می‌سازد. "همه برای یکی، یکی همه". این "همه" به یکسان، در برگرفته تمام اعضای طبقه کارگر، زنان و مردان است. مسئله زن، برای زنان و مردان کارگر این است که چگونه توده‌های عقب‌مانده زنان کارگر را متشکل سازند، آنها را به منافع خود آگاه نمایند و آن‌ها را هرچه سریع‌تر در مبارزه مشترکشان یار و رفیق یک دیگر سازند. همبستگی میان زنان و مردان کارگر، آرمان مشترک، هدف مشترک، مسیر مشترک، این است راه حل مسئله زنان در میان کارگران . . . نشریه تلاش خواهد کرد که به آگاهی و سازمانیابی زنان کارگر یاری رساند. "(در باره تاریخچه نشریه "زن کارگر" - مسکو ۱۹۵۵- صفحات ۹-۳۷)

Rabotnitsa به موضوعات متنوعی در مورد زنان پرداخت. از جمله این موضوعات، بیمه بارداری، کار زنان، مراکز نگهداری کودک، اطلاعات بهداشتی، مشکلات زنان کارگر و خانواده، داستانهای کودکان، روز زن و حق رای برای زنان، بودند.

در فاصله ۲۳ فوریه تا ۲۶ ژوئن ۱۹۱۴ که انتشار نشریه به دلیل موانع ایجاد شده در اثر شروع جنگ، متوقف شد، ۷ شماره از نشریه "زن کارگر" منتشر شد. از این ۷ شماره، ۲ شماره آن را پلیس به یغما برد.

### علیه جدائی طلبی

Anna Babroff مورخ منتقد بلشویسم، از این که لنین همواره اصرار داشت که فعالیت‌های زنان تحت رهبری حزب باشد، گلایه می‌کند. وی می‌نویسد:

"زنان بلشویکی که Rabotnista را منتشر می‌کردند، در ارتباط نزدیک با لنین بودند و گرچه هر دو هیئت تحریریه داخل و خارج روسیه تماماً از زنان نویسنده سوسیال دمکرات تشکیل شده بودند، لنین در صورت بروز مشکل، حق وتو داشت."

جداگانه‌ای برای زنان کارگر نمود. این مجله، زن کارگر (Rabotnitsa) نام داشت.

لنین در خارج از روسیه طی نامه‌ای خطاب به خواهر بزرگش Anna Ulianova Elizarova به وی پیشنهاد کرد که سازماندهی انتشار این نشریه را به عهده گیرد و هیئت تحریریه آن را انتخاب نماید. لیست انتخابی Anna متشکل از دو گروه نویسندگان بود که یک گروه در داخل روسیه و دیگری در خارج روسیه بود که به تصویب کمیته مرکزی حزب بلشویک رسید. گروه اول متشکل از پ. ف. کودلی، ک. ن. سامولووا، ل. منشیسکا و خود "آنا" بود. اعضای گروه دوم که در کشورهای مختلف در تبعید بودند، عبارت بودند از: اینسا آرماند، نادژدا کروپسکایا، لیلینازونه ویه و لودمیلا استلال. هیئت تحریریه ساکن روسیه مسئول انتشار و سازمان دهی نشریه بود. برای تامین بودجه اولین شماره آن، اعضای هیئت تحریریه واقع در روسیه، به کار خیاطی پرداختند. شماری از زنان نیز به فراخوان مالی پراودا جهت کمک به Rabotnitsa پاسخ مثبت دادند. متنی توسط یک گروه از زنان کارگر امضاء شده بود که بدین شرح بود:

" . . . دروهای گرم ما به نشریه‌مان Rabotnitsa. ما مطمئنیم که این نشریه سخن گوی واقعی نیازها و منافع ما خواهد بود. ما به شما قول می‌دهیم حمایت مادی و معنوی خود را از شما دریغ نکنیم. ما ۲ روبل و ۷۴ کپک برای تامین مالی نشریه کمک می‌کنیم."

کروپسکایا، طرحی از محتوای نشریه را ارائه داد که شامل اوضاع جاری سیاسی، مبارزات عمومی اقتصادی و سیاسی جنبش کارگری، برجسته کردن نقش زنان، حمایت از وضعیت کار زنان در محیط کار، مبارزه زنان کارگر در خارج از روسیه، خانواده و زنان کارگر بود. (نادژدا کنستینتوا - مسکو ۱۹۶۶ - صفحات ۳۴-۳۱ به نقل از Dale صفحه ۱۰۲)

چند روز قبل از انتشار اولین شماره، کلیه اعضاء هیئت تحریریه در روسیه، به استثنای "آنا" دستگیر شدند و اکثریت مقالات آن شماره توسط پلیس توقیف شد. "آنا" سرانجام موفق به یافتن چاپخانه‌ای شد و طبق برنامه ریزی ۱۲۰۰۰ نسخه از اولین شماره نشریه در روز جهانی زن چاپ شد. (همانجا-صفحات ۱۰۵-۱۰۴)

"در سرمقاله که توسط کروپسکایا نوشته شده بود، به تمایزات آشکار بین بلشویسم و بورژوا فمینیسم پرداخته شده بود. او در مطلبی تحت عنوان "به اصطلاح مسئله زنان" نوشت: "زنان بورژوا مدافع حقوق زنان ویژه خودشان‌اند. آنها همواره به مخالفت با مردان می‌پردازند"

پیوسته از طریق پیشداوری‌های بورژوایی با شکاف روبروست و تجربه و درک از مبارزه طبقاتی در میان بخش‌های مختلف کارگران تفاوت می‌کند. حزب باید بر این ناهمگونی و انقسام غلبه کند تا در مبارزه برای سوسیالیسم پیروز شود. سانتراالیسم همچنین از آن رو ضروری است که مبارزه مبارزه‌ای است علیه دشمنی فوق‌العاده متمرکز یعنی دولت سرمایه‌داری.

هنگامی که رهبر حزب به شکلی دمکراتیک انتخاب شود، لازم است که کلیه بخش‌های حزب تابع آن باشند تا فعالیت‌هایشان انعکاس نیازهای مبارزه طبقه کارگر به مثابه تنی واحد باشد و نه اجزاء و تقسیمات جامعه بورژوایی که مادر آن زندگی می‌کنیم. بنابراین از آنجایی که لنین فعالیت سیاسی زنان را جدی می‌گرفت، عمیقاً در آن مداخله داشت.

### به سوی انقلاب اکتبر

جنگ، شکاف بین زنان سوسیالیست و بورژوافمینیست‌ها را در روسیه ژرف‌تر کرد. بورژوافمینیست‌ها به همراه قطار میهن پرستان به راه افتادند. دکتر Pokrovskais اعلام نمود: "و درچنین لحظه عظیم میهن پرستانه . . . ما باید نیازهای خود را به حداقل کاهش دهیم" تجمل‌گرایی را کنار بگذاریم و همه چیز را در پیشگاه جامعه قربانی کنیم . . . این برای پیروزی آن پرابری، که زنان مترقی سراسر جهان آرزوی تحقق‌اش را دارند، حائز اهمیت است. (Rothchild - گولد برگ - ص ۳۴۶).

انجمن خیریه کمک متقابل نیز از طریق سازمان‌های داوطلبانه‌ای که فعالیت‌های پشت جبهه را پوشش می‌دادند، شور و اشتیاق کمتری در حمایت از تلاش‌های جنگ طلبانه، از خود نشان نداد.

اتحادیه حقوق برابر زنان، در اوت ۱۹۱۵ همگام با Christabel در انگلستان، فراخوان "بسیج زنان" متشکل از "دختران روسیه" را داد. این کمپین به منظور جلب زنان روسیه برای انجام تمام خدمات پشت جبهه سازماندهی شده بود. "این وظیفه‌ای است که ما نسبت به سرزمین پدری داریم و انجام چنین وظیفه‌ای، به ما این حق را می‌دهد که همپای مردان در حیات نوین روسیه پیروزمند، مشارکت داشته باشیم." (Stites - ص ۲۸۲)

اما برای زنان کارگر روسیه، این جنگ معنای دیگری جز افزایش بار بیشتر بر بار کمر شکن موجود آنها نداشت. جنگ، البته منجر به تغییراتی در اشتغال و توان

به علاوه او می‌گوید: حق رای برابر، برای کلیه اعضای تحریریه در داخل و خارج روسیه، وسیله‌ای بود که کنترل سیاست اکثریت تحریریه توسط لنین و افرادی که نزدیک‌ترین تماس‌ها را با او داشتند، تامین کند. مثال آشکار آن، در کنگره بین‌المللی زنان در برن در مارس ۱۹۱۵ رخ داد: "لنین در رستورانی در نزدیکی محلی که جلسه کنگره برگزار می‌شد، نشسته بود و چای می‌نوشید . . . زنان بلشویک که تحت رهبری لنین فعالیت می‌کردند، قطعنامه‌ای را ارائه دادند که در آن قطع فوری رابطه سازمانی با اکثر احزاب موجود سوسیالیست و تشکیل یک انترناسیونال جدید خواسته شده بود. به رغم مخالفت چشمگیر سایر نمایندگان، بلشویک‌ها از پس گرفتن قطعنامه خودداری کردند. اما نظر به این که در آن لحظه نشان دادن اتحاد بین‌المللی سوسیالیست‌ها حائز اهمیت جدی بود، سرانجام کلارا زتکین، در اطاقی جداگانه با زنان روسی و لنین به مذاکره پرداخت. در اینجا بود که لنین سرانجام با سازش موافقت کرد." (آنا بالابانوف - زندگی من به عنوان یک شورشی - ۱۹۷۳ صفحات ۳-۱۳۲)

"این نمونه دیگری است از مقاومت بلشویکها در برابر سازمانیابی زنان کارگر در گردهم - آیی‌های زن." (همانجا - صفحات ۵-۵۶۴)

متاسفانه Anna Babroff همچون بسیاری از غیر مارکسیست‌ها، دلائل مربوط به نقش حزب سوسیالیست انقلابی و "سانترالیسم دمکراتیک" را بدان گونه که توسط لنین مطرح می‌شد، درک نمی‌کند. به گفته مارکس، طبقه کارگر، موضوع تاریخ است و بنابر این در مبارزه برای رهایی‌اش، باید برای رهایی تمام بشریت، یعنی همه آنهایی که تحت ستم‌اند، مبارزه کند. به همین علت، هیچ امتیازی نمی‌توان به ایده‌های متداول بورژوایی که کارگران را بر اساس نژاد و جنسیت و ملیت منقسم می‌سازد، داد. این خصوصاً در مورد حزبی است که نقش‌اش رهبری طبقه کارگر برای کسب قدرت است. سانتراالیسم دمکراتیک، اصلی‌است که حزب بر مبنای آن عمل می‌کند و به هیچ وجه آن گونه که Babroff ادعا می‌کند به دیکتاتوری رهبری مرکزی نیست. هنگامی که رهبری مرکزی، به نحو احسن حرکت می‌کند، در واقع تصمیماتی را اجرا می‌کند که برپایه همه جانبه‌ترین درک ممکن از مبارزه طبقه کارگر، به آن دست یافته است. لذا دمکراسی ضروری و حیاتی است تا این که حزب بتواند، سیاست‌هایی را اتخاذ کند که پاسخگویی نیازهای طبقه کارگرند. اما مرکزیت نیز ضرورتی حیاتی است. چرا که طبقه کارگر

بودند که ۱۵۵۹۴۱ نفر در آنها شرکت کرده بودند. مبارزه، در سال ۱۹۱۶ ادامه یافت. در مراسم یادبود شنبه خونین، در ۹ ژانویه ۱۹۱۶، ۵۳۰۰۰ کارگر شرکت نمودند که ۸۵ درصدشان از پتروگراد بودند. در ژانویه ۱۹۱۷ در یک گزارش پلیس چنین گفته شده بود: "مادران خانواده‌ها، خسته از انتظار در صرف ارزاق عمومی، به ستوه آمده از نگاه فرزندان نیمه گرسنه و بیمارشان، بیش از پیش به انقلاب نزدیکند تا Rodichev، Messers Milinkov و شرکا. آنها البته خطرناک‌ترند، چرا که آنها نماد انبار مواد قابل اشتعالی هستند که تنها یک جرقه می‌تواند آن را به حریق بزرگ تبدیل کند." (همانجا صفحات ۹-۲۸۸)

این زنان کارگر پتروگراد بودند که انقلاب ۱۹۱۷ را آغاز کردند. در ۲۲ فوریه (۷ مارس) گروهی از زنان کارگر، گردهم آمدند تا به بحث در مورد سازماندهی روز جهانی زن بپردازند. V. Kainrov رهبر کمیته کارگری سن پترزبورگ حزب بلشویک، آنها را از اقدام عجولانه برحذر داشت و گفت: "در یک کنفرانس اضطراری ۵ نفره در راهرو مجتمع اریکسون در تاریخ ۲۳ فوریه با تعجب و ناراحتی از رفیق Hikifer خبر اعتصاب در تعدادی از کارخانه‌های نساجی و ورود تعدادی از نمایندگان زنان کارگر را شنیدیم که حمایت -شان را از کارگران فلزکار اعلام نموده بودند. من به شدت از رفتار اعتصابیون به خاطر بی‌اعتنائی آشکار به تصمیم کمیته ناحیه‌ای حزب و همچنین به این علت که شب قبل از آن، من از آنها خواسته بودم، آرام و منضبط باشند، دست به اعتصاب زده بودند، من فوق‌العاده ناراحت شدم.

"بلشویک‌ها، با اکراه با گسترش اعتصاب موافقت کردند. کارگران دیگر، از جمله منشویک‌ها و اس-ارها نیز به اعتصاب پیوستند. اما هنگامی که اعتصاب عمومی برپا می‌شود، باید همگان را به خیابان‌ها دعوت کرد و رهبری را به دقت در دست گرفت." (۶ روز در انقلاب فوریه - کایروف) در ۲۵ فوریه بعد از آن که ۲۰۰۰۰ کارگر دست از کار کشیده بودند، بلشویک‌ها، نخستین فراخوان خود را برای یک اعتصاب عمومی منتشر ساختند. موج وسیع اعتصابات و تظاهراتها نقطه اوج سالها خشم متراکم شده و انباشته بود. یکی از شاهدین عینی، این رویداد را چنین بازگو می‌کند: "زنان کارگر که در اثر گرسنگی و جنگ به تنگ آمده بودند، مانند طوفانی که با قدرت تمام هرچه را که برسر راهش قرار دارد، جاروب می‌کند، به حرکت در آمدند. این

اقتصادی زنان کارگر گردید. تعداد زنان شاغل وسیعاً افزایش یافت. سربازگیری عمومی، شمار مردان شاغل را در صنایع مورد بازرسی، بین سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۷ به میزان ۱۲/۶ درصد کاهش داد. در همین دوره، شمار زنان، ۱۸/۸ درصد افزایش یافت. زنان در آغاز جنگ یک‌سوم نیروی کار را تشکیل می‌دادند. در حالی که در سال ۱۹۱۷ نیمی از نیروی کار بودند. "جنگ در آغاز موجب از هم گسیختگی و بی‌سازمانی کامل جنبش کارگری شد. در ۹ ماه اول جنگ در جبهه صنعتی، اوضاع کاملاً آرام بود و این زنان بودند که با شورش‌های نان، ماشه تغییرات را چکاندند. در پتروگراد، در ۶ آوریل ۱۹۱۵، هنگامی که فروش گوشت برای یک روز متوقف شد، زنان به فروشگاه‌های بزرگ گوشت یورش بردند و گوشت‌ها را مصادره نمودند. همین ماجرا، دو روز بعد در مسکو به‌خاطر کمبود نان تکرار شد. هنگام توزیع نان، فرماندار نظامی در اثر پرتاب سنگ، به شدت مجروح شد. پس از آن نیز در تابستان، همین ماجرا در بازار Khitrova طوفانی برپا کرد. سال بعد از آن نیز وقایع مشابهی به وقوع پیوستند. زنان به طور وسیعی در اعتصاب شرکت کردند. اعتصاب در Ivanova - Voznesensk در ژوئن ۱۹۱۵ ابتدا تحت عنوان اعتصاب آرد به راه افتاد. اما یک ماه بعد مجدداً به شکل تظاهرات سیاسی با خواست پایان دادن به جنگ و آزادی کارگران زندانی از سرگرفته شد که در جریان آن ۳۰ نفر کشته شدند. همزمان با این تظاهرات در Kostroma اعتصاب برپا شد، که با سرکوب مسلحانه مواجه گردید. برای قربانیان این سرکوب، یک تشییع جنازه توده‌ای برپا شد. دوباره خشم مردم فوران کرد و این بار زنان کارگر، سربازان را مورد خطاب قرار دادند و از آنها خواستند که به جای گلوله، از آنها حمایت کنند." (همانجا ص ۲۸۷)

پخش اخبار درگیری‌ها، منجر به اعتصاب سیاسی مهمی در اوت و سپتامبر شد. در اوت، ۲۷۰۰۰ کارگر در پتروگراد، دست به اعتصاب زدند و خواهان خروج گاردهای قزاق، از کارخانه‌ها و آزادی ۵ نماینده بلشویک در دوما و مطالباتی دیگر از جمله آزادی مطبوعات شدند. در اوایل سپتامبر ۶۴۰۰۰ کارگر پتروگراد با مطالبات سیاسی، دست به اقدام زدند. در مجموع، در سال ۱۹۱۵، تعداد ۹۲۸ اعتصاب برگزار شد که ۷۱۵ مورد آن اعتصابات اقتصادی بودند و ۳۸۳۵۸۷ کارگر در آنها شرکت کردند. ۲۱۳ مورد این اعتصابات، سیاسی

به طور مثال دستمزد برابر را در نظر بگیرید. طی انقلاب ۱۹۰۵، خواست حداقل دستمزد، در اغلب موارد آشکارا باخواست دستمزد کمتر برای زنان همراه بود. (گی لیک من - صفحه ۱۸۱).

پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ نیز همین پیش فرض بر قراردادهای حاکم بود. در اولین قرارداد که در مورد حداقل دستمزد میان اتحادیه صاحبان کارخانه‌ها و شورای نمایندگان کارگران و سربازان بسته شد، حداقل دستمزد در دو سطح تعیین گردید. برای مردان روزانه ۵ روبل و برای زنان ۴ روبل در روز بود (کارخانه - خانواده و زنان در اتحاد شوروی - ۱۹۳۵ - صفحه ۸۰). در کارخانه کفش‌سازی Novesky، حداقل دستمزد برای مردان ۵ و برای زنان ۳ روبل بود. در کارخانه عظیم کفش‌سازی Skorekhed در پتروگراد، در ۱۳ مارس، حداقل دستمزدها برای مردان ۵ و برای زنان ۳ روبل و ۵۰ کپک بود. این حداقل دستمزد برای کارگران غیرماهر در کارخانه Ekaterinoslav برای مردان ۳ روبل و برای زنان ۲ روبل بود (سیدرون - ۱۹۵۷) بلشکویک‌ها علیه این نابرابری دستمزدها، مبارزه می‌کردند. کولنتای در سال ۱۹۱۵ به بلشکویک‌ها پیوست. وی در مقاله‌ای به نام "یک تفاوت اساسی" در روزنامه پراودا مورخ ۵ مه ۱۹۱۷، دستور جلسه آینده کنگره اتحادیه‌های کارگری را مورد نقد قرار داد و نوشت: "اختلاف اساسی در دستور جلسه کنفرانس است. مسئله پرداخت برابر در ازای کار برابر که یکی از مبرم‌ترین مسائل طبقه کارگر به طور اعم و زنان کارگر به طور اخص است، به بحث گذارده شده است چرا که جنگ، زنان را در شمار زیادی به بازار کار وارد نموده و آنها تنها نان‌آور خانواده هستند. (کولنتای - منتخب آثار - ص ۱۲۵)

بعد از انقلاب اکتبر، دستمزد برابر زن و مرد قانونی شد.

جنبه دیگری از نابرابری، همانند سال ۱۹۰۵، تعداد بسیار نازل نمایندگان زن در شوراها بود. بارها و بارها در دمکراتیک‌ترین انتخابات تاریخ، زنان کارگر، مردان را به نمایندگی انتخاب کردند در ایالت مسکو، جایی که زنان، نیمی از جمعیت کارگران را تشکیل می‌دادند، از میان ۴۷۴۳ نماینده شوراها در ۲۶ و ۲۷ مه ۱۹۱۷، تنها ۲۵۹ نفر زن بودند. در گروزی از مجموع ۱۷۰ نماینده، ۴ زن، در نیژین گورد از ۱۳۵

مارش انقلابی زنان کارگر، سرشار از خشم قرن‌ها ستم، جرقه‌ای بود که شعله‌های عظیم انقلاب فوریه را افزون‌تر ساخت، انقلابی که تزاریسم رادرهم کوبید. (و. هال - زنان روسیه شوروی - لندن - ۱۹۳۳ - ص ۹۱)

این زنان کارگر صنایع نساجی بودند که به انتخاب نمایندگان و اعزام آنها به کارخانه‌های مجاور دست زدند و خواهان جلب حمایت آنها شدند. بدین طریق بود که انفجار انقلاب رخ داد. ترتسکی در این باره نوشت: ". . . انقلاب از پائین آغاز شد، مقاومتی را که بر سر راه سازماندهی انقلابی‌اش قرار داشت، از میان برداشت، ابتکار عمل آن در دست ستم‌دیده‌ترین و لگدمال شده -ترین بخش طبقه کارگر، زنان نساجی قرار داشت. (ترتسکی - تاریخ انقلاب روسیه - لندن ۱۹۳۴ - ص ۱۲۲)

همین زنان بودند که سربازان را به برادری فراخواندند و آنها را متقاعد نمودند که از فرامین فرماندهان شان سرپیچی کنند و از شلیک بپرهیزند: "آنها شجاعانه‌تر از مردان به سوی سربازان به حرکت درآمدند، تفنگ‌های آنها را محکم گرفتند، درخواست کردند و گاهی فرمان دادند: "اسلحه را زمین بگذارید، به ما بپیوندید" سربازان که دچار هیجان و شرمساری شده‌اند، با نگرانی نگاهی رد و بدل می‌کنند، هنوز نوسان و تردید دارند، اما سرانجام، یکی تصمیم می‌گیرد، جمعیت سربازان را به دوش می‌گیرند، مانع برداشته می‌شود. صدای هورا و سپاس در فضا طنین می‌اندازد. سربازان تسلیم می‌شوند. همه‌جا فراخوان و مجادله است. انقلاب گام دیگری به پیش برمی‌دارد. (ترتسکی - ص ۱۰۹) روزنامه پراودا در سرمقاله خود نوشت که انقلاب مدیون زنان است: "درود بر زنان، درود بر انترناسیونال، زنان اولین گروهی بودند که در روز جهانی زن به خیابانهای پتروگراد آمدند. زنان در مسکو در بسیاری موارد، تعیین کننده نبرد بودند آنها به درون سنگرها رفتند و سربازان را متقاعد کردند که به انقلاب بپیوندند. درود بر زنان" (گولدبرگ - ص ۳۵۴)

سنگینی بار قرن‌ها ستم را نمی‌توان به سادگی از میان برد

حتا انقلاب هم نتوانست پیشداوری‌های عمیقی را که طی نسل‌ها در ذهن مردان و زنان کارگر ایجاد شده است، از بین ببرد. همان طور که مارکس گفته است، "سنن تمام نسل‌های مرده مانند کابوسی بر مغز زندگان سنگینی می‌کنند."

جلد یک- ص ۶۷-۵۷ و ۸۰) هنگامی که بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ به قدرت رسیدند، مسئله درگیر کردن توده زنان غیر حزبی، ابعاد نوینی به خود گرفت. مسئله اکنون این بود که چگونه باید میلیون‌ها زن را برای مشارکت در امر ساختمان سوسیالیسم بسیج نمود. پیروزی‌ها و شکست‌های آنان در فصول بعدی مورد توجه قرار خواهد گرفت.

### نتیجه گیری:

سرگذشت جنبش زنان روسیه به وضوح نشان می‌دهد که چگونه تشدید مبارزه طبقاتی، زنان را به دو قطب متخاصم بورژوازی و کارگر تقسیم می‌کند. هرچه پلاریزه شدن زنان قوی‌تر باشد، به همان میزان نیز پیوند بین زنان و مردان طبقه کارگر مستحکم‌تر می‌گردد. این نتیجه گیری برای بلشویک‌ها که در مخالفت -شان با فمینیست‌های بورژوا سرسخت بودند، نقش محوری داشت.

در مقابل، منشویک‌ها که از ائتلاف سیاسی با لیبرال‌ها دفاع می‌کردند، طرفدار سازش بین زنان کارگر و بورژوا فمینیست‌ها بودند.

بلشویک‌ها، دشواری سازماندهی در میان زنان کارگر را که قربانیان ستم دوگانه‌ی کارمزدی و بردگی خانگی‌اند، درک می‌کردند. نتیجه‌ای که بلشویک‌ها از آن گرفتند اساساً از نتیجه‌گیری فمینیست‌های جدایی‌طلب، متفاوت بود. بلشویک‌ها بر این اعتقاد بودند که زنان و مردان کارگر، هر دو باهمان کارفرمایان واحد و دولت سرمایه‌داری واحد روبرو هستند. در محیط کار است که زنان می‌توانند بر انفعال، افراد و جدایی از یکدیگر (که عمدتاً ساختار خانوادگی جامعه‌ان را تحمیل کرده‌است) فائق آیند و اعتماد نفس لازم را برای اقدام جمعی به دست‌آورند. همچنین به مثابه کارگر، زنان نیازهایی دارند که با نیازهای مردان یکسان است. از همین‌رو هرگونه جدایی بین زنان کارگر و مردان کارگر به هر دو ضربه خواهد زد و بیش از مردان به زنان آسیب و زیان وارد خواهد آورد. همچنین از آن رو که نقش حزب، رهبری مبارز طبقه کارگر است، ساختار حزب و از جمله هر یک از سازمانهای آن که با زنان ارتباط دارند، باید با قواعد مبارزه کارگران انطباق داشته باشد و نه قواعد نمایندگی سیاسی جوامع بورژوایی. در این جا یک با ردیگر، محل

نماینده ۳ زن، در اودسا از ۹۰۰ نماینده، ۴۰ زن و در یاروسلاو از ۸۷ نماینده، ۵ نفر زن بودند. (سیدوروف-جلد ۱- صفحات ۳۳۱-۳۱۶)

زنانی که پیشاهنگ انقلاب فوریه بودند، به حاشیه تاریخ رانده شدند. از همین روست که در کتاب تاریخ انقلاب روسیه نوشته ترتسکی، زنان تنها در چند فصل اولیه کتاب حضور دارند.

یکی از اولین اقدامات لنین پس از بازگشت به پتروگراد در ۱۹۱۷، این بود که از کمیته مرکزی خواست که از کار سیاسی در میان زنان حمایت کند: "مادام که زنان نقشی مستقل، نه تنها در زندگی سیاسی به طور کلی بلکه در خدمات روزانه که برای هر فردی الزامی است، نداشته باشند، صحبت از سوسیالیسم و حتا دموکراسی کامل و پایدار، گزاره گویی است." (انقلاب ۱۹۱۷-لنین- مجموعه آثار - جلد ۲۰- ص ۱۴۲)

کمیته اجرایی کمیته پتروگراد بلشویک‌ها، تلاش ویژه‌ای برای سازماندهی به کاربرد. در ۱۰ مارس Vera Slutskia مسئول تبلیغات در بین زنان کارگر شد. او سه روز پس از آن، پیشنهادش را مبنی بر ایجاد دایره زنان به عنوان بخشی از کمیته پتروگراد و همچنین احیای نشریه Rabotnitsa (زن کارگر) ارائه داد. هر کمیته ناحیه‌ای کمیته پتروگراد، موظف به معرفی یک نماینده به دایره زنان شد که وظیفه اصلی‌اش گام برداشتن در جهت انتشار مجدد Rabotnitsa و صدور اطلاعات حول مسائل مشخص زنان پرولتر بود. Slutskia تصریح نمود که "هیچ سازمان مستقلی به وجود نخواهد آمد." زنان کارگر به طور عام در نهادهای طبقاتی و یا اتحادیه‌های کارگری متشکل خواهند شد. دایره زنان موظف به انجام کارهای تهییجی در توافق کامل با تصمیمات کمیته پتروگراد بود. دو اثر تبلیغی در کلیه بخش‌های حزب به وجود آمدند. همچنین کلوب‌های زنان با هدف جذب زنان کارگر، به فعالیت حزبی تشکیل شدند.

در ۱۰ مه نشریه Rabotnitsa به طور هفتگی با تیراژ بین ۴۰ تا ۵۰ هزار نسخه شروع به کار کرد. اعضاء تحریریه آن متشکل از کروپسکایا، الیزاروا، کولنتای، سامولوا نیکووا، کولی و لچینکا بود. این نشریه به موضوعاتی چون جنگ، ۸ ساعت کار روزانه، انتخابات دوماهای محلی، کار کودکان، جنبش زنان در روسیه و خارج از آن، می‌پرداخت. (سیدوروف-)

با کمیته‌ها و دفاتر خود، اتحادیه‌های سیاسی زنان را تشکیل داده بودند. به طور مثال در تظاهرات معروف برای رفرم پارلمانی در سن پترزفیلد منچستر، در ۱۶ اوت ۱۸۱۹ تعداد زیادی از زنان شرکت داشتند. (تامپسون - زنان و سیاست رادیکال قرن ۱۹، یک جنبه گمشده - ص ۱۱۶)

هنگامی که در تابستان ۱۸۳۴، رابرت اوئن اتحادیه بزرگ خود را که چندان دوام نیاورد، بنیان گذارد و درب این اتحادیه عمومی به روی همگان، صرف نظر از صنف، حرفه و جنسیت گشوده بود، دهها هزار زن به آن پیوستند. متأسفانه این اتحادیه حدود ۵ سال بعد، از هم پاشید.

زنان همچنین در فاصله سال‌های ۴۸-۱۸۳۷ در جنبش سیاسی طبقه کارگر که جنبش چارتریستی بود، نقش برجسته‌ای ایفا کردند. آنها تعدادی انجمن‌های چارتریست زنان را تشکیل دادند و در هر سه کارزار منشور فعال بودند. در بزرگ‌ترین متینگ توده‌ای جنبش، در سال ۱۸۴۲ در بیرمنگام، حدود ۵۰۰۰ زن در کنار دهها هزار مرد شرکت داشتند.

(همان جا - صفحه ۱۲۴) اما این فصل کوتاهی در تاریخ بود که در پی آن یک دوره طولانی ارتجاع فرارسید. Doorothy Thompason در مقاله عالی‌اش تحت عنوان "زنان و رادیکالیسم سیاسی قرن ۱۹، یک بعد گمشده"، می‌نویسد: "دست آوردهای دوره چارتریست‌ها، در زمینه آگاهی و اعتماد به نفس، پیشروی به سوی برابری بیشتر بین زن و مرد و فعالیت‌های مشترک سیاسی توسط زنان و مردان، در سال‌های قبل از اواسط قرن ۱۹ از دست رفتند. . . یکی از دستاوردهای از دست رفته این روند در دوران ویکتوریایی، پتانسیل مشارکت زنان طبقه کارگر در سیاست و جامعه بود." (همان‌جا - صفحه ۱۳۸)

هنگامی که در اواخر ۱۸۴۰ و اوائل ۱۸۵۰، یک ساختار رسمی برای ظهور اتحادیه‌هایی که در حال ظاهر شدن بودند، به وجود آمد، این مردان کارگر ماهر بودند که خود را متشکل نمودند و کارگران غیر ماهر، منجمله زنان را پشت سر گذاردند. تنها استثناء، اتحادیه نساجی لانکاشایر بود که نه تنها تلاش‌های جدی و موفق آمیزی را برای سازماندهی و فعال نمودن زنان می‌ذول داشت، بلکه همچنین برسر نرخ دستمزد "برحسب نرخ کار" و نه نرخ تعیین شده برحسب جنسیت کارگری که کار را انجام می‌دهد، مذاکره داشت. (س-بستن - زنان کارگر و اتحادیه‌های کارگری - لندن ۱۹۸۰ - ص ۲۳)

کار، جایی که منافع زنان و مردان کارگر به هم جوش خورده است، نقطه ثقل می‌شود. دلیل قاطع صحت و درستی موضع بلشویک‌ها در مورد مسئله زنان همانا خود انقلاب بود. این زنان کارگر بودند که به همراه مردان، "فستیوال ستم‌دیدگان" را به راه انداختند و این انقلاب اکتبر بود که بزرگترین فصل رهائی زنان را گشود.

## جنبش زنان در انگلستان

در انگلستان آن مرزبندی شدیدی که بین زنان کارگر و بورژوازمینیست‌ها در آلمان و روسیه شکل گرفت، وجود نداشت. این امر چند دلیل داشت: اولاً - هم در آلمان و هم در روسیه، این احزاب سوسیالیست بودند که اتحادیه‌های کارگری را ایجاد کردند. در حالی که در انگلستان، اتحادیه‌های کارگری احزاب کارگر را تاسیس کردند. درب این اتحادیه‌ها، به استثنای صنایع نساجی، برای مدت مدیدی به روی زنان بسته بود. ثانیاً، جنبش سیاسی طبقه کارگر در انگلستان فوق‌العاده مغشوش و محافظه‌کار بود. رهبران آن، ایده‌های التقاطی لیبرالی و محافظه کارانه داشتند که با سندیکالیسم تنگ نظرانه درهم آمیخته بود. "مارکسیست‌ها" عمدتاً در فدراسیون سوسیال دمکرات (SDF) سکتاریست، متشکل شده بودند که بعضی‌از رهبران‌ش به غایت ضد فمینیست و حتی نژادپرست بودند. سوسیالیست‌هایی که طرفدار فمینیسم بودند، عمدتاً در حزب مستقل کار (ILP) که یک حزب مغشوش بود، متشکل شده بودند که در پی همکاری طبقه کارگر با لیبرال‌ها و جدی‌تر از آن، با زنان لیبرال بودند. آن‌جا که زنان کارگر، شانه به شانه زنان بورژوا می‌سایند، واضح است که چه کسی، دیگری را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

## زنان کارگر در نیمه اول قرن ۱۹

در ربع اول قرن ۱۹، زنان، در جنبش غیر قانونی اتحادیه‌ای شرکت کردند و در کار زارهایی که برای الغاء قانون تقسیم‌بندی، انجام گرفت، فعال بودند. تبلیغ برای رفرم که در دوران انقلاب فرانسه آغاز شد و بعد از پایان جنگ‌های ناپلئونی احیاء گردید، در برخی مناطق صنعتی، خصوصاً در میان کارگران نساجی لانکاشایر، خصلت توده‌ای به خود گرفت. جنبش در برگیرنده زنان زیادی بود که

پترسون گردید، مسئله قانون حمایتی محدودیت ساعات کار روزانه برای زنان و کودکان بود. قانون حمایتی از پشتیبانی بسیاری از مردان کارگر برخوردار بود و جنبش اتحادیه‌ای عموماً در سال‌های ۱۸۷۰ برای آن مبارزه می‌کرد. زیرا مردان بر این عقیده بودند که تغییرات حاصله به نفعشان خواهد بود. آنها امیدوار بودند که این محدودیت‌ها، استخدام زنان را مشکل‌تر خواهد ساخت. در نتیجه مردان لزومی به رقابت با زنان بر سر شغل نخواهند داشت. این اما تحقق نیافت. در واقع بعد از معمول شدن اولین قانون محدودیت کار روزانه برای زنان و دختران در رشته صنعت نساجی در ۱۸۴۷، درصد زنان و دختران بالای ۱۳ سال در صنایع از ۵۵/۹ به ۵۷ درصد افزایش یافت در حالی که درصد اشتغال مردان از ۲۶/۵ به ۲۵/۸ در صد کاهش یافت (هاتچسن و هاریسن - تاریخچه قانون گذاری کارخانه - ۱۹۶۶ - ص ۱۱۰) در عوض، قانون حمایتی باعث کاهش ساعات کار روزانه برای مردان نیز گردید. همانطور که توماس استن، دبیر انجمن نخ ریسان اولدهام به شکلی مبهم مطرح کرد، "مبارزه برای کاهش ساعات کار بزرگ - سالان در کل از قبل شلیته‌های زنان انجام گرفت!" (همانجا - ص ۱۸۶)

طرفداران فمینیست‌های طبقه متوسط در اتحادیه زنان، با این توجیه با قانون حمایتی مخالفت کردند که آن را تبعیض علیه زنان می‌دانستند. معهذاً موضع اتحادیه، به گرمی از سوی زنان شاغل، مورد حمایت قرار گرفت. (Drake - ص ۲۱)

### اتحادیه گرایی نوین

تا قبل از پیدایش اتحادیه‌های نوین، تنها اقلیت نازلی از کارگران متشکل بودند. در سال ۱۸۸۸ اتحادیه‌ها ۷۵۰۰۰۰ عضو داشتند که ۵ درصد شاغلین بودند. در میان مردانی که کارهای دستی انجام می‌دادند، نسبت عضویت در اتحادیه‌ها حدود ۱۰ درصد بود (۱۰)

در سال‌های ۹-۱۸۸۸ موجی از ناآرامی مراکز صنعتی کشور را فراگرفت که این بار ظهور نوین تشکلهای اتحادیه‌ای متشکل از کارگران زن و مرد غیر ماهر بود. اعتصاب ۷۰۰ کارگر زن کبریت ساز شاغل در کارخانه Bryandat & Mary در شرق لندن، جرقه کوچکی بود که شعله شورش را برافروخت و به گسترش اتحادیه گرایی در میان کارگران غیر

این واقعیت نیز که سوای صنایع نساجی، زنان در کارگاههای بسیار کوچک نظیر کارگاهها یا در خانه‌ها نوار دوزی، در کارگاهها کوزه‌گری و امثالهم که متشکل شدن در آنها دشوار بود، پراکنده بودند، به کنار نهادن آنها کمک نمود.

اما پترسون (۸۶-۱۸۴۸) سازماندهی، آن دسته از زنانی را که توسط اتحادیه تغذیه نمی‌شدند، آغاز کرد. او دختر یک معلم بود و با یک کابینت ساز ازدواج کرد. در سال ۱۸۷۴، اتحادیه حفاظتی و تامین زنان را بنیان گذارد که دبیر افتخاری آن بود. این اتحادیه، ائتلافی از زنان کارگر و بیکار بود که به مسائل و مشکلات زنان کارگر می‌پرداخت. نام "اتحادیه کارگری" از آنرو عامداً رد شد که مخالفت آن با حامیان طبقه متوسط نشان داده شود. این اتحادیه نسبت به انتصاب هر گونه نظر ستیزه جویانه در مورد کار - فرمایان زنان کارگر حساس بود. اعتصاب به عنوان اقدامی نسنجیده و اشتباه تقبیح می‌شد و از وساطت و داوری دفاع می‌شد. در حالی که تجربه زنان بورژوا در "کمک" به زنان کارگر برای سازماندهی، محصول منقسم سازی بر مبنای جنسیت در طبقه کارگر بود، خود آن، دلیل دیگری برای پراکندگی محسوب می‌شد و به بسیاری از مردان طبقه کارگر توجیه خوبی برای نظرات ارتجاعي در مورد حق کار و حق رای داد.

هدف اتحادیه پترسون، تاسیس اتحادیه کارگری مختص زنان بود، هرچند که دست آوردهایش بسیار ناچیز بودند. بین ۱۸۷۴ و ۱۸۸۶ اتحادیه بین ۳۰ تا ۴۰ انجمن زنان را در انگلستان و اسکاتلند تاسیس کرد. تنها برخی از آنها بیش از چند صد عضو داشتند و چندین سال دوام آوردند.

حدود نیمی از آنها در ظرف یک سال از میان رفتند. موفق‌ترین نمونه، بافندگان Dewsbury, Wollen و بخیه دوزان لایکستر بودند که بعد به اتحادیه‌های کارگری مردان پیوستند.

در ۱۸۸۶، مجموع اعضای انجمن‌های زنان از ۲۵۰۰ نیز کمتر بود. در طی همین دوره عضویت زنان در اتحادیه‌های نساجی پیوسته افزایش یافت و از ۱۵۰۰۰ نفر در سال ۱۸۷۶ به ۳۰۰۰۰ نفر در سال ۱۸۸۶ رسید و زنان با مردان در افزایش تصاعدی دستمزدها سهیم شدند. (Drake - ص ۲۲)

این شکست، اما پترسون را برآن داشت که در سال ۱۸۸۰ چرخش ۱۸۰ درجه‌ای کند و در جستجوی همکاری با اتحادیه مردان برآمد. موضوع دیگری که موجب این چرخش محسوس، از سوی اتحادیه و

در سال ۱۸۹۰ به ۳۶۱۰۸ در سال ۱۸۹۲ و ۲۹۷۳۰ در ۱۸۹۶ کاهش یافت. اتحادیه مختلط ملی ملوانان و کارکنان آتش نشانی که در سال ۱۸۹۰، تعداد اعضایش ۵۸۷۸۰ نفر بود، در سال ۱۸۹۴ منحل شد. همین روند در فدراسیون ملی کار نیز که در سال ۱۸۹۰، ۶۰۰۰۰ عضو داشت طی شد. (۱۶) تقریباً می‌توان گفت که هیچ زنی در اتحادیه‌های عمومی باقی نماند.

اما به رغم این فروکش و افت، گرایش عمومی به ویژه با گشوده شدن درهای اتحادیه‌ها به روی زنان، سازماندهی وسیع‌تر زنان در اتحادیه‌ها بود. اعضاء زن اتحادیه‌ها از ۳۷۰۰۰ نفر در ۱۸۸۶ به ۱۱۸۰۰۰ نفر در ۱۸۹۶ و ۱۶۷۰۰۰ در ۱۹۰۶ افزایش یافت. از این تعداد، ۱۴۳۰۰۰ زن به اتحادیه‌های نساجی تعلق داشتند که ۲۵۰۰۰ نفر آنان عضو اتحادیه‌های نخ بافی بودند. جهت مقایسه می‌توان گفت که اتحادیه‌های صرفاً زنانه، در آن هنگام بیش از ۵۰۰۰ عضو نداشتند. (۱۷)

### فدراسیون ملی زنان کارگر

مجمع اتحادیه کارگری زنان به مثابه چتر متحد کننده اتحادیه‌های زنان صنوف مختلف بود. اتحادیه‌های مختلط با آن همکاری می‌کردند و در ازای پرداخت مبلغی ناچیز، از خدمات یک سازمانده زن برخوردار می‌شدند. اما این مجمع به علت عضویت مختلط طبقاتی، نمی‌توانست در جنبش اتحادیه‌ای ادغام شود و عضو وابسته اتحادیه‌های کارگری گردد. (۱۸) از همین رو "ماری مک آرتور" که از سال ۱۹۰۳ دبیر مجمع شده بود، در سال ۱۹۰۶ تصمیم به تاسیس فدراسیون ملی زنان کارگر گرفت. این فدراسیون از روی الگوی اتحادیه عمومی کارگری پایه‌ریزی شد و عضویت در آن برای تمام زنان غیر متشکل تمام صنوف و یا آنانی که راه ورود به اتحادیه‌ها برایشان باز نبود، آزاد بود. (۱۹) "ماری مک آرتور" به جدایی زنان از مردان معترض بود و او همواره در آرزوی روزی بود که زنان بخشی از پیکره بزرگ و نیرومند مندی باشند که زنان و مردان را نمایندگی کنند. (۲۰) از همین رو فدراسیون، تا آن جا که می‌توانست با اتحادیه کارگران مرد ماهر همکاری می‌کرد و اعضایش به حمایت فعال از سیاست سازمانی مشترک از زنان و مردان شاغل در صنوف و صنایع مشابه می‌پرداختند. اغلب یک بخش از

ماهرانجامید. (۱۱) در مارس ۱۸۸۹، 'Willthorn' اتحادیه ملی‌گاز و کارگران بخش عمومی را بنیان گذاشت. این اتحادیه حتا بدون یک اعتصاب موفق شد که ۸ ساعت کار در روز را تثبیت نماید. رشد اتحادیه شگفت‌انگیز بود. تا سپتامبر ۱۸۹۰، این اتحادیه ۸۹ شعبه داشت که ۲ شعبه آن با عضویت بالغ بر ۶۰۰۰۰ نفر، کاملاً به زنان اختصاص داشت. (۱۲) رزمجویی کارگران گاز، بار-اندازان را تحت تاثیر قرار داد. در سال ۱۸۸۹، اعتصاب باراندازان با شرکت ۱۰۰۰۰۰ کارگر آغاز شد و به ۱۰۰۰۰۰ نفر رسید. تعداد اعضای اتحادیه بار-اندازان (اتحادیه 'Whorf, Riverside Dock' و اتحادیه کارگری) از ۸۰۰ نفر به ۶۰۰۰۰ نفر افزایش یافت.

با این که اتحادیه‌های نوین از ابتدا عضویت زنان را منع نکرده بودند، اما چون گرایش آنها در سازماندهی، عمدتاً متوجه کارگران حمل و نقل و کارگران ساختمانی بود، تعداد کمی از زنان جذب آنها شدند. با این وجود، روحیه اتحادیه‌گرایی نوین موجب الهام زنان شد و در سال‌های ۱۸۸۸ و بعد از آن، حضور زنان در اعتصابات صنعتی چشم‌گیر بود. در سال ۱۸۸۸، کارگران زن پتوباف در 'Heckmondwike' کارگران زن کارخانه‌های دخانیات در ناتینگهام، کارگران نساجی و کارگران کف بافی در 'Duude' به شکلی خودانگیخته ابتکار عمل را به دست گرفتند. زنان کارخانه حلبی سازی لندن، مردان اعتصاب شکن را با آرد و گل رس مورد حمله قرار دادند. (۱۳)

در سال ۱۸۸۹، یک دوجین مجامع کوچک زنان کارگر، هم در لندن و هم در بسیاری از ایالات رشد کردند. اعتصاب خیاطان در 'leeds' صفوف انجمن‌های محلی زنان شاغل را از یک تعداد انگشت شمار به ۲۰۰۰ نفر، ظرف چند هفته افزایش داد. (۱۴) هزارها زن طی سال‌های ۱۸۸۸-۹ به اتحادیه پیوستند. اما در اواخر ۱۸۸۹ کارفرمایان به مقابله برخاستند.

اعتصاب باراندازان لیورپول به شدت سرکوب شد. در لندن، در اوایل ۱۸۹۰، اتحادیه باراندازان مجبور به خروج از لندنگاه‌ها شد. (۱۵) و تعداد اعضای آن از ۱۰۰۰۰۰ در سال ۱۸۸۹ به ۵۶۰۰۰ در سال ۱۸۹۰ و ۲۲۹۱۳ در سال ۱۸۹۲ و ۱۰۰۰۰ نفر در سال ۱۸۹۶ کاهش یافت. روند مشابهی، اتحادیه ملی کارگران گاز و اتحادیه عمومی کارگران راتحت تاثیر قرار داد و تعداد اعضا آن از ۶۰۰۰۰

۱۹۱۰ الی ۱۹۱۴ دو برابر شد. با این همه، بهرغم دستاوردهای عظیم زنان کارگر در طی سال‌های ۹-۱۸۸۸ و ۱۴-۱۹۱۰ آنها هنوز بسیار از مردان فاصله داشتند. علت اصلی آن نیز خصلت عمومی جنبش کارگری بریتانیا بود.

توضیحات:

- ۱۰- تاریخ جنبش کارگری بریتانیا از ۱۸۸۹- جلد ۱- ۱۹۶۴. ص ۲۱
- ۱۱- کاپ-النور مارکس-جلد ۲- لندن ۱۹۷۹- ص ۲۷۰
- ۱۲- کاپ- ص ۳۸۲
- ۱۳- گمشده در تاریخ- لندن ۱۹۷۴- ص ۶۱
- ۱۴- Drake- ص ۲۷
- ۱۵- Clegg- فاکس و تامپسون - صفحات ۷۱-۷۰
- ۱۶- همانجا - ص ۸۳
- ۱۷- Drake- ص ۳۰
- ۱۸- همانجا - ص ۳۰
- ۱۹- همانجا - ص ۴۵
- ۲۰- همانجا - ص ۱۴۹
- ۲۱- بستن - ص ۶۲-۱۰
- ۲۲- بستن - ص ۶۸
- ۲۳- Drake- جدول ۱

فدراسیون به اتحادیه مردان منتقل می‌شد، که تصمیم به باز کردن درهای خود به روی زنان گرفته بود.

فدراسیون ملی بیش از هر سازمان دیگری به سازماندهی بیشتر زنان پرداخت، در اعتصابات حضور داشت و تلاش بیشتری برای ایجاد اتحادیه‌های زنان کرد. این فدراسیون "ریشه در نظرات و رزمندگی اتحادیه‌های کارگری عمومی اولیه داشت و در مبارزه‌اش برای بهبود دستمزدها و شرایط کار، اعتصاب را تنها سلاح می دانست. گزارش بین ۱۹۰۶ و ۱۹۱۴، تنها یک نمونه از این اعتصابات بود. (۲۱)

بین سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۱۴ تعداد اعضای فدراسیون رشد کرد و از ۲ هزار به ۲۰ هزار رسید. (۲۲) تا سال ۱۹۱۴، اعضاء زن تمام اتحادیه‌ها به ۳۵۷۹۵۶ نفر رسیده بود که ۲۱۰۲۷۲ تن از آنان در صنایع نساجی بودند. (۲۳) به عبارت دیگر افزایش ۱۹۰،۰۰۰ نفر در عرض ۸ سال. سال‌های ۱۴-۱۹۱۰ اوج مبارزات کارگری بود و در مقایسه با سال‌های ۹-۱۸۸۸ ارتباط نزدیک‌تری بین مبارزات زنان کارگر با مردان کارگر وجود داشت. اعتصابات وسیع معدنچیان، ملوانان، باراندازان، کارگران راه آهن و کارگران فلز کار و حمل و نقل به راه افتادند. در همان زمان، ۵۰۰ زن زنجیر ساز در Cradley Heath بی‌رمنگام که نیمی از زنان این صنف را تشکیل می‌دادند، دست به اعتصاب زدند. آنها پس از ده هفته تعطیل کارخانه، به پیروزی دست یافتند و اعضاء اتحادیه به ۱۷۰۰ تن افزایش یافت.

تاثیر پیروزی زنان زنجیرساز حیرت‌آور بود. کل منطقه Midland تحت تاثیر قرار گرفت. کارگران آجرپزی، پوکه آهن و هزاران کارگر غیر ماهر و غیر متشکل مرد که برای هفته‌ای یک پوند در کارخانجات و کارگاه‌های تیره و تاریک می‌کردند، شورش کردند. تمام آنها همچون زنان Cradley Heath نرخ به رسمیت شناخته شده دستمزدها و حق سازمان‌یابی اتحادیه‌ای را کسب کردند. در تابستان ۱۹۱۱، تعداد ۱۵،۰۰۰ زن کارگر غیر متشکل در ۲۱ شرکت Bernondsey دست به اعتصاب زدند که به تشکیل یابی زنان در ۱۸ شرکت دیگر از جمله کارگران کارخانجات مریاسازی، ترشی، بیسکویت سازی، بسته‌بندی چای و کاکائو، چسب، قالب‌سازی و حلبی‌سازی و شیشه شورها انجامید.

موج رزمندگی به افزایش سریع عضویت زنان در اتحادیه انجامید که بین سال‌های

کارگر. در نتیجه تا حدودی که آنها طبقه کارگر در کلیت‌اش را تحت تاثیر قرار دادند، موجب ایجاد سنت محافظه‌کاری تنگ نظرانه‌ای شدند که به مثابه سدی در برابر مارکسیسمی قرار گرفت که در بریتانیا در حال رشد بود. (و حتا به مارکسیسم تحریف شده‌ای انجامید که در SDF ریشه‌های عمیق یافت).

هنگامی که سرانجام در سال ۱۸۹۳ حزب کارگر در قامت ILP تشکیل شد، رهبران‌ش سعی و آفری کردند که تفاوتشان را با احزاب آشکارا کاپیتالیست لیبرال و محافظه‌کارا تعدیل کنند. در نتیجه در سال ۱۸۹۴ در دومین کنفرانس ILP، رهبران حزب، پیشنهادی را که برای مقید ساختن اعضاء ارائه شده بود با شکست روبرو ساختند. چرا که نگران ترس و رنجش رهبران اتحادیه‌ها بودند. پیشنهادی که مطرح شد، از این قرار بود که: "در هر انتخاباتی، تنها از کاندیداهایی حمایت و به آنها رأی داده شود که اهداف، سیاست و برنامه حزب مستقل کارگر را پذیرفته‌اند و عضو یا . . . نامزدهای احزاب لیبرال، رادیکال، محافظه‌کار و ناسیونالیست ایرلند یا یونیونیست نیستند." (cleg ص ۲۹۹)

در سال ۱۹۰۰، کمیته نمایندگی کار، که بعداً به حزب کارگر تبدیل شد، از درون IPL و جنبش اتحادیه‌ای، پدید آمد. رالف میلی باند، به درستی فعالیت‌های آن را در وجه عمده، تاریخ مانورهای سیاسی برای حصول به توافق‌ها و سازش‌های انتخاباتی با لیبرال‌ها، جمع بندی میکند. (Millaard\_ سوسیالیسم پارلمانی\_ لندن ۱۹۶۱\_ صفحات ۱۹ و ۲۰)

در سال ۱۹۰۶، کنفرانس حزب کارگر با اکثریت قاطع، پیشنهاد اصلاح اساسنامه را که واژگونی نظام مبتنی بر رقابت سرمایه‌داری و برقراری یک نظام مبتنی بر مالکیت عمومی را هدف تعیین کننده حزب اعلام می‌داشت، رد کرد. Keir Hardie پرسید که آیا آن اعضای مجلس عوام که سوسیالیست نیستند باید تصفیه شوند؟ لاس زدن با لیبرال‌ها بی وقفه ادامه یافت تا این که جنگ جهانی اول در گرفت.

این ترکیب منحصر به فرد همکاری طبقاتی با بی تفاوتی اتحادیه‌ها و رهبران کارگری نسبت به کارگران غیر ماهر در شکل عام و زنان به طور خاص، در بریتانیا بود که به پیدایش سازمان‌هایی امثال اتحادیه کارگری و فدراسیون ملی زنان کارگر انجامید. یک چنین سازمان‌هایی نمی‌توانستند در روسیه و یا آلمان پدید آیند. چرا که

## مبارزه طبقاتی و رهایی زنان محافظه‌کاری جنبش کارگری بریتانیا

در بریتانیا، روند آرام صنعتی شدن، نخست به گسترش تشکل در میان کارگران ماهر انجامید که حیثه انحصاری آنها محسوب می‌گردید. این روند بر خلاف آلمان بود که در آن جا، صنعتی شدن شتابان، موجب رشد اتحادیه‌های عمومی شد که تمام کارگران زن و مرد، ماهر و غیرماهر را در بر می‌گرفتند. در فاصله سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۹۱۰، عضویت در اتحادیه‌های کارگری بریتانیا از ۱۱۰۹۰۰۰ به ۲۵۶۵۰۰۰ نفر افزایش یافت و ۲/۵ برابر شد. در دوره مشابه، در اتحادیه‌های کارگری آزاد آلمان، تعداد اعضاء از ۲۷۸۰۰۰ به ۲۰۱۷۰۰۰ افزایش یافت، یعنی ۷ برابر شد (pelling - تاریخ جنبش اتحادیه‌ای در بریتانیا- لندن ۱۹۶۳- صفحه ۲۶۲).

۵۰ سال طول کشید تا انجمن مختلط کارگران فلزکار (ASE) عضویت کارگران نیمه ماهر را بپذیرد. در اوت ۱۹۱۴، کارگران نیمه ماهر تنها ۱/۶ درصد از اعضاء ASE را تشکیل می‌دادند (hinton- لندن ۷۳- صفحه ۷۲) اتحادیه فلزکاران آلمان (DWW) که دیرتر نیز وارد صحنه شده بود، تشکلی به مراتب بزرگتر از تشکل مشابه خود در انگلستان بود. در سال ۱۹۱۴، در حالی که ASE، تنها ۱۷۴۰۰۰ عضو داشت. (مانتلی ژورنال- دسامبر ۱۹۱۵)، تعداد اعضاء DMV به ۵۴۵۰۰۰ نفر رسیده بود (DMV در Zahlen- برلین- صفحه ۱۲۲) ASE تا سال ۱۹۴۳ هیچ عضو زنی نداشت، اما تعداد اعضاء زن DMV که ۲۲۵۵۱ (۷ درصد کل اعضاء) بود، در سال ۱۹۱۷، به ۸۳۲۶۶ (یا ۲۱ درصد کل اعضاء) افزایش یافته بود. (همانجا ص ۱۳۲)

گرچه اتحادیه‌های حرفه‌ای انگلیس ناگزیر بودند که به منظور حصول به تأمین اقتصادی، بارها به مبارزات سرسختی علیه کارفرمایان دست بزنند، اما در بُعد تاریخی، اتحادیه‌گرایی حرفه‌ای، لطماتی جدی به طبقه کارگر، هم زنان و هم مردان وارد آورد. کارگران مرد ماهر در اتحادیه‌های نیرومند که "آریستوکراسی کارگری" را تشکیل می‌دادند، عملاً از اشتغال دائمی برخوردار بودند، در حالی که اکثریت کارگران در بازار شگفت انگیز فروش نیروی کار به کارفرمایان بودند. این کارگران ماهر از دستمزدهای بالا، تحصیلات و فرهنگ برخوردار بودند. آنها به لحاظ اجتماعی به اقشار پائینی طبقه متوسط نزدیکتر بودند تا به طبقه

سیلویا پانخورست در این مورد می‌گوید: "اگر حق رأی برای زنان به همان شیوه که برای مردان بود، حاصل می‌شد، مادران کارگر قادر به برخورداری از این حق نبودند. تنها شوهران آنها، و نه خود آنها، می‌توانستند تنها از حق رأی به عنوان سرپرست خانواده برخوردار باشند.

کارگری که با دستمزد ناچیز خود، اطاقی را در یک خانه اجاره می‌کرد، مبلغی را که دریافت می‌کرد، به ندرت کفاف مبله کردن خانه‌اش را می‌داد، چه برسد به آن که در آن حد باشد که قادر به برخورداری از حق رأی باشد. اما همسران، دختران و مادران ثروتمندان به راحتی می‌توانستند ضوابط و شروط برخورداری از حق رأی را ارائه کنند (Pankhurst زندگی Pankhurst ص ۴۹)

ماری مک آرتور، برآورد کرده بود که اگر زنان بر مبنای همان ضوابطی که مردان حق رأی کسب می‌کردند، دارای حق رأی می‌شدند، تنها ۵ در صدشان صاحب حق رأی می‌شدند. شق دوم نیز با واکنش مساعد از سوی کسانی که در حزب کارگر بودند روبرو نمی‌شد. تا هنگامی که دو پنجم مردان حق رأی نداشتند، فراخوان "غیرممکن" حق رأی عمومی (از جمله برای زنان) به معنای الغای فلسفه تدریج گرایی حزب بود.

البته یک موضع سوم نیز وجود داشت: مخالفت با حق رأی زنان برای رأی. این سه دیدگاه در بخش های مختلف ILP یعنی حزب کارگر، فدراسیون سوسیال دمکرات و اتحادیه‌های کارگری موجود بود. در کنفرانس هیئت های نمایندگی کارگران در ۱۹۰۵، Keir Hardie و فیلیپ سونودان، طی یک قطعنامه با این استدلال که "هیچ استثنائی" در حق رأی عمومی نیست، خواهان حق رأی برای زنان به همان شکلی که برای مردان ممکن بود، شدند. Snowdon یکی از بنیان گذاران ILP بود که خزانه‌دار کابینه حزب کارگر طی سال‌های ۱۹۲۴ الی ۱۹۲۹ بود و سپس به دولت ملی رمزی مکدونالد پیوست که ائتلافی بود با محافظه‌کاران. این قطعنامه با مخالفت Harry Quelch نماینده شورای صنوف لندن و عضو SDF مواجه شد و چنین استدلال کرد که این امر به نفع زنان بورژوا خواهد شد و در نتیجه به افزایش کرسی‌های محافظه‌کاران و لیبرال‌ها خواهد انجامید. Quelch قطعنامه‌ای ارائه کرد و خواستار حق رأی عمومی شد. این اصلاحیه با ۴۸۳ رأی در مقابل ۱۷۰ رأی تصویب شد. در کنفرانس سال ۱۹۰۶ موضع Quelch مجدداً تائید شد، اما این بار با

در این کشورها، یک شکاف عمیق طبقاتی، سازمان‌های سیاسی و اقتصادی کارگران را از کارفرمایان جدا کرده بود. بنابراین، جایی برای بانوان خیر، که بخواهند زنان را در اتحادیه‌های زنان سازماندهی کنند، وجود نداشت.

در عرصه سیاسی، تفاوت‌ها ملموس‌تر بودند. در آلمان و روسیه، کارگران دشمن سرسخت دولت بودند، چرا که سازمان‌های کارگری عمدتاً غیرقانونی بودند و همواره در معرض سرکوب وحشیانه قرار داشتند. در نتیجه، در هر دو کشور، مسئله حق رأی، به وضوح یک مسئله طبقاتی بود. کلیه احزاب سوسیالیست خواستار حق رأی عمومی بودند. هیچ کس در رویای محدود کردن حق رأی تنها برای مردان نبود. ماجرا در بریتانیا کاملاً متفاوت بود. در بریتانیا، در یک روند تدریجی طولانی به مردان حق رأی داده شده بود. در سال ۱۸۳۲ مردان طبقات متوسط، در ۱۸۶۷ بسیاری از کارگران مرد ماهر در ۱۸۸۴ تمام کارگران مرد ماهر و اعضای اتحادیه‌ها از حق رأی برخوردار شدند. مردان برای برخورداری از حق رأی، می‌بایستی مدرکی ارائه دهند که نشان دهند، آنها به عنوان خاتمه‌دار، صاحب‌خانه، موجر، مستأجر که ۱۰ پوند می‌پردازد و یا دارای مدرک دانشگاهی و غیره است، از تمکن لازم برخوردار است. بر اساس یک ارزیابی، این پیش شرط موجب شده بود که ۷۰ درصد از جمعیت بالغ در انگلستان و ولز از حق رأی محروم باشند. کلیه زنان، پسرانی که با والدینشان زندگی می‌کردند، خدمه‌های خانگی که با کارفرمایان زیر یک سقف زندگی می‌کردند و سربازانی که در پادگان‌ها به سر می‌برند. این شامل حال ۴۲ درصد از مردان بود (Buttler و Freemu - مسائل سیاسی بریتانیا - لندن ۱۹۶۸ - ص ۱۵۵) شرط نهایی برای برخورداری از حق رأی، اقامت در محل به مدت ۱۲ ماه بود. این شرط به زیان رأی دهندگان کارگر، خصوصاً در لندن بود. زیرا مردان مجبور بودند، نزدیک محل کار خود باشند چرا که هزینه حمل و نقل عمومی یک مشکل جدی بود. (جغرافیای سیاسی انتخابات بریتانیا - ۱۹۰۰ - ۱۸۸۵ نیویورک ۱۹۶۷ - ص ۸)

برای آنهایی که خواهان حق رأی برای زنان بودند، دو گزینه موجود بود: یا برای همان ضوابطی مبارزه کنند که در مورد مردان کاربرد داشت، یا مبارزه برای حق رأی عمومی. گزینه نخست، عملاً بدین معنا بود که یک اقلیت ناچیزی از زنان از حق رأی برخوردار گردند.

مجازیم که هر نوع نظم مربوط به حق رأی را چنانچه به عنوان نظم، دلالت بر پستی مبنای یک تفاوت ارگانیک داشته باشد که احتمالاً همکاری آنها در زندگی سیاسی و اداری، خطر یا مانعی در برابر جامعه به طور کلی است، رد کنیم.

حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا ما باید زنان را که تفاوتی عمیقاً ارگانیک دارند، نسبت به مردان پست‌تر بدانیم؟ اگر پاسخ مثبت است، پس ناگفته روشن است که ما بر این اساس که این حق رأی سلامت جامعه را در مجموع به مخاطره خواهد افکند، مجازیم که با حق رأی برای زنان مخالفت کنیم.“ (همانجا ص ۱۲۱)

تنها یک جنبش محافظه‌کار، یک جنبش از نظر ذهنی عقب مانده، همچون جنبش کارگری بریتانیا می‌توانست Belfurt Bax را پدید آورد.

### مشکلات زنان کارگر

سیاست‌های ائتلافی لیبرال - کارگری، به منافع زنان کارگر، بیش از مردان این طبقه لطمه زد. توانائی بالقوه زنان کارگر به مبارزه، در حالی که به سوی اتحادهای طبقاتی و محافظه‌کاری سوق داده می‌شدند، منکوب و تحریف شد و هرگز اجازه شکوفائی نیافت. با نظری اجمالی به تاریخ جنبش برای حق رأی در میان زنان کارگر نساجی ها در آستانه قرن، می‌توان این ظرفیت را به وضوح دید. اثر برجسته لید بینگتون و جیل نورین "دستی از پشت مانع ما شده است" این واقعیت را توضیح می‌دهد. در ۱۸۹۳، "استرپر" کارزار حق رأی در میان کارگران نساجی لانکشایر را آغاز نمود که تاثیرات قابل توجهی بر انجمن های قدیمی تر مبارزه برای حق رأی، کمیته‌های نمایندگی کارگری و حتا بر پارلمان، برجای گذاشت. از اوایل ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۶ این کارزار نیرو گرفت و به موفقیت های قابل توجهی دست یافت.

در اول ماه مه ۱۹۰۰، طومار جمع آوری امضاء در لانکشایر گشوده شد. تا فصل بهار، تعداد امضاهاى زنان کارگر بر روی این طومار به ۲۹۳۵۹ رسیده بود. در ۱۸ مارس، یک هیئت ۱۵ نفره از زنان کارگر نساجی لانکشایر، طومار را به لندن برد که آن را به مجلس عوام تحویل دهد. تحت تاثیر این موفقیت‌ها، فعالین انجمن شمال انگلستان تصمیم به گسترش شبکه‌های خود و بسط آن به کارگران صنایع پشم در یورکشایر و کارگران صنایع نساجی و ابریشم در شمال چه شایر گرفتند. (همان منبع - ص ۱۴۹).

۹۰۰۰۰ زن عضو اتحادیه‌های نساجی که در سال

یک اکثریت ضعیف. از جمله دیگر شخصیت‌های سرشناس طرفدار حق رأی عمومی، "ماری مک آرتور" و "مارگارت بوند منلد" از اعضای اتحادیه کارگران مغازه‌ها بودند.

در سال ۱۹۰۶، انجمن حق رأی عمومی به رهبری مارگرت بوند منلد به منظور هماهنگ کردن مخالفین با قانون حق رأی محدود تأسیس شد. اما این انجمن کاملاً فاقد بازدهی بود. برخی از رهبران جنبش کارگری، مخالفت آشکار خود را با حق رأی برای زنان ابراز داشتند. افراطی‌ترین آنها Belfurt Bax یکی از "تنوریسین‌های" SDF بود. (باید خاطر نشان کرد که بسیاری از اعضاء فدراسیون از دیدگاه ضد فمینیستی و راسیستی Bax مبرا بودند. بسیاری از سوسیالیست‌های انقلابی در SDF به رهائی زنان متعهد و پای بند بودند). در زیر به چند نمونه از اظهارات وقیحانه Bax اشاره می‌شود:

"... در انگلستان در حالی که زن، عملاً از کلیه مسئولیت‌های خانهداری و شوهرداری معاف شده است، قانون فقرا مرد را ملزم می‌سازد که زنش را با تهدید مجازات سه ماه کارشاق، تحت تکلف نگهدارد. از همین رو من فکر می‌کنم که هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که قوانین ازدواج موجود به سادگی یک "حلیه" است وزن را قادر به اعمال ستم و گول‌زدن مرد می‌کند. (Belfurt لندن ۱۹۰۷\_ص ۱۰۹)

قانون و عرف شوهر را مجبور می‌سازد که یا تن به کار اجباری دهد یا چنان بخشی از درآمد خود را به همسر واگذار کند که او قادر به زندگی راحت و آسوده‌ای باشد. زن، انحصار... وسائل ارضاء جنسی، یعنی بدنش را در تملک خود دارد و برای این که مرد اجازه دسترسی به آن را به دست آورد، قانون وی را مجاز می‌داند که اجاره و حق‌الزحمه‌ای در شکل غذا، پوشاک، مسکن و به طور خلاصه تدارک زندگی برای زنی که او را به رعیت خود کرده، بدون هرگونه فشار، طلب کند." (Bax\_ص ۱۲۱)

فرض Bax برای اثبات این که زنان نباید حق رأی داشته باشند، این بود که زنان همانند سیاه پوستان، از نژادی پست‌تر هستند. "... نژادهای پست‌تر در همان رابطه‌ای با نژادهای برتر قرار دارند که کودکان با بزرگسالان دارند. افکار آنان چنان با یکدیگر متفاوت است که هیچ مبنایی در مورد برابری اندامی نمیتواند میان این دو وجود داشته باشد." Bax در مورد زنان چنین ادامه می‌دهد: "بنابراین، من فکر می‌کنم که روشن باشد، ما

بود تا حق رای برای زنان. در سال ۱۹۰۳ او به عضویت هیئت اجرایی سراسری ILP انتخاب شد. کریستابل، سیلوپا، هارتی و آدلا، تمامی فرزندان خانم پانکهورست به حزب پیوستند. در همان سال، امیلین به اتفاق دخترش، کریستابل که رابطه نزدیکی با مادرش داشت، خواستار حق رای برای زنان شدند. مبنای استدلال آنها این بود که تحقق این امر به پیشرفت موقعیت زنان، در صنعت، خواهد انجامید. (A. Roseu - ظهور زنان - کارزار رزمنده اتحادیه اجتماعی - سیاسی زنان - لندن ۱۹۷۴ - صفحات ۳۵ و ۳۶)

در ۱۰ اکتبر ۱۹۰۳، در پی چندین ماه افزایش بیکاری و کارموقت در میان زنان کارگر نساجی، خانم پانکهورست که بر بهبود شرایط کار زنان مصر بود، گروه کوچکی تاسیس نمود که اکثر، کارگران طرفدار ILP بودند. این تشکل، اتحادیه سیاسی - اجتماعی زنان، نام گرفت. (همانجا - صفحه ۳۰)

او در صدد بود که فعالیت اجتماعی را به همان اندازه فعالیت سیاسی پیش برد. وی بر امکان برخورداری از مزایای بارداری و سایر خدمات برای اعضای تشکل جدیدالتاسیس تاکید می‌ورزید. از نظر وی این تشکل می‌بایستی عمدتاً متشکل از زنان کارگر باشد و به لحاظ سیاسی به موازات ILP حرکت کند. گرچه تاکید اصلی آن برحق رای برای زنان بود. (پانکهورست - جنبش حق رای - لندن ۱۹۷۸ - ص ۱۶۸).

در نخستین روزهای حیات wspu، گرایشاتی نسبت به پذیرش مسائل دیگر علاوه بر حق رای، نظیر یاری رساندن به جنبش‌های عمومی اصلاح طلبانه نیز وجود داشت. (همانجا - ص ۲۴۴).

wspu علاوه بر حق رای برای زنان، به دفاع از بیکاران، کارگران نساجی یورکشایر، "نژادهای بومی" در ناتال و مسائلی از این دست برخاست. مهمترین عرصه فعالیت wspu سخنرانی و تبلیغات ILP در جلسات، اتحادیه‌های کارگری، شوراها و صنوف، کلیساهای کارگران و کلوب‌های کلاریون بود. هرچند که wspu رسماً به ILP وابسته نبود، معه‌ذا در عمل به خاطر تبلیغات، پلاتفرم و مخاطبین، به آن وابسته بود.

اما منطق سازمان مختص به زنان که عمده انرژی‌اش را به مسئله حق رای اختصاص داده بود، موجب تضعیف مضمون اجتماعی فعالیت‌های آن شد. کریستابل، که اولین فردی بود که در پی تمرکز حول فعالیت روی یک مسئله واحد بود، در نوامبر ۱۹۰۳، به هنگام سخنرانی در انجمن

۱۸۹۶، لاقل، پنج ششم کل زنان متشکل در اتحادیه‌های نساجی را نمایندگی می‌کردند، ستون فقرات جنبش را تشکیل می‌دادند.

آنها خواهان حق رای عمومی به عنوان بخشی از لیست مطالبات اجتماعی و اقتصادی خود بودند. "آنها، صرفاً علاقمند به برخورداری از حق رای به عنوان سمبل برابری نبودند. بلکه از آن رو خواهان آن بودند که شرایط زنان امثال خودشان را بهبود بخشند. . . بدون دانستن این که چگونه از حق رای می‌باید استفاده کرد، این رای چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ آنها، همگی بدون استثناء در کمپین‌های گسترده‌تر زنان کارگر حضور فعال داشتند. آنها به عنوان فعالین اتحادیه ای برای ارتقاء سطح دستمزد و بهبود شرایط کار، تلاش می‌کردند. آنها، برای آموزش و تحصیلات دختران کارگر و تسهیلات بهتر برای مادران کارگر و فرزندانشان مبارزه می‌نمودند." (هما ن کتاب صفحات ۲۵ و ۲۶) راه و روشی که آنها برای انجام این اقدامات اتخاذ می‌نمودند، ریشه در تجارب طبقه کارگر داشت:

" . . . روش‌های شان، آنهایی بود که در جای دیگر، در متینگ‌های جلو کارخانه، پیشبرد جنبش حق رای از کانال شعب اتحادیه‌ها و سازماندهی از طریق شوراهای صنوف، آموخته بودند." بدبختانه، این جنبش نتوانست حمایتی را که لایق و سزاوار آن بود، در جنبش وسیع‌تر کارگری به دست آورد و با موانعی لاینحل روبرو گردید. به آغوش بورژوا - فمینیست‌ها پناه برد و پس از چند سال از بین رفت.

### اتحادیه سیاسی - اجتماعی زنان در بریتانیا

سازمانی که تأثیر بیشتری در کتاب‌های تاریخی از خود برجای گذاشته، سازمان خانم "امیلین پانکهورست" و دخترش "کریستابل" بود. در سال ۱۸۹۲، "امیلین"، همسر دکتر ریچارد پانکهورست وکیل مدافع و عضو اتاق بازرگانی منچستر و ایضا مؤسس انجمن لیبرال منچستر بود که در سال ۱۸۹۲ لیبرال‌ها را ترک کرد و به ILP (حزب مستقل کارگر) پیوست. در پایان سال ۱۸۴۹، امیلین به عنوان نامزد ILP در هیئت امنای شارلتون برگزیده شد و یک سال پس از آن، کمپینی برای همسرش برای کاندیداتوری Gorton در انتخابات عمومی به راه انداخت. در سال ۱۸۹۸، دکتر پانکهورست در گذشت.

در طی سال‌های ۱۸۹۰ تا اواخر ۱۹۰۳، خانم پانکهورست بیشتر تلاشش متوجه پیشرفت حزب

کارخودمان. (Mitchel - ص ۳۵) سکه‌های یک پنی و شلینگ‌های جمع آوری شده در میان صدها و هزاران تن از فقرا، در قیاس با مبالغ کلانی که از همان آغاز توسط ثروتمندان به wspu پرداخته می‌شد، بسیار ناچیز بود. به طور مثال در گردهم آیی ۱۹ مارس ۱۹۰۸ در "آلبرت هال" یک زن قول داد تا زمانی که زنان حق رای به دست آورند، سالانه ۱۰۰۰ پوند به عنوان کمک مالی اهدا خواهد کرد. همچنین ۱۲ زن دیگر هر یک ۱۰۰ پوند پرداخت کردند. آقای Pethwick Lowrance خزانه دار wspu و عده داد که سالانه ۱۰۰۰ پوند پرداخت کند. (Roseu - صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱)

(لازم به ذکر است که) در آن دوران، پوند انگلیس حدوداً ۳۰ برابر ارزش فعلی را داشت و می‌توان تصور کرد که این مبالغ هنگفت بودند. در آمد wspu به شدت افزایش یافت و از ۳۰۰۰ پوند در سال‌های ۷- ۱۹۰۶ به ۳۷ هزار پوند در ۱۴- ۱۹۱۳ رسید. هیچ سازمان مشابهی و حتا حزب کارگر چنین منابع سرشاری در اختیار نداشت. (Oniell - جنبش زنان: فمینیسم در انگلستان و آمریکا - لندن ۱۹۶۹ - صفحه ۸۲)

اداره این تشکل کاملاً دیکتاتور مابانه شد. امیلین و کریستابل بعد از سپتامبر - اکتبر ۱۹۰۷ اجازه برگزاری هیچ کنفرانس سراسری را ندادند. آنها و آقای Lowrance اداره امور را بدون وجود هیچ کمیته‌ای در دست داشتند تا این که در سال ۱۹۱۲، Lowrance به طور بی سر و صدا، توسط کریستابل و امیلین اخراج شد.

زنان کارگر دیگر جایگاهی برای خود در wspu نمی‌یافتند. برداشت امیلین و کریستابل از شعار wspu، همان حق رای بود که شامل حال عده ای از مردان می‌شد. فعالین زن اتحادیه‌های کارگری، این شکل حق رای را، "حق رای برای بانوان متمول" خواندند و مکرر آن را محکوم و مردود اعلام نمودند.

### بن بست

در اواخر ۱۹۰۶ و در سراسر سال ۱۹۰۷، بر وسعت و تعداد تظاهرات‌های اتحادیه سیاسی اجتماعی زنان (wspu) نه تنها در لندن بلکه در بسیاری از شهرهای دیگر افزوده شد.

در پی هر یک از این تظاهرات‌ها گروهی دستگیر شدند. تعداد بازداشت شدگان ۱۳ فوریه ۱۹۰۷، ۵۳ نفر، ۸ مارس ۷۴ نفر و ۲۱ مارس ۶۵ نفر بود.

جدیدالتاسیس حق رای زنان در شفیلد، اصرار ورزید که: "زنان نباید منقسم باشند بلکه باید بر سر یک مسئله یعنی حق رای متحد گردند." (لیدینگتون و نوریس - ص ۱۷۷)

در ژوئیه ۱۹۰۵، هزار نفر از زنان منطقه "ایست-اند" لندن به سوی "وست منیستر" راهپیمایی کردند. در ماه نوامبر، راهپیمایی دیگری توسط ۴۰۰۰ تن از همسران مردان بیکار برپا شد. راهپیمایان شعار می‌دادند: "نان برای فرزندانمان"، "کار برای همسرانمان" و "کارگران جهان متحد شوید."

در سال ۱۹۰۶، رهبران wspu از منچستر به لندن نقل مکان کردند. آنها، ابتدا فعالیت خود را در میان زنان کارگر متمرکز ساختند. در همان سال، آنها اولین تظاهرات برای حق رای را سازماندهی کردند. در ۱۹ فوریه، بعد از یک راهپیمایی ۳۰۰ نفره زنان منطقه "ایست اند" جلسه‌ای به منظور تلاش جهت گذراندن لایحه‌ای در مجلس، برگزار شد که در آن زنان ثروتمند شرکت کرده بودند و برای آن که شناخته نشوند، لباس‌های خدمتکاران خود را به تن کرده بودند. در ۲۷ فوریه "زنان بیکار جنوب غربی Ham" رای به تشکیل اولین شعبه wspu در منطقه که اولین شعبه‌اش در Canning town لندن محسوب می‌شد، دادند (- ص ۶۱)

با این وجود کمی پس از آن، کریستابل که شخصیت منحصر به فرد و تصمیم گیرنده wspu شده بود، تصمیم (دیگری) گرفت. (او معتقد بود که) جنبش زنان کارگر فاقد ارزش است چرا که زنان کارگر ضعیف‌ترین بخش زنان هستند. وی گفت: "مسئله این اشتباه خواهد بود که بخواهیم ضعیف‌ترین بخش (زنان) را برای مبارزه انتخاب کنیم! ما زنان نخبه را می‌خواهیم، ما قوی‌ترین و باهوش‌ترین آنها را می‌خواهیم." (پانکهورست - ص ۵۱۷)

کریستابل اهداف wspu را در جملات زیر تشریح کرد: "جنبش ما، جنبش طبقاتی نیست. ما همگان را جلب می‌کنیم. بالاترین و پائین‌ترین، ثروتمندترین و فقیرترین را. (مبنای) پیوند، زن بودن است. سوسیالیست‌ها به مبارزه علیه شیاطینی مشغولند که از دیدگاه آنها به روح بی عدالتی میان مرد و مرد مربوط است. من اصلاً مطمئن نیستم که اگر زنان از همان آغاز تأثیر شایسته خود را بر جای می‌گذاشتند، نمی‌توانستند، یک وضعیت متفاوت تری خلق کنند. . . . جان کلام این است. مردان باید پی کار خودشان بروند و ما پی

تظاهراتها مدام ابعاد وسیعتری به خود می‌گرفتند. در تظاهراتی که اتحادیه سیاسی اجتماعی زنان در ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۸ در جنوب لندن برگزار نمود، ۲۰۰۰۰ نفر شرکت نمودند. در ۱۹ ژوئیه تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات Heaton park منچستر به ۱۵۰۰۰۰ رسید. در تظاهرات ۶ ژوئیه Woodhums Moor لیدز، صدهزار نفر شرکت نمودند.

در گزارش سالیانه اتحادیه سیاسی اجتماعی زنان که دوره اول مارس ۱۹۰۷ تا ۲۹ فوریه ۱۹۰۸ را در بر می‌گیرد آمده است که اتحادیه در این دوره بیش از ۵۰۰۰ میتینگ برگزار نمود که در ۴۰۰ مورد آن جمعیتی بیش از هزار نفر در آنها شرکت نمودند.

تظاهرات‌های اتحادیه سیاسی اجتماعی زنان در ۲۳ ژوئن به اوج خود رسید که جمعیتی بسیار وسیع در هاید پارک اجتماع نمودند. مجله تایمز، برآورد نمود که رقمی بین ۲۵۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ نفر در این اجتماع حضور یافتند و نشریه اتحادیه سیاسی اجتماعی زنان به نام "حق رأی برای زنان" نیز چنین نوشت: "اغراق نیست اگر که بگوئیم، این اجتماع، بزرگترین گردهم آیی تاریخ جهان در یک زمان و مکان بود." (Roseu - صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵)

متاسفانه، این همه تلاش به جایی نرسید. حکومت لیبرال، واکنشی در قبال مسئله حق رأی زنان، نشان نداد و پانکهورست نیز جرأت برگزاری تظاهراتی از نمونه ۲۱ ژوئن هاید پارک را به خود نداد، چرا که به درستی بر این باور بود که تظاهراتی عظیم تر از آن ممکن نخواهد بود. با بی‌نتیجه ماندن این تلاش‌ها، گروهی از طرفداران اتحادیه سیاسی اجتماعی زنان در ۳۰ ژوئن ۱۹۰۸ تعدادی از شیشه‌های محل نخست وزیری را شکستند. جلسات حزب لیبرال نیز مختل شدند.

از اوت ۱۹۰۹ تاکتیک جدیدی اتخاذ شد. کسانی که دستگیر می‌شدند، دست به اعتصاب غذا می‌زدند. واکنش حکومت، یک بازی موش و گربه بود. ابتدا برای شکستن اعتصاب غذای زندانیان می‌کوشیدند آنها را با زور وادار به خوردن غذا نمایند. سپس هنگامی که وضعیت جسمانی زندانیان به وخامت گرائید، آزادشان می‌کردند. . . و هنگامی که بهبود می‌یافتند، دوباره آنها را بازداشت می‌کردند.

در همین حال، سیاست‌های اتحادیه سیاسی اجتماعی، بیش از پیش ضد کارگری شدند. در پی مرگ ۳ کارگر اعتصابی در اوت ۱۹۱۵ که در جریان اعتصاب کارگران حمل و نقل "لیورپول" و "ایانلی" رخ داد و دو تن از آنها مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند، نشریه "حق رأی برای زنان" صرفاً اظهارنظر کرد که "چند نفر جان باخته اند"، اما طرفداران حق رأی حقانیت بیشتری برای شورش دارند تا مردان کارگر. چرا که آنها (مردان) با داشتن حق رأی می‌توانستند بدون دست زدن به اعتصاب، شرایط خود را بهبود بخشند.

هنگامی که Tom Mann ، Guy Bowman و Fred Crowsley به خاطر خطابشان به سربازان که به هم قطاران اعتصابی شان شلیک نکنند، به زندان انداخته شده بودند، اتحادیه سیاسی اجتماعی با خونسردی اظهار داشت که "این خطا جدی‌تر از هرگونه جرم طرفداران حق رأی است و می‌بایستی شدیدتر مجازات می‌شدند." (پانکهورست - صفحه ۳۳۶)

به هنگام مرگ شاه ادوارد در سال ۱۹۱۰، کریستابل برای ابراز وفاداری‌اش به سلطنت، گوی سبقت را از روزنامه‌های محافظه‌کار، بود. اتحادیه سیاسی اجتماعی هرگونه تبلیغات را به حالت تعلیق در آورد و در نشریه‌اش، عمیقاً به سوگواری پرداخت. (همانجا)

در رابطه با مسئله خودگردانی برای ایرلند، از آنجایی که ناسیونالیست‌های ایرلندی در مجلس عوام هیچگونه حمایتی از مطالبات اتحادیه سیاسی اجتماع نکردند، اتحادیه یک پیکت لاین در مقابل پارلمان سازمان داد و شعار داد: "حق رأی زنان نه؟ پس حق خودگردانی هم نه." در عوض اتحادیه به حمایت از یونیونیستهای "اولستر" برخاست که در سپتامبر ۱۹۱۳ خواست حق رأی برای زنان را پذیرفتند.

شکست‌های پیاپی اتحادیه سیاسی اجتماعی موجب روی آوری به تاکتیک‌های مایوسانه شد. در ۲۱ نوامبر ۱۹۱۱، "امیلین" و "کریستابل" آکسیون شیشه شکنی در غرب لندن را به راه انداختند، آنها در ژانویه ۱۹۱۳ کارزار طولانی ایجاد حریق را به راه انداختند که علیه ثروتمندان سرشناس بود. در ۳ ژوئن ۱۹۱۳ "امیلی ویلدنیگ دیوید سون" در "دربی" حضور یافت و در درگیری آنجا، زیر سم اسب‌های پلیس افتاد و کشته شد.

در این ایام، فعالیت‌های توده‌ای در شکل جلسات عمومی و تظاهرات، تقریباً متوقف شده بودند. در جریان اعتصابات وسیع وحساس و تعطیل مراکز تولیدی در سال‌های ۱۹۱۰ الی ۱۹۱۴، اتحادیه سیاسی اجتماعی در حاشیه قرار داشت.

کارزار مورد بحث، موجب به وجود آوردن

فرستاده می‌شد. (میچل - صفحه ۵۲)  
این اتحادیه سیاسی اجتماعی بود که شیوه ارسال پرسفید به غیر نظامیان رامرسوم ساخت که از پیوستن به ارتش خودداری می‌کردند.

در ۱ ژوئن ۱۹۱۷، خانم پانکهورست از نخست وزیر للوید جرج، خواست تا وی را به روسیه بفرستد. در آن جا او با کرنسکی ملاقات کرد و به او توصیه نمود که موضعی قاطع علیه بلشویک‌ها اتخاذ کند. او از گردان زنان موسوم به گردان مرگ که توسط کرنسکی و به منظور آخرین تلاش مایوسانه برای بالا بردن روحیه میهن پرستی و شرمساری مردان در میدان جنگ ایجاد شده بود، بازدید کرد و آن را بزرگترین اقدام تاریخی پس از ژاندارک نامید. (مکینزی: شانه به شانه-لندن - ۱۹۷۵ - صفحه ۳۱۴)

این گردان، آخرین سنگر دفاع از کاخ زمستانی علیه بلشویک‌ها در اکتبر بود. امیلین پانکهورست زنان روس را فراخواند که شوراها را مورد حمله قرار دهند و مردان را مجبور به حمایت از کرنسکی و حکومت موقت کنند. با این همه، او در صحبت‌های خصوصی‌اش این نظر را ابراز می‌داشت که کرنسکی آدم ضعیف و ناتوانی است و تنها ژنرال کورنیلف ضد انقلابی است که می‌تواند روسیه را نجات دهد.

### سیلویا پانکهورست

تنها عضو خانواده پانکهورست که در جنبش کارگری فعال باقی ماند، سیلویا بود که سهم ویژه‌ای در مبارزات طبقه کارگر در شرق لندن داشت. امامتاسفانه وی تحت تاثیر جنبش محافظه‌کار کارگری و جنبش بورژوا-فمینیستی قرار داشت و آن گونه که از نوشته‌های متعدد وی برمی‌آید، از نظرات متفکرین انقلاب، از مارکس به این سو اطلاعی نداشت.

سیلویا در اولین کتابش تحت عنوان "طرفداران حق رای" که در سال ۱۹۱۱، در اوج فعالیت‌های WSPU ارائه داد، با چند اظهار نظر سطحی، گروه‌های دیگر را کنار نهاد. سیلویا با این که مخالف کمپین‌های شیشه شکنی و آتش برافروزی بود، اما انتقادش را طرح نمی‌کرد. او در کتابی که بعداً در سال ۱۹۳۱ به نام جنبش "طرفداران حق رای" نوشت، علت این که نتوانست، از مادر و خواهرش فاصله بگیرد را چنین توضیح داد:

"من از همان زمان و همواره بر این عقیده بوده‌ام که آن چه جنبش بدان نیاز دارد، نه رزمندگی

روحیه افراطی ضد مرد نیز شد و کریستابل نظرات خود را در کتابی تحت عنوان "بلای بزرگ و راه پایان دادن به آن" ارائه کرد. بلای بزرگ، امراض مقاربتی بود و مقامات پزشکی وسیعاً تأیید می‌کردند که ۷۵ تا ۸۰ درصد مردان تا قبل از ازدواج به آن مبتلایند، یعنی از هر ۴ مرد، تنها یک نفر می‌توانست بدون به مخاطره انداختن همسرش ازدواج کند. "درمان امراض مقاربتی"، "حق رای برای زنان" بود که باعث می‌گردید زنان اعتماد به نفس بیشتری پیدا کنند. موقعیت اقتصادی بهتری کسب نمایند و به مردان نیز عفاف و پاکدامنی خواهد داد. به زنان جوان... باید هشدار داده شود که مسئله ازدواج، مادام که معیارها و موازین اخلاقی مردان به کلی عوض نشده باشد، خطر بزرگی است (Roseu - صفحه ۲۰۷) اتحادیه به نام لشکر کشتی اخلاقی به منظور تبلیغ ایده‌های "کریستابل" به راه انداخت.

هنگامی که بریتانیا در سال ۱۹۱۴ به آلمان اعلام جنگ داد، اتحادیه سیاسی اجتماعی شوونیست‌ترین سازمان در کشور بود. کریستابل اعلام کرد که "پیروزی آلمان برای تمدن جهان فاجعه بار است تاچه رسد به امپراتوری بریتانیا." در ماه‌های بعد از آن، پانکهورست در رأس جریانی قرار داشت که به جذب زنان برای صنایع تسلیحاتی می‌پرداخت. در ۵ اکتبر، نشریه "حق رای" به "بریتانیا" تغییر نام داد که زیر آن نوشته شده بود: "برای شاه، میهن و آزادی"

در ۱۹۱۵، اتحادیه سیاسی اجتماعی کارزار صنعتی صلح را با حمایت مالی و معنوی صاحبان مهم ترین صنایع به راه انداخت. یعنی کسانی که منازل برخی از آنها، تا دو سه سال قبل از آن توسط حریق برافروزان پانکهورست به آتش کشیده شده بود.

این کمپین از کارمندان حقوق بگیر می‌تشکل می‌شد که اغلب طرفداران سابق حق رای بودند. آنها کمیته‌های کارخانه "بلشویکی" را که آتش مبارزه طبقاتی را برافروخته می‌ساختند، محکوم و مردود اعلام می‌کردند، به زنانی که در برابر تئوری‌های خارجی آسیب پذیر می‌بودند، باید آموخته می‌شد که مردان به مهمل بودن خطرات سوسیالیسم واقف شده اند و دریافته اند که وظیفه و منافع واقعی شان در کجا نهفته است.

این کارزار در شمال انگلستان، گلاسکو و منطقه معادن جنوب ولز یعنی در مناطقی متمرکز شده بود که با بیشترین ناآرامی‌های صنعتی روبرو بودند. گزارشات پیشرفت کار مرتباً به نخست وزیر

هرچه بیشتر تنی چند، بلکه رجوع پیگیرتر به توده های وسیع، برای پیوستن به مبارزه است. با این همه، انتقاد و یا اعتراض نسبت به آن، با روحیه من سازگار نبود. مرگ را ترجیح می‌دادم بر این که بخواهم کلامی علیه اقدامات اعتراضی کسانی بگویم که درگیر مبارزه بودند“ (پانکهورست - صفحات ۲-۴۰۱)

سیلوپا با حمایت WSPU از لایحه‌ای که حق رای زنان را براساس درآمدشان محدود می‌کرد، مخالف بود. “خانم پانکهورست به صحت استدلالات من اذعان نمود اما گفت که تصمیم گرفته بود و نیاز به وحدت بود. من استحکام استدلال اخیر را احساس نمودم.“ (پانکهورست - ص ۳۳۹)

سیلوپا در پی سخنرانی در یک متینگ توده‌ای سالن آلبرت که در حمایت از کارگران اعتصابی دوبلین برپا شده بود و جیمز کولونی سخنران اصلی آن بود، به رغم تلاشی که برای حصول به توافق و سازش با WSPU به کار بست، برخلاف میلش در ژانویه ۱۹۱۴، از WSPU اخراج شد.

در حالی که خانم پانکهورست و کریستابل در غرب لندن زندگی می‌کردند و اغلب اوقات خود را در محافل ثروتمندان می‌گذراندند، سیلوپا در سال ۱۹۱۲ سازمانی در شرق لندن بنیان گذارد که نامش فدراسیون حق رای شرق لندن (ELFS) بود. در ۱۸ مارس ۱۹۱۶ این فدراسیون، به فدراسیون حق رای کارگران و در مه ۱۹۱۸ به فدراسیون کارگران سوسیالیست تبدیل شد. تا هنگام انقلاب روسیه، سیلوپا تمام هم خود را صرف مسئله کسب حق رای نمود. در اولین شماره هفتگی سیلوپا به نام “رزمناو” که در تاریخ ۸ مارس ۱۹۱۴ منتشر شد، وظائف مجله چنین برشمرده شد:

“رزمناو زنان، توسط فدراسیون حق رای شرق لندن منتشر شده است و سازمانی است که عمدتاً از زنان کارگر تشکیل شده است. وظیفه عمده این مجله پرداختن به مسئله حق رای از موضع زنان کارگر و همچنین گزارش فعالیت‌های مربوط به حق رای برای جنبش زنان شرق لندن خواهد بود. با این همه، این نشریه از پرداختن به تمام عرصه‌های مربوط به جنبش رهایی زنان چشم پوشی نخواهد کرد.“ (پانکهورست - زندگی امیلین پانکهورست - صفحه ۱۴۱)

تمام مطالب این مجله ۸ صفحه‌ای از جمله سخن سردبیر که ۶۰۰۰ کلمه بود، نوشته سیلوپا پانکهورست بودند و به حق رای اختصاص داشتند.

حتا هنگامی که مسئله فحشا مورد بحث قرار گرفت و نویسنده آن نیز سیلوپا بود، گرچه علت فحشا فقر و دستمزد نازل زنان ارزیابی شده بود، اما راه حل پیشنهادی‌اش، حق رای برای زنان بود. در این شماره حتا به روزجهانی زن که مقارن با انتشار اولین شماره بود، اشاره‌ای نشده بود. هنگامی که فعالیت‌های “ادوارد کارسون” در برانگیختن مخالفت پروتستان‌ها نسبت به خودمختاری ایرلند بالا گرفت، در مقاله‌ای که تحت عنوان “زنان و اولستر” در رزمناو زنان، انتشار یافت، یک کلمه نیز در انتقاد از نیروی داوطلب اولستر گفته نشده. در ۲۲ ژانویه ۱۹۱۶ این مجله ۳۵۰ کلمه به اخبار از منطقه clyde در مورد فشار و سرکوب کمیته‌های کارخانه در کارخانه‌های مهمات سازی گلاسکو اختصاص داد، اما حدود ۱۲۰۰۰ کلمه یعنی چهار پنجم کل نشریه به مسئله حق رای اختصاص یافت. هنگامی که ELFS به فدراسیون حق رای کارگری تغییر نام داد، برنامه این سازمان بدین شرح تعریف شد:

“هدف فدراسیون تامین حق رای انسانی است. یک رای برای هر زن و مرد بالغ. عضویت برای زنان و مردان بالای ۱۸ سال آزاد است.“ این تمام هدف این فدراسیون بود. (رزمناو زنان ۱۸ - مارس ۱۹۱۶)

سیلوپا پانکهورست گرچه کلا مخالف جنگ جهانی اول بود اما یک پاسیفیست بود و به این امید بود که صلح از طریق توافق امپریالیست‌های رقیب به دست آید. از همین رو در مجله “رزمناو و زنان” مورخ ۳ آوریل و ۵ مه ۱۹۱۵، از گشایش قریب الوقوع کنگره صلح لاهه با شور و شغف یاد می‌کند و در ۱۶ دسامبر ۱۹۱۶ فراخوان مذاکرات مسالمت آمیز و “تاسیس یک دادگاه بین‌المللی” را داد. در شماره ۲۷ ژانویه ۱۹۱۷، در این مجله مفاد طرح صلح ویلسون رئیس جمهور وقت آمریکا منتشر شد.

توأم با سیاست‌های محدودنگرانه در مورد حق رای و پاسیفیسم، ارائه خدمات عمومی در دو سال جنگ محور دیگر فعالیت‌های سیلوپا بود.

سیلوپا پانکهورست یک رستوران عمومی در سالن ELFS در “اولدفورد رود” گشود که در آن غذا به قیمت تمام شده به فروش می‌رفت. حدود ۱۰۰ مادر شیرده، روزانه یک چهارم لیتر شیر و یک وعده شام رایگان از ELFS دریافت می‌کردند. (رزمناو و زنان - ۱۹ اوت ۱۹۱۴).

در سال ۱۹۱۵، حدود ۱۰۰۰ مادر و کودک در کلینیک فدراسیون دیده می‌شدند. بیش از ۱۰۰۰

پوند به شیر اختصاص داده شده بود. (میچل- صفحات ۲۸۱-۲۸۰).

ELFS همچنین یک مهد کودک برای ۴۰ کودک و چند کارگاه تولید پارچه و اسباب بازی داشت. در کارگاه اسباب بازی ۵۹ نفر اشتغال داشتند. (رزمناو و زنان- ۲ ژانویه ۱۹۱۵). در ایام کریسمس و سال نو جشن‌هایی برای کودکان برپا می‌شد که روحیه شان را تقویت کند. سیلویا هزینه این فعالیت‌ها را از پاترون‌های متمول تامین می‌کرد. او یک آخر هفته را با نماینده مجلس، لیدی استور، نماینده حزب محافظه‌کار ونخست وزیر پیشین، آرتور بالفور در منطقه cliveden گذراند. او این دیدار را چنین تعریف می‌کند:

”من می‌بایست در باره زندگی تیره و تار در منطقه ایستاند صحبت کنم. از زنان و دختران جوانی که در کارگاه‌های کوچک، اسباب‌بازی می‌سازند، از دختران کلفت که تمایل به آموختن نقاشی داشتند، از سوسیال‌سازانی که به طراح تبدیل شده بودند. من تلاش کردم که نشان دهم که چگونه این مفلوکین برای رهایی از زندان ملال‌آور تلاش می‌کنند. . . پول جمع‌آوری شد، جمعیت به سوی بوفه غذائی که از خوراکی‌های رنگین و متنوع پر بود، رفت.

فراخوان سیلویا در گرماگرم جنگ به منظور فشار به لرد نورشاکلیف که از راست‌ترین افراد حزب محافظه‌کار بود، به منظور حمایت از مبارزه برای حق رای زنان نیز در چارچوب همان الگوی تفکرات سیلویا بود. (پانکهورست- جنبش حق رای- ص ۵۹۸)

در این جا به جاست که دیدگاه سیلویا پانکهورست را نسبت به کار اجتماعی با آن چه که بلشویک‌ها در همان دوره داشتند، مقایسه کنیم: در سپتامبر ۱۹۱۶ مدتی قبل از انقلاب، شورای شهری پترزبورگ تصمیم به افتتاح ۹ مرکز نمود که روزانه گنجایش ۸۰۰۰ نفر را داشتند، یعنی بسیار بزرگتر از شرکتی که سیلویا در آن کار می‌کرد. بلشویک‌ها این اقدام را تنها یک مسکن می‌دانستند و از همین رو از طریق کارخانجات قطعنامه زیر را ارائه دادند: ” . . . تمام ابزارهای تدریجی و جزئی مبارزه با بحران غذا (به طور مثال کنوپراتیوها، اضافه دستمزدها، غذاخوری‌ها) تنها می‌توانند تا حدودی معلول‌ها را تخفیف دهند، اما علل بحران‌ها را از بین نمی‌برند.

تنها وسیله موثر مبارزه با بحران، مبارزه علیه علی است که موجب بروز چنین بحران‌هایی می‌باشند. از جمله مبارزه علیه جنگ و طبقات

حاکمه‌ای است که جنگ را به راه انداخته‌اند. با در نظر گرفتن تمام این واقعیات، ما طبقه کارگر روسیه و دمکرات‌ها را فرامی‌خوانیم که با شعار ”مرگ بر جنگ“ راه مبارزه انقلابی علیه نظام سلطنتی تزاری و طبقات حاکمه را در پیش گیرند.“ (آ. شلینکوف- در آستانه ۱۹۱۷- لندن ۱۹۸۲- صفحات ۲۰۸-۲۰۶).

ELFS همچنین برای بهبود شرایط کار در بسیاری از کارگاه‌ها در منطقه ”ایست لند“ تلاش کرد که چندان موفق نبود. ELFS در اعتصابات که علیه افزایش اجاره خانه‌ها به راه افتاده بود، فعالانه شرکت داشت و با موفقیت توانست مانع از اخراج اجاره نشین‌ها و افزایش اجاره‌ها گردد. این طرح پس گرفته شد.

در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، سیلویا پانکهورست خود شخصا در فعالیت‌های معدن چیان جنوب ولز درگیر شد و مجله ”رزمناو زنان“ به ژورنال خبری توده‌ای آن منطقه تبدیل شد. معهذاً در جریان اعتلای جنبش‌های توده‌ای شفیلد، منچستر، بلفاست و باروین فورلینس انعکاس ناچیزی داشت. سیلویا به تقلید از ایده جیمز کونولی که ایده تشکیل ”ارتش شهروندان را عملی نموده بود، ”ارتش مردم“ را در اوت ۱۹۱۳ تشکیل داد. این ارتش در واقع سازمانی بود که زنان و مردانی که تمایل به مبارزه برای آزادی داشتند، می‌توانستند به عضویت آن درآیند. با این رهنمود که آنها با وحشی‌گری مستخدمین دولتی مبارزه کنند. (پانکهورست- جنبش حق رای- ص ۵۰۵) ”ارتش“ هر چهارشنبه شب بعد از جلسات فدراسیون در BOW گرد هم می‌آمد و صدها زن و مرد به عنوان تماشاچی در این جلسات شرکت می‌کردند. آنها معمولاً در دسته‌های ۸۰ تا ۱۰۰ نفره به صف رژه می‌رفتند و باتوم حمل می‌کردند. تخمین زده می‌شود که ۷۰۰ زن در این جلسات شرکت می‌کردند. ( ویلی هرالده- ۲۹ اکتبر ۱۹۱۳).

سیلویا چون تنها حول یک موضوع و آن هم حق رای فعالیت می‌کرد، حقی که به زعم وی، فی نفسه یک هدف بود، قادر به تدوین یک استراتژی موثر نبود. آن چه را که لنین و لوکزامبورگ به روشنی دریافته بودند، و براین عقیه بودند که مبارزه برای فرم‌های خاصی نظیر حق رای، ارزش در خود نیستند، بلکه وسیله‌ای هستند برای ارتقاء سطح آگاهی و اعتماد به نفس کارگران، او درک نکرد. بنابراین، سیلویا درک نکرد که سایر مبارزات و درراس آنها جنبش کمیته‌های کارخانه، در

کارخانه‌های ماشین سازی برای پیروزی هرگونه مبارزه علیه جنگ، اساسی بودند.

به رغم این که او به کلی با جنگ مخالف بود، فاقد درک لنینی بود که می‌گفت این جنگ رقابتی است بین قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری برای سلطه بر ملل ضعیف. هر صلح در سیستم فعلی قابل تحقق نخواهد بود و تنها استثمار و ستم بر کارگران سراسر جهان را تقویت می‌کند. لنین استدلال می‌کرد که کارگران هیچ منافعی در جنگ برای دفاع از کشورشان ندارند، اما منافع آنها در مبارزه به خاطر طبقه شان قرار دارد. لنین برای پایان دادن به جنگ امپریالیستی، کارگران را به جنگ داخلی علیه حکومت‌هایشان فراخواند.

یک چنین موضعی برای سیلویا پانکهورست که مبارزه طبقاتی را در نهایت یک امر اخلاقی می‌دانست و آرزوی تسکین آلام و بی عدالتی‌ها را داشت، غریب نبود. در نتیجه او برخلاف لنین، قادر به دیدن فرصت بزرگی که جنگ جهانی برای سرنگونی کلیت سیستم و رسیدن به صلح از طریق انقلاب کارگری در خود داشت، نبود. بنابراین غیر منتظره نیست که سوسیالیست بودن سیلویا پانکهورست کوتاه مدت و با گنج سری همراه باشد.

### تاثیر انقلاب روسیه

انقلاب روسیه، نقطه عطف بزرگی در زندگی سیلویا پانکهورست بود. در تاریخ ۲۴ و ۲۵ مارس ۱۹۱۷، فدراسیون، دو گردهم آئی پرشور در منطقه شرق برگزار کرد تا رویداد انقلاب را جشن بگیرد. در نخستین گردهم آئی، ۷ هزار نفر شرکت داشتند. سیلویا در این جلسه گفت: "من افتخار می‌کنم که خود را بلشویک بنامم." با این وجود در همین مقطع نیز، ناپیگیری بنیادین در مواضع اش آشکار بود. نشریه "رژمنو زنان در ۲ ژوئیه ۱۹۱۷، در گزارش کنفرانس سالانه فدراسیون در مورد حق رای کارگری نوشت: "کنفرانس سرمنشاء جنگ‌های مدرن را سرمایه‌داری ارزیابی می‌کند و مادام که رقابت‌های تجاری خصوصی ادامه یابد، خطر جنگ به کلی از بین نخواهد رفت. در حالی که برای حصول به یک نظام تعاونی اجتماعی تلاش می‌کنیم، تادیکر جنگی رخ ندهد، کنفرانس خواهان"

۱- برپائی یک دادگاه بین‌المللی برای حل مسائل بین‌المللی است.

۲- خواهان برقراری تجارت آزاد بین‌المللی و الغاء "مناطق نفوذ" و بین‌المللی شدن راههای تجاری

و آزادی دریاهاست."

طبق گفته‌های بالا جنگ محصول سرمایه‌داری است. . . اما راه حل، یک دادگاه بین‌المللی و تجارت آزاد و تنظیم امور در چارچوب سرمایه‌داری است.

با این وجود، با وقوع انقلاب اکتبر، سیلویا پانکهورست یک چرخش رادیکال کرد. او نام روزنامه خود را در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۷ از "رژمنو زنان" به "رژمنو کارگران" تغییر داد. او نوشت: "اعضاء دریافتند که همبستگی میان زنان و مردان برای پیروزی در مبارزه‌شان اساسی است. همچنین شعار جدیدی به نشریه افزوده شد: "سوسیالیسم، همبستگی بین‌المللی و حق رای برای همه." رژمنو به یکی از منابع اطلاعاتی و خبری مهم در میان نشریات انگلستان در مورد سیاست‌های بلشویک‌ها تبدیل شد. این نشریه، اولین روزنامه انقلابی در انگلستان بود که پیام انقلاب روسیه را کاملاً درک نمود. در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۷، سیلویا پانکهورست در مقاله ای به نام "انقلاب لنین" نوشت:

"اگر انقلاب بلافاصله بعد از نخست وزیری کرنسکی و سیاست‌های وی توقف می‌کرد، معنایی جز پژواک اومانیزم عصر انقلاب فرانسه نداشت. اما هم اکنون این انقلاب به چیزی فراتر از آن دعوت می‌کند. . . انقلاب روسیه یک انقلاب سوسیالیستی است."

این مقاله چنین نتیجه‌گیری کرد: "ما مشتاقانه آرزوی پیروزی هرچه سریع‌تر بلشویک‌های روسیه را داریم که به گشایش جهانی خواهد انجامید که مردمان تمام کشورها آزاد خواهند شد." نشریه سرشار از تحسین و تمجید از شوراهای بود و آنها را بدیل پارلمانتاریسم می‌دانست. "پارلمان‌ها به آن شکل که ما می‌شناسیم جایشان را سازمان‌های توده‌ای گرفته‌اند که بر مبنای کار و حرفه شکل گرفته‌اند و از همین رو شورا نامیده می‌شوند."

با انقلاب اکتبر، مسئله حق رای به همراه تبلیغات فمینیستی صرف، عملاً از نشریه محو گردید. مطالبی در مورد روسیه، جنگ و گزارش اعتصابات در انگلستان به کلی در نشریه غالب شدند.

دراوائل ۱۹۱۸، فدراسیون، علاوه بر پیوندها و ارتباطی که بامعدنچیان ولز جنوبی و زنان شرق لندن داشت، توانست مناسبات نزدیکی با جنبش کمیته‌های کارخانه، برقرار کند و گزارشات مبسوطی از سایر نقاط انگلستان منتشر کند. از

مخالف با پارلمانتراریسم یک چیز است اما امتناع از شرکت در انتخابات پارلمان مسئله‌ای است به کلی متفاوت. لنین نوشت:

”ما روس‌ها دوانقلاب کبیر را در قرن بیستم از سرگذرانده‌ایم، ما به خوبی واقفیم که پارلمانتراریسم چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد و در واقع چه اهمیتی در دوره انقلابی به طور اعم و در بطن یک انقلاب به طور اخص می‌تواند داشته باشد.“ لنین می‌گفت ما باید از صحنه پارلمان بهره برداری کنیم. ”تبلیغ شوراها را می‌توان و باید در پارلمان بورژوازی انجام داد.“

اما سیلویا پانکهورست متقاعد نمی‌شد. او اصولاً مخالف شرکت در انتخابات پارلمان و هرگونه اقدامی مشترک با حزب کارگر بود و از بایکوت اتحادیه‌های کارگری دفاع می‌کرد.

هنگامی که کنفرانس وحدت تاسیس حزب کمونیست بریتانیا در ژوئیه ۱۹۲۰ تشکیل شد، سیلویا پانکهورست در آن شرکت نکرد اما در عوض WSR را به ”حزب کمونیست - بخش انگلستان انترناسیونال“ تغییر نام داد. لنین در پیامی که خطاب به شرکت کنندگان کنفرانس فرستاد این اقدام را به شدت مورد انتقاد قرار داد. از آن پس، جدائی بین سیلویا پانکهورست و لنین برگشت ناپذیر شد.

در ۳ ژوئیه ۱۹۲۰، رزمنو کارگری، طرح قطعنامه ”به سوی یک برنامه حزب کمونیست- بخش انگلستان انترناسیونال ۳ را منتشر کرد که در آن آمده بود: حزب کمونیست براین باور است که نهادهای سلطه و تشکیلات سرمایه‌داری را نمی‌توان برای مقاصد انقلابی مورد استفاده قرار داد. از مشارکت در پارلمان و سیستم حکومتی بورژوائی محلی سرباز زنید. لنین در کتاب ”بیماری چپ روی در کمونیسم“ حمله شدیدی به جناح اولترا چپ کمونیست‌های بریتانیائی و خصوصاً علیه سیلویا پانکهورست و ویلیام گالاچر نمود.

گسست سیلویا پانکهورست از لنین تصادفی نبود. او هرگز یک جهان بینی مارکسیستی نداشت و گرچه حمایت سیلویا از خواست حق رای ظاهراً همان نظر لنین بود، اما نحوه برخورد آنها از یکدیگر کاملاً متمایز بود. سیلویا پانکهورست به مدت دو دهه چنین استدلال می‌کرد که این خواست که پارلمان حق رای به زنان اعطا کند، بسیار اساسی است. اما از نظر لنین، کلیه خواست‌های دمکراتیک تابع مبارزه طبقاتی کارگران برای کسب قدرت و سوسیالیسم بودند. از همین رو لنین

مارس ۱۹۱۸، نشریه مطالب اطلاعاتی در باره مناطق صنعتی کشور منتشر نمود خصوصاً در بخشی به نام ”یادداشت‌های کارگاه‌های واتسون“. در سال ۱۹۱۸ کنفرانس سالانه فدراسیون حق رای کارگری، برنامه ۷ ماده ای زیر را تصویب نمود:

”۱- تغییر نام سازمان به فدراسیون سوسیالیستی کارگری WSF

۲- مخالفت با کلیه جنگ‌ها و الغاء نیروهای مسلح  
۳- به رسمیت شناختن دولت شوراها و آغاز مذاکرات صلح بر مبنای عدم الحاق و حق تعیین سرنوشت

۴- برگزاری فوری کنفرانس بین‌المللی سوسیالیستی برای تنظیم مفاد صلح

۵- حق تعیین سرنوشت برای هند و ایرلند

۶- لغو سیستم سرمایه‌داری- سازماندهی کارگران بر مبنای رشته‌های صنعتی و برپائی یک مجمع ملی از کمیته‌های محلی کارگران

۷- آزادی زندانیان ضد جنگ“

شعبه‌های جدید WSF در بسیاری از مناطق انگلستان و جنوب ولز و معدودی در اسکاتلند تشکیل شدند. تا اواخر ۱۹۱۸، WSF تعداد ۱۹ شعبه در لندن و ۲۳ شعبه در سایر ایالات داشت. در ۱۹۱۸ کل اعضاء به حدود ۳۰۰ نفر رسید. اعضاء ELSF و WSF متشکل از زنان و مردان بودند، اما اکثریت آنها را مردان تشکیل می‌داند. از ۲۰ ژوئیه ۱۹۱۸ شعار نشریه ”رزمنو کارگران“ به دفاع از سوسیالیسم جهان“ تبدیل شد.

سیلویا پانکهورست نه تنها با استفاده از رزمنو کارگری بلکه با تأسیس دفتر اطلاعاتی خلق روسیه، در سال ۱۹۱۸، نقش مهمی در اشاعه پیام انقلاب اکتر ایفا نمود. هنگامی که کمینترن در مارس ۱۹۱۹ تشکیل شد، پانکهورست به عنوان خبرنگار انگلیسی نشریه ماهانه ”انترناسیونال کمونیستی“ تعیین شد. اما سیلویا پانکهورست اساساً مضمون بلشویسم را درک نکرد و هنگامی که در ژوئیه ۱۹۱۹ با لنین ملاقات کرد، جدائی اجتناب ناپذیر شد.

در ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۹، او خطاب به لنین چنین استدلال کرد که کلیه سازمان‌هایی که در انگلستان به حمایت از کمونیسم پرداخته‌اند، یعنی گروه وی، WSF و مجمع سوسیالیستی جنوب ولزاند که واقعا کمونیست‌اند زیرا با شرکت در انتخابات پارلمان مخالفند و خواهان فاصله گرفتن از حزب کارگرند. لنین در جوابیه انتقادی خود در ۱۸ اوت نوشت که

بریتانیایی در ۳۰ سالگی، حق رأی به دست آوردند. زنان همچنین در این سال، حق کاندیداتوری در پارلمان را کسب نمودند.

در سال ۱۹۲۸، زنان همانند مردان از حق رأی در ۲۱ سالگی برخوردار شدند.

با این توضیحات، اکنون سؤال این است که آیا قانون سال ۱۹۱۸، نتیجه فعالیت‌های طرفداران حق رأی امثال امیلین پانکهورست یا دخترانش کریستابل یا سیلویا بود؟

پاسخ منفی است. هرگز چنین نبود. طبقات حاکم بریتانیا با مشاهده اعتلاء انقلابی که در پی انقلاب روسیه پدید آمد، تلاش نمودند با منحرف ساختن رزمندگی فزاینده به مسیر پارلمانی، راه کسب قدرت را توسط کارگران سد کنند.

ارتش بریتانیا با یک رشته نافرمانی روبرو شده بود. تانک‌ها می‌بایستی برای درهم کوبیدن جنبش اعتصابی قدرتمند ۴۰ ساعت کار به گلاسکو اعزام شوند، اما لئوید جرج نگران بود و نمی‌دانست که آیا می‌تواند روی نیروهای نظامی، برای انجام این اقدام کثیف حساب کنند.

به قول لنین، اگر رفرم‌های جدی در کلیت خود، نتیجه فرعی مبارزه انقلابی‌اند، برقراری جمهوری ویمار آلمان و اعطای حق رأی عمومی در آلمان، اتریش، مجارستان، لهستان، دولت‌های بالتیک ... بریتانیا، محصولات فرعی و جانبی مبارزه انقلابی کارگران و در عین حال اقداماتی در جهت مسدود کردن این مبارزه انقلابی بودند. اعطای حق رأی به زنان، واکنشی بود در برابر مبارزه میلیون‌ها کارگر به رهبری لنین، ترتسکی، لوگزامبورگ و لیکنشت و نه محصول فشار جنبش حق رأی در بریتانیا یا آلمان.

### نتیجه‌گیری:

سرگذشت جنبش زنان بریتانیا در اوائل قرن و همچنین جنبش سازماندهی زنان کارگر، از هر دو جنبه سیاسی و صنفی، سرگذشتی موفقیت آمیز نبود. محافظه‌کاری، محدود نگری خرده بورژوازی و فرقه‌گرایی که بر جنبش کارگری غالب بود، ضرباتی جدی به طبقه کارگر به طور کلی و خصوصاً به اعضای زن این طبقه وارد آورد. نتیجه آن یک ویرانی دهشتناک بود. زنان کارگر در حالی که از تمام عیوب بورکراسی اتحادیه‌ای و حزب کارگر تقلید می‌کردند، به ائتلاف با بانوان لیبرال سوق داده شدند. توانایی زنان کارگر به مبارزه شدیداً تضعیف و مختل شد. حتا سیلویا پانکهورست که پیشرفته‌ترین رهبر زنان

هیچگاه مسئله حق رأی را مطلق نکرد اما سیلویا پانکهورست این حق را یک اصل مطلق می‌دانست. تا وقوع انقلاب اکتبر، حق رأی برای سیلویا یک حکم مطلق - یک توتم - و پس از آن یک نفرت مطلق و یک تابو بود. برمینای همین توتم، سیلویا پانکهورست همکاری چندین و چند ساله اش با بورژوا فمینیست‌ها را توجیه می‌کرد و از آن جایی که تابو بود، توجیه کننده جدائی از لنین محسوب می‌شد که همواره مبارزه برای حق رأی را یک تاکتیک ارزیابی می‌کرد و نه یک اصل.

در طول ۳ سال پس از این گسست، رزمنان کارگری تمام هم خود را به حمله به لنین و انترناسیونال کمونیستی اختصاص داد. از ژوئیه ۱۹۲۱ تا سپتامبر ۱۹۲۲ این نشریه دست به انتشار یک سری مقالات در تحسین رهبری آنارشیست‌ها و حمله علیه لنین زد. مبارزات صنعتی کارگران کاملاً از این نشریه محو شد اما در عوض از ۲۶ نوامبر ۱۹۲۱ مرتباً یک سری درس‌های زبان اسپرانتو به عنوان کلید مبارزه با ناسیونالیسم چاپ می‌کرد. سیلویا پانکهورست حتا کتابچه‌ای تحت عنوان "دلفس یا زبان بین‌المللی آینده" منتشر کرد.

شاید بهترین شاخص تغییر جهت کامل سیلویا پانکهورست از هنگامی که از کمینترن برید، تغییراتی باشد که در شعار نشریه به وجود آمد. در ۲ دسامبر ۱۹۲۲ شعار "برای کمونیسم بین‌المللی" برداشته شد و به جای آن، شعارهای "برای افکار روشن و زبان صریح" و "ما خواهان پایان مزدبگیری هستیم"، "برای خدمات دو طرفه"، "در دفاع از استقلال افکار و همبستگی عملی"، "مالیات در کمونیسم وجود ندارد" و حتا شعار "آنان که خوشحالند، همواره نیک اند" قرار گرفت.

چه گیج سری! انتشار رزمنان کارگری با شماره مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۴ متوقف شد اما سیلویا پانکهورست به سیر و سیاحت ادامه داد. زندگی او به عنوان توجیه‌گر امپراتور مرتجع و ستمگر ایتوپی، "هایله سلاسی" پایان گرفت. وی در سال ۱۹۵۵ کتابی به نام "ایتوپی؛ یک تاریخ فرهنگی را به "هایله سلاسی" اهدا نمود که سرآپا تعریف و تمجید از امپراتور به عنوان "پاسدار آموزش، پیشاهنگ ترقی، رهبر و مدافع خلقش در جنگ و صلح" بود.

### کسب حق رأی زنان در بریتانیا

در سال ۱۹۱۸، تمام مردان ۲۱ ساله و زنان

تهیدست و بی ثبات بودند؛ اکثرأ، به جز کارگران چاپخانه، به زحمت پول کافی برای تأمین هزینه های اجرایی خود داشتند. در سال ۱۹۰۸ از ۱,۰۷۳ اعتصاب، تنها در ۴۶ اعتصاب، کمک منظم اعتصاب پرداخت شد. و فقط در ۳۶ اعتصاب این کمک نقدی بود.

فدراسیون های ملی اتحادیه ها تا پایان سده نوزدهم به ندرت وجود داشتند، اما در همین محدوده های حیات یافته بودند، و آن ها نیز ضعیف و فقیر بودند. تنها کارگران چاپخانه یک سازمان ملی واقعاً مؤثر داشتند. CGT - معادل بریتانیایی TUC - در ۱۸۹۵ تأسیس شده بود. این نیز سازمانی ضعیف و فاقد انسجام بود. همه اتحادیه ها، بدون توجه به بزرگی شان، از حق رأی یکسان برخوردار بودند. شش عدد از کوچک ترین اتحادیه ها، با مجموع ۲۷ عضو همان تعداد رأی داشتند که شش عدد از بزرگترین اتحادیه ها، با مجموع ۹۰,۰۰۰ عضو. کمیته اجرایی CGT به وکالت از سوی اتحادیه های کوچکی که قادر نبودند، نمایندگان خود را به کنگره بفرستند، حدود یک سوم آرا را در اختیار داشت. در سال ۱۹۱۰ درآمد آن بالغ بر ۲۰,۰۰۰ فرانک (۸۰۰ پوند) بود. برای حمایت از اعتصاب عمومی اول ماه مه در سال ۱۹۰۶ تقاضای کمک مالی نمود - و مبلغ مضحک ۵,۰۰۰ فرانک (۲۵۰ پوند) را دریافت کرد.

تعداد اعضای زن اتحادیه ها بسیار اندک بود. در سال ۱۹۱۱ آن ها ۳۸ درصد کل مزدبگیران را تشکیل می دادند، که در مقایسه با سایر کشورها، نسبت کاملاً بالایی بود. با وجود این، نسبت زنان عضو اتحادیه عملاً در فرانسه (۷/۸ درصد در سال ۱۹۱۴) به اندازه آلمان (۹/۸ درصد در سال ۱۹۱۳) بود، زیرا کل جنبش اتحادیه ای در فرانسه ضعیف تر و تعداد زنان کارگر متشکل بسیار ناچیز (در سال ۱۹۱۴ تنها ۸۹۳۶۴ نفر) بود.

تعداد چشمگیری از این زنان، عضو اتحادیه های مخصوص زنان بودند: در ۱۹۰۰، ۳/۱۵ درصد، و در سال ۱۹۱۱، ۹/۲۴ درصد. این ارقام در مقام مقایسه با آلمان که عملاً هیچ اتحادیه زنانه ای وجود نداشت، بسیار نامطلوب می باشند. در رشته هایی که زنان و مردان عضو یک اتحادیه بودند - نظیر نساجی - زنان کمتر از مردان مبارز نبودند، اما به طور کلی نسبت زنان در میان اعتصابیون به طور چشمگیری کمتر از نسبت زنان در شاخه اقتصادی مربوطه بود. با این وجود، هنگامی که جنبش های اعتصابی بزرگ پای می گرفت، تعداد

سوسیالیست بود، قادر به بیرون آمدن از منجلا ب روشنفکرانه ای که بر جنبش کارگری بریتانیا سایه افکنده بود، نشد. شجاعت و تلاش های وافر وی به پوچی انجامید.

### داستان غم انگیز فرانسه

یکی از تناقضات تاریخچه جنبش های زنان کارگر، ناکامی سوسیالیسم فرانسوی در سازمان دادن زنان، علیرغم نقش برجسته و قهرمانانه آنان در انقلاب بزرگ ۱۷۸۹ و کمون پاریس ۱۸۷۱، می باشد.

در پایان سده نوزدهم و آغاز سده بیستم، کارگاه های کوچک در اقتصاد صنعتی فرانسه غلبه داشتند. سرشماری سال ۱۸۹۶ نشان داد که در هر یک از ۵۷۵,۰۰۰ "مؤسسه صنعتی" کشور، به طور متوسط ۵/۵ کارگر به کار اشتغال دارند. از این تعداد، تنها ۱۵۱ عدد، ۱,۰۰۰ یا تعداد بیشتری کارگر داشتند، در حالی که بیش از ۴۰۰,۰۰۰ کارگاه تنها یک یا دو کارگر و ۸۰,۰۰۰ مؤسسه دیگر سه یا چهار کارگر در استخدام داشتند. از ۵۷۵,۰۰۰ مؤسسه، ۵۳۴,۵۰۰ کارگاه کمتر از ۱۰ کارگر داشتند. در پایان سده نوزدهم، حتی در پاریس، پایتخت و مرکز اصلی صنعتی، اکثر کارگران در کارگاه های کوچک یا متعلق به خود مشغول به کار بودند.

این عقب ماندگی خود را در ضعف شدید اتحادیه ها حتا در رشته هایی نظیر معادن و راه آهن که در سایر کشورها به خوبی سازماندهی شده بودند منعکس می ساخت. در سال ۱۹۰۰ تنها ۹/۲ درصد از کارگران واجد شرایط، عضو اتحادیه ها بودند، و در سال ۱۹۱۱ این تعداد به ۹/۴ درصد رسید. این ارقام شامل کارگران عضو اتحادیه های "زرد" یا کاتولیک نیز می شد، که در سال ۱۹۱۴ دو پنجم کل کارگران را در خود سازمان داده بودند. بسیاری از کارگران در اتحادیه های کوچک (سندیکاها) پراکنده متشکل بودند. میانگین اعضای سندیکاها پیوسته به کنفدراسیون اتحادیه CGT در سال ۱۹۰۲ تنها ۱۰۰ نفر بود، که تا سال ۱۹۱۴ به ۲۰۰ نفر افزایش یافت. در لوآر در سال ۱۸۹۷ از مجموع ۱۷,۶۶۳ کارگر، ۳,۴۹۷ نفر متشکل بودند، و این تعداد در ۱۰ اتحادیه مختلف پراکنده بودند، که بزرگترین آنها تنها ۱,۱۲۷ عضو داشت. ۳۰,۰۰۰ کارگر ساختمانی عضو اتحادیه، در ۳۵۷ اتحادیه گوناگون سازمان یافته بودند.

اتحادیه های فرانسه نه تنها کوچک بلکه همچنین

سازماندهی زنان را در کل به عقب راند. تجزیه احزاب سوسیالیست پیش از ۱۹۰۵ مستمراً مانع تشکل زنان، حتا بیش از مردان، می شد. زنان سوسیالیست اولیه خود را جدا از یکدیگر و هر یک وابستگی به خرده گروه های گوناگونی می یافتند که شاخص سوسیالیسم فرانسوی در مراحل تکوینی اش بود. هر بار یک گروه کوچک از زنان دچار انشعاب می شد، این انشعاب به قیمت هستی اش تمام می شد، در حالی که در احزاب تنها از تعداد عضوهایشان می کاست.

ترکیب اجتماعی احزاب سوسیالیستی نیز مانع عضوگیری از میان زنان بود. افق دید محدود یک کارگر، در یک کارگاه کوچک، الهام بخش دیدگاهش نسبت به زنان بود. پرودونیسیم، ایدئولوژی کاملاً مناسب این کارگران بود و بر جنبش کارگری فرانسه، دهه ها پس از مرگ پایه گزارش هنوز حاکم بود. نظرات ارتجاعی پرودون در رابطه با زنان بر جنبش کارگری فرانسه غلبه داشت.

در اکتبر ۱۸۷۶ که اولین کنگره کارگران فرانسوی در پاریس برگزار می شد، مسئله کار زنان، اولین موضوع دستور جلسه بود. مردان حاضر در کنگره به روشنی گفتند که به نظر آنان زنان بایستی به شوهران خود متکی باشند: "مرد، که نیرومندتر و پرزورتر است بایستی درآمد کافی برای تأمین معاش خانواده اش کسب کند." اما در آن هنگام مردان دیگر فهمیده بودند که دستمزد آن ها کفاف نخواهد داد، پس، رضایت دادند که کار زنان مجاز است، اما تنها در خانه، و با انجام قطعه کاری در خانه. به این ترتیب، کمیته مربوط به این مسئله (که دو عضو زن داشت) تصویب نمود که "برای زنان کار در کارخانه ها به معنای تباهی اخلاق، (که) مذهب واقعی کارگران است، می باشد."

دومین کنگره، در فوریه ۱۸۷۸ در شهر لیون، به همین نتیجه رسید. زن بایستی قادر باشد خود را حفاظت کند تا مستقل بماند، اما تنها "تا روزی که نقش جدیدی را بر عهده گیرد، همسر و مادر گردد، این زن اهل کانون خانواده است (Femme au Foyer) و مراقبت و کاری را با خود به این کانون به همراه می آورد که حداقل معادل با کار مرد است و کار خانگی کاریست برای (تمام) روز."

ده سال بعد، در سال ۱۸۸۸، فدراسیون ملی سندیکاهای، در قطعنامه ای کار صنعتی برای زنان را "نفرت انگیز" خواند. مجدداً ده سال بعد، پس از

### وزنه مهلک سنت جمهوریخواهی

تفرقه ایدئولوژیکی و سازمانی، شاخص سوسیالیسم فرانسوی تا سده بیستم بود. در سال ۱۹۰۵، انترناسیونال سوسیالیستی دوم کوشید همه احزاب و گروه های سوسیالیست در فرانسه را متحد سازد. در نتیجه، شش گروه سوسیالیستی ملی موجود و تعدادی از سازمان های منطقه ای در یکدیگر ادغام شدند و حزب سوسیالیست متحد-شاخه فرانسوی انترناسیونال کارگری (SFIO) را تشکیل دادند. این حزب شدیداً تحت نفوذ ژان ژوره قرار داشت و کاملاً رفرمیست بود.

ژوره دیدگاه های خود را چنین جمع بندی کرد:

... عدالت نه بر اثر اعمال خشونت و تبلیغ انحصاری این یا آن فراکسیون سوسیالیستی، بلکه از طریق نوعی جنبش ملی است که باید پدیدار گردد... توده ها و بورژوازی زحمتکش بایستی جهت نابودی امتیازات و سوء استفاده های کاپیتالیستی با یکدیگر متحد گردند.

به این ترتیب، "گرایشات بسیار متنوع اجتماعی به حزب پیوستند؛ صنعتگران و نیز کارگران کارخانه، حتا مغازه داران کوچک (۱۷ درصد اعضای حزب که تقریباً نیمی از آن ها صاحبان بارها بودند) و دهقانان (۷ درصد اعضای حزب که یک سوم آن ها مالکان زمین بودند)." حتا با وجود این در هم آمیختگی، حزب سوسیالیست در کسب یک پایه توده ای موفقیت نیافت. بین سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۴ اعضای حزب از ۳۴,۶۸۸ نفر به ۹۳,۲۱۰ نفر افزایش یافت. این در مقایسه با SPD آلمان که تا سال ۱۹۱۴ بیش از نیم میلیون عضو داشت، رقمی ناچیز است.

سنت جمهوریخواهی که سوسیالیسم فرانسوی از درون آن برخاسته بود، از اساس ضد زن بود. پایه ی توده ای آن از نفوذ کلیسای کاتولیک بر زنان می هراسید. ظاهراً، شورش کاتولیکی ضد انقلابی زنان گرسنه در سال ۱۷۹۵، قهرمانی های زنان کارگر انقلابی سال های ۱۷۸۹-۹۳، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ را از یادها زوده بود. اندکی پس از این واقعه، در سال ۱۷۶۹، Gracchus Babeuf در "مانیفست برابری" خود پذیرفت که در جمهوری کمونیستی تصویری وی، سن و جنسیت می توانند دلایل کافی در سلب حقوق سیاسی باشند.

یک سده بعد، پاوله مینک، زن کمونار، با حق رأی زنان تا زمانی که تحت تأثیر کلیسا هستند، مخالفت کرد. وزنه مهلک سنت جمهوریخواهی،

به جنبش سوسیالیستی بسیار ناچیز بود. سی. میلارد، مورخ POF، بزرگترین حزب سوسیالیست، تعداد زنان عضو را در سال‌های ۱۸۹۰-۱۸۹۳، ۲۰، و در سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۹، ۵۳ تن ذکر می‌کند که به ترتیب ۳ و ۲ درصد اعضا، زنان بودند که نیمی از آن‌ها نیز همسران و دختران اعضا بودند. دلیلی وجود ندارد تا باور کرد که سایر احزاب سوسیالیستی درصد بیشتری عضو زن داشتند. برعکس، POF نسبت به سایر احزاب، برای زنان جاذبه بیشتری داشت.

بوکسر، مورخ، خاطر نشان می‌سازد که در آغاز سده بیستم، مجموع زنان سوسیالیست فعال در احزاب "به جز همسران و دخترانی که نامشان در لیست‌های اعضا یا در میان هیئت‌های نمایندگی در کنگره‌ها ظاهر می‌شود." بیش از یک صد نفر و در سراسر کشور بیش از پانصد نفر نبوده است. در سال ۱۹۱۲ "یک زن جوان سوسیالیست" شکایت می‌کرد که در استان‌ها، زن جوان سوسیالیست وجود ندارد و در پاریس نیز، آن‌ها چندان اندکند که "انسان خجالت می‌کشد تعداد آن‌ها را بگوید".

تا سال ۱۹۳۲، که حزب سوسیالیست نخستین ارقام رسمی تعداد زنان عضو خود را اعلام کرد، این تعداد تنها به ۲,۸۰۰، یعنی ۱/۲ درصد کل اعضا افزایش یافته بود که پایین‌ترین رقم در اروپا بود. تاریخچه زنان سوسیالیست در فرانسه به طور گسترده‌ای، تاریخچه افراد منفردی است که هیچ‌گاه اقدام به ایجاد سازمان‌های بزرگ و با ثبات نکردند، چه رسد به انگیزش یک جنبش توده‌ای.

عوامل بازدارنده در فرانسه توانکاه بود: ضعف شدید جنبش اتحادیه‌ای و فشار زیان بار جمهوریخواهی ضد فمینیست و پرودونیسیم. کارگران زن، به عنوان بخشی از طبقه کارگر - و بخش ضعیف‌تر آن - نمی‌توانستند خود به تنهایی بر تمامی موانع موجود بر سر راه پیشرفت طبقه در کل فائق آیند - و یکی از موانع اصلی، تقسیم جنسی خود طبقه بود. جدایی طلبی زنان - واکنشی طبیعی به زن ستیزی پرودونی - نشانه‌ی ضعف بود و به هیچ وجه به غلبه بر موانع موجود بر سر راه سازماندهی زنان در جنبش سوسیالیستی یاری نمی‌رساند.

تشکیل CGT هیچ چیز تغییر نیافته بود. CGT در کنگره سال ۱۸۹۸ تصویب نمود که "مردان نان آور زنان می‌باشند". تازه در سال ۱۹۳۵ بود که CGT اصل برابری کامل را پذیرفت.

### چالش ضعیف فمینیسم بورژوایی

سازماندهی زنان به وسیله SPD در آلمان را چالش فمینیست‌های بورژوایی برانگیخت که سازمان‌هایشان به وجود صدها هزار تن هوادار می‌بالیدند. در بریتانیا نیز طرفداران حق رأی توانستند صدها هزار زن را در تظاهرات بسیج کنند. این امر شباهتی با فرانسه نداشت که جنبش فمینیستی بورژوایی بسیار ضعیف بود.

اولین سازمان فمینیست، "انجمن مطالبه حقوق زنان" در سال ۱۸۸۶ تأسیس گشت. چهار سال بعد به "انجمن بهبود سهم زنان" با ۱۵۰ تا ۱۶۰ عضو و جلساتی با حدود ۱۰ یا ۱۲ شرکت کننده تبدیل گشت. مقامات آن را در سال ۱۸۷۵ سرکوب کردند. در سال ۱۸۸۲ این انجمن تحت نامی جدید (مجمع فرانسوی برای حقوق زنان) کار خود را مجدداً آغاز کرد، که تا سال ۱۸۸۳ تنها ۱۹۴ عضو داشت. از این تعداد ۹۶ نفر مرد بودند و نقش مهمی در فعالیت‌های آن ایفا می‌کردند. در سال ۱۸۸۵ تنها شاخه‌ی خارج از پاریس آن، در شهر نانت، از هم پاشید، و بسیاری از مردان، آن را ترک کردند. تا سال ۱۸۹۲، این مجمع ۹۵ عضو داشت که ۳۳ تن آن‌ها، مرد بودند.

در سال ۱۸۷۸، به وسیله هوبرتین آوکلرت، سازمان رادیکال‌تر دیگری به نام (انجمن حق رأی زنان) تأسیس گشت، اما تا سال ۱۸۸۰ تنها ۱۸ عضو موظف به پرداخت حق عضویت داشت. این انجمن در سال ۱۹۰۴، طبق ارزیابی پلیس، ۱۲۵ عضو داشت. در سال ۱۹۰۹ یک سازمان فمینیستی بورژوایی جدید پایه گذاری شد - (اتحادیه فرانسوی برای حق رأی زنان). این سازمان در سال ۱۹۱۳ مدعی بود که ۱۰,۰۰۰ عضو دارد، اما این رقم شامل یک مجموعه ائتلافی از انجمن‌ها و شامل کانون‌ها و اتحادیه‌های زنان کارمند و کارگران پست و تلگراف بود. خود شاخه‌های اتحادیه عمدتاً متشکل بودند از دانشجویان زن و بنا به اذعان خودشان، در بیش از یک شهر از شهرهای معدودی که شعبه داشتند، اعضایش از افراد مجزا تشکیل می‌شد.

نتایج نحیف در فاصله نیم قرن، میان آغاز حیات احزاب سوسیالیستی در اواخر دهه ۱۸۷۰ و پایان جنگ جهانی اول، دستاوردها در زمینه جذب زنان

## زنان در ایالات متحده

رهایی زنان به بحث های دهه ۱۹۶۰ بازمی گشت. در آن زمان، در مجارستان، چکسلواکی و لهستان مخالفت فزاینده ای با استالین گرائی وجود داشت، و در غرب، بحران سرمایه داری جهانی به آرامی تعمیق می یافت. تعداد زنان شاغل نیز نسبت به گذشته، از یک سو به مدد افزایش تحصیلات عالی و از سوی دیگر وجود روش های مؤثرتر کنترل بارداری، افزایش یافته بود. در سپتامبر ۱۹۸۷، یک مجله زنان بریتانیایی، به نام "دنده اضافی" (Spare Rib)، نوشت: «جنبش زنان ایالات متحده مادر همه ما است.» به راستی چنین بود. این اولین جنبش حاضر در صحنه بود و هنوز هم برتری های بین المللی خود را حفظ کرده است - به این ترتیب، ما بررسی جنبش مدرن زنان را از ایالات متحده آغاز می کنیم.

## جنبش حقوق مدنی

جنبش مدرن رهایی زنان آمریکا (WLM) از درون جنبش حقوق مدنی زاده شد. یک بار قبلاً، در جنبش الغای برده داری در دهه های -۱۸۷۰، ۱۸۳۰، بسیاری از زنان جنوبی طبقه متوسط در سازماندهی اقدام دستجمعی تجربه کسب کرده بودند. آن ها همچنین به حقوق بشر اعتقاد داشتند و برای حقانیت بخشیدن به خواست برابری خود به آن استناد می جستند. در جنبش حقوق مدنی که سراسر دهه ۱۹۶۰ را دربر گرفت، و WLM را بنیان گذاشت، روند مشابهی به وقوع پیوست. داستان چگونگی رشد جنبش زنان به شیوه ای مهیج در کتاب سارا اوانز، "سیاست های شخصی: ریشه های رهایی زنان در جنبش مدنی و چپ نو" نقل می شود. من به او بسیار مدیون هستم. اما از آن جایی که سارا اوانز نه یک مارکسیست بلکه یک فمینیست رادیکال می باشد، نمی توانم با او در تفسیر وقایع موافق باشم.

دانشجویان در سازماندهی جنبش حقوق مدنی در ایالات جنوبی آمریکا نقشی حیاتی داشتند. سازمان اصلی آن ها "کمپته هماهنگی مسالمت آمیز دانشجویان (SNCC)" نام داشت. این سازمان به فعالیت در پروژه هایی برای ثبت نام رأی دهندگان در جنوبی ترین ایالات و سازماندهی تحصن های توده ای با شرکت صدها هزار تن از غیر دانشجویان مشغول بود که هدف آن ها پایان بخشیدن به جدایی نژادی در اماکن عمومی نظیر رستوران ها، مثل ها و ایستگاه های اتوبوس بود.

سارا اوانز می نویسد:

جنگ با جامعه سفید پوست همگانی به نظر می رسید. در چنین بستری... در زمستان ۱۹۶۱ اعضای SNCC قدم زدن، صحبت کردن و لباس پوشیدن را به شیوه دهقانان فقیر سیاه پوست و خوش نشینان نواحی روستایی جورجیا و می سی سی پی آغاز نمودند.

از همان ابتدا، عده ای از زنان جوان سفید پوست، زندگی خود را وقف شورش جوانان سیاه پوست کردند.

اکثر زنان سفید پوستی که در سال های اولیه در جنبش حقوق مدنی شرکت داشتند، زنان جنوبی بودند، و این زنان جنوبی سفید پوست، عملاً بدون استثناء، ابتدا از طریق کلیسا به جنبش حقوق مدنی می پیوستند.

بین سال های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵، صدها زن جوان سفید پوست از طبقات متوسط و مرفه به جنوب رفتند. هر چند اختلافات عمیق طبقاتی، رنگ پوست و جنسیت زنان سفید پوستی که برای حقوق سیاهان تلاش می کردند، مانع ادغامشان با آن ها می شد. SNCC که به نیابت از سوی سیاهان فعالیت می کرد، در ایجاد یک جنبش توده ای ناکام ماند. بدون ریشه در طبقه کارگری که تولید جمعی آن را به هم پیوسته است، انشقاق گریزناپذیر بود. طبیعی ترین انشقاق، بر اساس رنگ پوست، بین سیاهپوستان و سفیدپوستان بود. سارا اوانز می نویسد: "تنش های نهفته جنسی و نژادی بر اثر حضور صدها سفید پوست جوان از طبقات متوسط و مرفه در جنبشی که اساساً جنبش سیاهپوستان فقیر روستایی بود، این جنبش را به سوی نقطه گسست سوق می داد." یک زن سیاه پوست گفت: «مشکلی که زنان سفید پوست در SNCC داشتند فقط مشکل بین زن و مرد نبود... بلکه مشکل زنان سیاه پوست با زنان سفید پوست نیز بود. این بیشتر یک مشکل نژادی بود تا مشکلی زنانه. و اگر از زن سفید پوستی پرسیده شود آیا با خصومت زنان سیاه پوست مواجه شده است، پاسخ می دهد، "اوه! یک عالمه..." روابط جنسی او با مردان سیاه پوست، مانعی بین او و زنان سیاه پوست ایجاد می کرد."

زنان سفید پوست به شدت تحت تاثیر این تجربه قرار داشتند. معدودی از آن ها فوراً جا زدند و در رفتند. هر چند، اکثرآ به تعهدات خود پای بند ماندند و با کوله باری از تجربه ای که نقطه عطفی در زندگی شان بود، به شمال بازمی گشتند.

اما ستیز در SNCC تنها بین زنان سیاه پوست و

انسان‌هایی صرفاً احساساتی بودند، مردم، و بیش از همه، سیاهان را آرمانی کرده بودند. این ایده‌آلیسم به ویژه در شیوه‌های تسلیم جنبش به خودانگیختگی خود را نشان می‌داد. نزدیک‌ترین چیزی که این جنبش به تئوری داشت این شعار بود: "بگذارید مردم تصمیم بگیرند". سازمان دهندگان قرار نبود رهبری کنند، بلکه تنها قرار بود آرزوهای مردم را بازتاب دهند؛ طرح یک برنامه روشن، فریبکاری و فاقد روح دمکراسی مشارکتی تصور می‌شد. به علاوه توده‌های فقیر به میتینگ‌ها نمی‌آمدند و الزاماً هم بدان معنا نبود که آنها را دوست ندارند. اما باز هم میتینگ‌هایی برگزار می‌شد که فقط خود سازماندهندگان در آنها شرکت می‌کردند.

زنان SDS موفق‌تر از مردان بودند. در حالی که مردان از متشکل کردن بیکاران حول شعار "کار یا درآمد، همین حالا" خسته و ناکام بودند، زنان به "مسایل زنان" - ایجاد مراکز تفریحی، مهدکودک‌ها، مدارس، چراغ‌های خیابان، مسکن و مسایل رفاهی - می‌پرداختند. آنها "سازمان‌های رفاه مادران" را ایجاد کردند و اعتماد به نفس بسیاری به دست آوردند. "برای اولین بار زنان SDS زمینه مستقلی داشتند که با اتکا به آن می‌توانستند عزت نفس بیابند و احترام دیگران را برانگیزند."

تفکیک زمینه‌های فعالیت مردان و زنان SDS همراه با تنش‌های جنسی بود. مردان SDS سخت تحت تأثیر محیط اجتماعی‌ای بودند که در آن کار می‌کردند. فقیرترین اقشار جامعه، به ویژه مردان جوان، چنان محروم بودند که "خشونت و تهاجم فیزیکی به جزئی از زندگی روزمره شان تبدیل شده بود. یکی از اشکال مهم بروز این خشونت "machismo" - خشونت جنسی - بود. این امر در میان رهبران جنبش سیاهان بسیار رایج بود. برای مثال، الدرینج کلیور، نظریه پرداز آتی "پلنگ‌های سیاه"، در زندگی‌نامه خود به نام "روح بر یخ" تشریح می‌کند که چگونه در جوانی به طور مفرط، ابتدا به زنان سیاه‌پوست و سپس به زنان سفیدپوست، تجاوز می‌کرده است تا از این طریق ابراز وجود کند. او این اقدام را "یک عمل شورش" می‌نامید. یکی دیگر از رهبران سیاه‌پوست، استاکلی کارمایکل، در کنفرانس سال ۱۹۶۴ SNCC، این گفته شرم‌آور را بیان کرد: «تنها حالت برای زنان در SNCC دمر و است».

یکی از سازماندهان SDS ضمن یک میتینگ بزرگ در دانشگاه واشنگتن، توضیح داد که

مردان و زنان سفیدپوست نبود. بلکه آن گاه که مردان سیاه‌پوست هر چه بیشتر از ایده عدم خشونت و "سیاهان و سفیدان در کنار یکدیگر" دور شدند، بین مردان سفید و سیاه‌پوست نیز بود. در سال ۱۹۶۵ مسیر "قدرت سیاه" آشکار شده بود. "از حضور سفیدپوستان در تمامی بخش‌های جنبش حقوق مدنی کمتر و کمتر استقبال می‌شد."

در میان دانشجویان ایالات شمالی، جنبش مشابهی به وجود آمد. در بهار ۱۹۶۰ که دانشجویان سیاه‌پوست در شمال یک موج تحصن را آغاز کردند، بین ۶۰,۰۰۰ تا ۸۰,۰۰۰ دانشجوی شمالی از آن حمایت کردند. آنها نیز عمدتاً "از خانواده‌های طبقه متوسط و متوسط مرفه" می‌آمدند. سازمان "دانشجویان برای یک جامعه دمکراتیک" (SDS) در پاسخ به این نیاز جنبش تشکیل شد. این سازمان بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ با الگو برداری از SNCC کار سازماندهی در شهرهای شمالی را آغاز کرد.

معدودی از دانشجویان SDS آمادگی لازم برای مواجهه با واقعیت‌های روزمره سازماندهی را داشتند. آنها سازماندهی در میان "جنبش سیاهان و... فقرای غیر متشکل" را برگزیده بودند، یعنی آن بخشی از جامعه که در مقایسه با سیاهان جنوبی، نشانی از خود سازمانیابی یا آگاهی جمعی را بروز نمی‌دادند. مارکس این بخش از جامعه را "لومین پرولتاریا" توصیف کرده بود. در نتیجه، شیوه سازماندهی SDS کاری ملال‌آور، دلسرد کننده و همراه با نگرانی و اضطراب بود. این شیوه کار بدین قرار بود که افراد به مناطق مجاور می‌رفتند، در خانه‌ها را یکی پس از دیگری می‌زدند و امیدوار بودند کسی که در را باز می‌کند، حاضر باشد با یک غریبه صحبت کند، اعتماد نماید و حمایت شخصی‌اش را ابراز دارد، تا بدین طریق گشایشی در اقدام مبارزاتی جمعی پدید آید.

اما آن افرادی که دانشجویان قصد داشتند آنها را سازماندهی کنند - افرادی که نقش اقتصادی‌شان در جامعه حاشیه‌ای یا بی‌ثبات بود - قدرتی نداشتند و سازماندهی آنها بر پایه‌ای استوار ناممکن بود. انقلاب اجتماعی صرفاً به فقر بستگی ندارد. بلکه همچنین نیازمند سازماندهی جمعی، بر اساس عمل مشترک در تولید، در کارخانه‌ها و کارگاه‌هاست. و این را فقیرترین بخش جامعه، یعنی بیکاران یا شاغلان مشاغل حاشیه‌ای، فاقد بودند.

اما دانشجویان سفیدپوست طبقه متوسط، که

شد که دانشجویانی، که برای مشاغل حرفه‌ای در جامعه پیشرفته تکنولوژیکی آموزش می‌بینند، عنصر کلیدی طبقه کارگر مدرن هستند. دانشجویان "جانشین پرولتاریا" هستند و دانشگاه‌ها بایستی "پایگاه‌های سرخ" شوند. سارا اوانز می‌نویسد:

"دانشجویان در کل درون گراتر می‌شدند... این "هیپی‌ها"... از فروتنی، عشق، جمع‌گرایی و تعاون تجلیل می‌کردند و مادیات و تخصص‌گرایی پالایش یافته مبتنی بر رقابت در کار را خوار می‌شمردند. بعدها گردهم آئی‌های انسانی و عشقی "Love-Ins" و "Be-Ins" و عباراتی نظیر "آن گونه که می‌خواهی به آن شکل بده"، و "آنچه که می‌خواهی انجام بده" به سمبل‌های آنها تبدیل شدند. طرد استانداردها و سبک زندگی ضد فرهنگی طبقه متوسط از جمله اهمیتی که برای مسایل شخصی قائل است، اجزای مهمی در آینده جنبش رهایی زنان شدند. چرا که نهادهایی نظیر ازدواج و خانواده که نقشی تعیین‌کننده برای زنان داشتند، با بیان این واقعیت که زندگی کمونی برتر است، زیر علامت سوال قرار گرفتند."

به این ترتیب گرایش دیگری در WLM به وجود آمد: تمرکز بر دنیای درونی خود - بر سبک زندگی و آن چه که بعدها "ارتقا آگاهی" نامیده شد. در سال ۱۹۶۷ "جنبش" به طور روزافزونی به گروه‌های کوچک تقسیم می‌شد. در تلاش برای متحد ساختن این اجزاء، در آگوست ۱۹۶۷، چپنو یک کنفرانس ملی برای تعیین سیاست جدید (NCNP) برگزار کرد. دو هزار فعال از ۲۰۰ سازمان شرکت کردند که بسیاری از آنها فعالان با سابقه در جنبش‌های حقوق مدنی و ضد جنگ بودند. "قدرت سیاه" در اوج خود بود و امید برای اتحاد بسیار ضعیف.

نمایندگان سیاهپوست در کنفرانس لازم دیدند خشم خود نسبت به نژاد پرستی امریکایی را بر سر سفیدپوستانی خالی کنند که برای اعتبار بخشیدن به فعالیت‌هایشان به تصویب سیاهان نیاز داشتند. نمایندگان سیاهپوست فریاد می‌زدند: "سفیدها را بکشید!" و اصرار داشتند که ۵۰ درصد از آرای کنفرانس به آنها اختصاص یابد و نیمی از پست‌های کمیته را اشغال کنند، گرچه فقط یک ششم نمایندگان را تشکیل می‌دادند. کنفرانس به تمام خواسته‌های سیاهان گردن گذاشت، اکثریت سفیدپوستان با حرارت بر محکومیت خود صحه می‌گذاشتند.

منطق جدایی طلبی سیاهپوستان ایده‌ای را به ذهن

چگونه همکاران جوان سفیدپوست با زنان سفیدپوست فقیری که با آنها کار می‌کردند، رابطه نزدیک برقرار می‌کردند:

«او ذکر کرد که گاهی پس از تحلیل نارسایی‌های اجتماعی، مردان با "دادن ترتیب یک دختر به طور دسته جمعی" اوقات فراغت خود را می‌گذرانند. او گفت این فعالیت‌ها به خاطر ارتقا آگاهی سیاسی زنان جوان سفیدپوست بود. زنی در میان حاضرین پرسید: "و این کار با آگاهی آن دختر چه ربطی داشت؟"»

بسیاری از مردان SDS این نگرش زن ستیزانه را داشتند. روابط بین زنان و مردان در SDS به نقطه گسست نزدیک می‌شد.

### جنبش زنان از تلاشی جنبش‌های حقوق مدنی و

#### دانشجویی سربرآورد

جنبش علیه جنگ ویتنام از درون جنبش حقوق مدنی رشد یافت و در میان دانشجویان گسترش چشمگیری یافت. پس از آن که رئیس جمهوری جانسون، بسیاری از مردان جوان را به خدمت زیر پرچم فراخواند، "به ناگاه آتش اعتراض در خوابگاه‌های دانشجویی برافروخته شد". در ۱۷ آوریل ۱۹۶۵ بیش از ۲۰۰۰۰ اعتراض کننده در واشنگتن گرد آمدند تا علیه جنگ تظاهرات کنند. دانشجویان خود را مخالف "سیستمی" می‌دانستند که آنها را گوشت دم توپ تلقی می‌کند. SDS رشد بسیار کرد و هر گاه که مأموران سربازگیری ظاهر می‌شدند، یا دانشگاه از برآورده کردن مطالبات مربوط به رتبه بندی خدمت نظام سر باز می‌زد یا شهریه افزایش می‌یافت یا به خاطر دستمزد کارگران یا انتخاب برنامه‌های درسی، تحصن‌های فراگرفته از جنبش حقوق مدنی برپا می‌شدند.

زنان در جنبش توده‌ای دانشجویی بسیار فعال بودند. اما پس از سال ۱۹۶۶ احساس می‌کردند که به حاشیه رانده می‌شوند. اکنون، موضوع عمده، احضار به خدمت سربازی بود.

مردان سربازگیری می‌شدند، زنان نمی‌شدند. مردان می‌توانستند در برابر احضار به خدمت مقاومت کنند؛ آنها کارت‌های احضار به خدمت را می‌سوزاندند؛ آنها در خطر زندان قرار داشتند و نقش زنان، حمایت از آنها بود. این بود شعار فراگیر جنبش: "دختران به پسرانی که نه می‌گویند، بله می‌گویند!"

با انتقال مبارزه از "برای مردم" به مبارزه برای رهایی خود در خوابگاه‌ها، این "تنوری" پرورنده

سازماندهی طبقه کارگر به عنوان عامل تحول، به نوعی نخبه‌گرایی منجر شده بود، که زن ستیزی یکی از اشکال آن بود. از آن جایی که آن‌ها به طبقه کارگر اهمیت نمی‌دادند، علیرغم سخنرانی‌های رادیکال‌شان، سیاست‌هایشان همواره به فرم‌یسم گرایش پیدا می‌کرد. شرکت آن‌ها در جنبش حقوق مدنی همواره به نیابت از سوی سیاهپوستان فقیر بود و کارزارشان علیه خدمت سربازی بر پایه استدلال‌ات اخلاقی و بسیار فردگرایانه.

برخی از زنان در واکنش به برخوردهای چپ‌نو، فمینیست شدند. علیرغم جمله پردازی به ظاهر سوسیالیستی، به علت این تجربه بر سازماندهی جداگانه خود از مردان پافشاری می‌کردند. تمام این دوره بخشی از اسطوره جنبش زنان شده است، که مرتباً به عنوان توجیه جدایی طلبی به آن اشاره می‌شود.

منشاء بورژوائی اکثر زنانی که به جنبش اولیه زنان روی آوردند، نیز تلقی آن‌ها را از مشکل خود به عنوان مشکلی با مردان تسهیل می‌کرد. در جریان رونق اقتصادی دهه ۱۹۶۰، با امکانات شغلی گشایش یافته به روی زنان، زن ستیزی مردان داوطلب همان مشاغل - به ویژه در مشاغل حرفه‌ای طبقه متوسط - به سادگی می‌توانست به عنوان مانع اصلی بر سر راه زنان پدیدار گردد.

این دو عامل، راه جدایی را هموار کرد. هر دو عامل، حاصل موقعیت تاریخی خاصی بودند، مختص دوران رونق اقتصادی دهه ی ۱۹۶۰ و جنبش "چپی" که با طبقه کارگر پیوندی نداشت.

به این ترتیب، جنبش زنان از درون تجزیه جنبش حقوق مدنی، شکست جنبش دانشجویی و واکنش به زن ستیزی شدید مردان در چپ نو پدید آمد.

پیش از ادامه ی بررسی جنبش زنان، شایسته است سرنوشت جنبش‌هایی پیگیری شود که از درونش این جنبش رشد کرد. جنبش سیاهان، میلیون‌ها تن را به خود جذب کرد. بین سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۸ صدها شورش، شهرهای آمریکا را لرزاند. جنبش دانشجویی، به ویژه زمانی که به جنبش علیه جنگ ویتنام تبدیل گشت، توده‌های مردم را نیز بسیج نمود. اما هیچ یک سیستم سرمایه‌داری را که به آن معترض بودند، به مخاطره نیافکند. زیرا نه انقلابیون سیاهپوست و نه دانشجویان رادیکال قادر نبودند در جایی که سرمایه‌داری می‌تواند مستقیماً و به طور جمعی به چالش طلبیده شود - در کارخانه‌ها و کارگاه‌هایی که کارگران ثروت کاپیتالیستی را خلق می‌کنند - چیزی بنا نهند. هر

زنان نماینده در NCNP خطور داد. در ادامه مباحثات آن‌ها قطعنامه‌ای را مطرح ساختند با این مضمون که از آن جایی که زنان ۵۱ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، پس بایستی ۵۱ درصد آرای کنفرانس و نمایندگان کمیته‌ها را نیز داشته باشند. مردان سفیدپوستی که در برابر ناسیونالیست‌های سیاهپوست تسلیم شده بودند، تمایل به دادن امتیاز به زنان نداشتند. به جای آن، زنان را مسخره کردند و برخوردی تحقیرآمیز داشتند و از گذاشتن این قطعنامه در دستور کار امتناع کردند. زنان با پیشنهادات آیین‌نامه‌ای کنفرانس را مختل کردند و موفق شدند، بیانیه خود را به پایان دستور جلسه منضم کنند. این بیانیه به هیچ‌وجه مورد بحث قرار نگرفت. رئیس کنفرانس به زنانی که با دست‌های بالا کنار میکروفون ایستاده بودند، اجازه صحبت نمی‌داد. هنگامی که او از یک نفر خواست به نام "آمریکایی‌های فراموش شده، سرخپوستان آمریکایی" صحبت کند، پنج زن به تریبون حمله کردند و خواستار توضیح شدند. اما رئیس فقط بر سر یکی از زنان دستی کشید و گفت: "آرام باش، دختر کوچولو، ما مسایلی مهم‌تر از مسئله زنان داریم."

این "دختر کوچولو" شولامیت فایرستون، نویسنده آتی کتاب "دیالکتیک سکس" بود و آرام نشد.

تمسخر، جنبش نوزای زنان را تعقیب می‌کرد. "بارو" (Rampart)، یک مجله به اصطلاح رادیکال موفق، در ژانویه ۱۹۶۸ تصویر یک نیم‌تنه زن را چاپ کرد که سر نداشت و از نوک پستان اش یک دکمه بریگاد ژانت آویزان بود.\* تیتز آن، "قدرت زن" بود و زیر آن نوشته شده بود: "دو نوک پستان، بدون سر". یک مقاله به شدت تحقیرگرانه همراه آن بود. "بارو" از چاپ هر گونه پاسخی به این مقاله خودداری کرد.

در تظاهرات توده‌ای ضد جنگ ژانویه ۱۹۶۹ در واشنگتن، زنان خواستار ارائه دو سخنرانی کوتاه شدند، و پس از مخالفت‌های شدید مردان سازماندهنده، به خواست خود رسیدند. اما هنگامی که شروع به صحبت کردند، با فریادهای "او را از صحنه پایین بیاورید و ترتیب‌اش را بدهید!" هو شدند. جدایی از مردان گریزناپذیر بود.

زن ستیزی خشن مردان چپ نوی آمریکا مسلماً یکی از بدترین نمونه‌ها در تاریخ زن ستیزی مردانی است که مدعی بودند "چپ" هستند. این بسیار بدتر از آن چیزی بود که زنان انتظار داشتند مثلاً در میتینگ یک اتحادیه با آن مواجه شوند. منشاء طبقاتی چپ نو، به اضافه قصور آن‌ها در

شوند: "...آن چه که حائز اهمیت است، نه اختلافات طبقاتی، بلکه این نکته‌ی حیاتی است که همه زنان مورد ستم مردان واقع می‌شوند. در خانه، کارکرد اجتماعی و هویت روانی زنان به عنوان یک گروه، مشاهده می‌شود... موقعیت زنان به عنوان زن ارجحیت دارد... همه زنان در هر موقعیتی که باشند مورد ستم واقع می‌شوند. از این رو است اهمیت آگاهی زنانه در هر انقلاب... اهمیت رهایی زنان."

شولامیت فایرستون در کتاب "دیالکتیک سکس" پشتوانه "تنوریک" ستم جنسی به عنوان زیربنا و اقتصاد به عنوان روبنا را ارائه می‌کند. او ابتدا می‌نویسد که بازتولید جنسی در ریشه‌های ساختار خانواده با دو "طبقه" - مرد، ستمگر و زن، ستم دیده - قرار دارد. "طبقه جنسی، برخلاف طبقه اقتصادی، مستقیماً از واقعیت بیولوژیکی نشأت می‌گیرد. مردان و زنان متفاوت خلق می‌شوند، نه مساوی."

...سازمان بازتولید جنسی جامعه، مبنای واقعی است و تنها با حرکت از آن می‌توانیم یک تبیین جامع از کل روبنای اقتصادی، نهادهای حقوقی و سیاسی و ایده‌های مذهبی، فلسفی و غیره را در یک دوران تاریخی معین ارائه کنیم."

او می‌گوید علت ریشه‌ای استثمار، جنسی - روانی است: "خانواده بیولوژیکی یک توزیع ذاتاً نابرابر قدرت است. نیاز به قدرت، به ایجاد طبقاتی می‌انجامد که از فرم‌اسیون جنسی - روانی هر فرد طبق این عدم توازن اساسی به وجود می‌آید." و "نژاد پرستی، استمرار زن ستیزی است."

بنا به تحلیل صرفاً بیولوژیکی فایرستون، نابرابری جنسی اجتناب ناپذیر می‌گردد. بسیاری از فمینیست‌های رادیکال با تکیه به تحلیل فایرستون، نتیجه گرفتند که همه تضادهای آنتاگونیستی طبقاتی و نژادی از درون نابرابری اولیه بین زن و مرد برمی‌خیزند، از این رو، نخواهید با مردان نه تنها به زن ستیزی بلکه همچنین به عواقب جانبی آن یعنی جامعه طبقاتی و نژادپرستی نیز ضربه خواهد زد.

#### به دست طبقه متوسط، برای طبقه متوسط

ترکیب اجتماعی جنبش زنان آمریکا و حامیان آن، عمدتاً از طبقات متوسط تشکیل شده است. جو فریمن، یکی از بینانگذاران جنبش، ترکیب اولیه آن را از "زنان سفید پوست طبقه متوسط، با تحصیلات دانشگاهی دارای مشاغل حرفه‌ای" توصیف می‌کند. در سال ۱۹۷۴، در میان اعضای

دو جنبش به مسیرهای دیگری افتادند و هر دو افول کردند.

با اتمام جنگ ویتنام در اوایل دهه ۱۹۷۰، جنبش دانشجویی نزول کرد و دانشجویان به کلاس‌های خود بازگشتند. با فروپاشی چپ به طور کلی، چپ انقلابی سیاه‌پوست نیز از هم پاشید. بسیاری از فعالان سیاه‌پوست، به ویژه کسانی که از کسب قدرت سیاهان هواداری می‌کردند، به وسیله حکومت ترور شدند - اما بیشتر آن‌ها به این نتیجه رسیدند که انقلاب یک خیال واهی بوده و به سیاست سنتی روی آوردند. از درون جنبش سیاهان یک لایه قابل ملاحظه‌ای از متخصصان طبقه متوسط پدید آمد، که واسطه‌ی بین حلیه آبادها و نخبانان قرار گرفت: مددکاران اجتماعی، سازماندهندگان امور اجتماعی، سیاستمداران حزب دمکرات که نماینده زاغه نشین‌ها بودند، نمایندگان ناتوان در کنگره.

در تاریخچه جنبش زنان آمریکا - نظیر جنبش سیاهان و دانشجویان - بایستی بین دو دوره تمایز قائل شد: ۷۳-۱۹۶۸، که سطح مبارزه عموماً بالا بود و دوره بعدی از ۱۹۷۴ به بعد که سطح مبارزه رو به نزول بود و صحنه سیاسی به راست چرخید.

#### تئوری فمینیسم رادیکال

ایده اصلی جنبش رهایی زنان آمریکا، دشمنی با مردان است. از این رو، مانیفست فمینیست رادیکال نیویورک اعلام می‌دارد:

"به عنوان فمینیست‌های رادیکال ما واقف هستیم که در حال مبارزه قدرت با مردان می‌باشیم، و از آن جایی که مردان حاملان و بهره‌مندان از امتیازات نقش مردانه خود هستند، آن‌ها را عامل ستم بر خود می‌دانیم... ما اعتقاد داریم که هدف شوونیسیم مردانه، عمدتاً ارضای خویشتن (Ego) روانی است و جلوه‌های آن در روابط اقتصادی، نقشی ثانوی دارند... به این دلیل سرمایه‌داری یا سایر سیستم‌های اقتصادی را علت ستم بر زن نمی‌دانیم و باور نداریم که با یک انقلاب صرفاً اقتصادی، ستم بر زن ناپدید خواهد شد. ستم سیاسی بر زنان، دینامیک‌های طبقاتی خود را داراست. و این دینامیک، "غیر سیاسی" است، یعنی سیاست خویشتن روانی، می‌باشد... هویت خویشتن مردانه به علت توانایی اش در اعمال قدرت بر خویشتن زنانه استمرار می‌یابد"

جولیت میچل، که همین نظر را دارد، نتیجه می‌گیرد که لازم است زنان تمام طبقات با هم متحد

نظیر او اعتنایی ندارند:

"آن‌ها رنج‌های ما را نمی‌بینند، آن‌ها نمی‌بینند همسران ما چگونه ریه‌های خود را ذره ذره بالا می‌آورند. آن‌ها نمی‌بینند فرزندان ما دچار چه سوء تغذیه‌ای هستند. و، البته، آن‌ها، مثل ما نمی‌دانند، ساعت ۴ صبح از خواب بیدار شدن و ساعت ۱۱ تا ۱۲ شب، بعد از انجام تمام کارهای خانه، به علت شرایط مزخرف زندگی ما، به رختخواب رفتن، یعنی چه."

او نمی‌توانست این گفته بتی فریدان را که او، دومیتیلا، و دوستانش "فریب مردان را می‌خورند" درک کند.

"من کمی احساس گمگشتگی می‌کنم. در اتاق‌های دیگر، بعضی از زنان بلند می‌شوند و می‌گویند: مردان دشمن هستند... مردان جنگ را به وجود می‌آورند، مردان سلاح‌های هسته‌ای را می‌سازند، مردان زنان را کتک می‌زنند... و بنابراین برای گرفتن حقوق مساوی برای زنان باید اول با مردان مبارزه کرد. باید به مردان اعلان جنگ داد."

او هم با زن ستیزی و هم با فمینیسم مخالفت کرد.

"من فکر می‌کنم که زن ستیزی، اسلحه امپریالیسم است، درست مانند فمینیسم. بنابراین تصور نمی‌کنم مبارزه اصلی، مبارزه بین دو جنس است، بلکه مبارزه مشترک دو جنس است. و وقتی می‌گویم، هر دو جنس، منظورم کودکان و نوه‌ها نیز هست که باید به مبارزه برای رهایی از موقعیت طبقاتی بپیوندند. فکر می‌کنم الان این موضوع، اساسی است."

جدایی طلبی جنبش زنان، هم در آمریکا و هم در کشورهای دیگر، امکان پیوستن زنان طبقه کارگر را تضعیف ساخت. این جدایی طلبی سرانجام به دور باطلی بدل گشت، و جنبش زنان را به انحصار زنان طبقه‌ی متوسط تحصیل کرده‌ی جوان درآورد.

محیط اجتماعی زنان سفیدپوست طبقه متوسط فعال در جنبش زنان، بسیاری را به لغزیدن به ورطه نژادپرستی سوق داد. نویسنده سیاه‌پوست آمریکایی، بل هوکس، خشم خود را در کتابش به نام "مگر من زن نیستم؟" بیان کرد: "جنبش زنان در آمریکا از سرچشمه‌های اولیه‌اش تا به امروز مبتنی بر نژادپرستی بوده است... زنان سفید پوست طبقات متوسط و مرفه در آمریکا بر تمامی جنبش زنان سلطه دارند."

رهبر سیاه‌پوست، آنجلا دیویس، در قضیه "امرت تیل" به سال ۱۹۵۳ به سوزان براون میلر حمله کرد زیرا که او زوزه‌ی یک پسرک ۱۴ ساله

بزرگترین سازمان زنان، "سازمان ملی زنان" (NOW)، ۶۶ درصد دیپلمه و ۳۹ درصد نیز دارای تحصیلات عالی بودند. مارن لاکوود کاردن می‌گوید که "تقریباً ۹۰ درصد اعضای گروه‌های حقوق زنان که با آن‌ها مصاحبه شده است، حداقل لیسانس دارند؛ یک سوم دارای درجه دکترا، فوق لیسانس یا حقوقدان هستند."

این از دنیای اکثریت زنان بسیار دور بود. در تریبونال سالانه بین‌المللی زنان که در سال ۱۹۷۵ از سوی سازمان ملل متحد در مکزیکو برگزار شد، شکاف بین این فمینیست‌ها و زنان طبقه کارگر به خوبی آشکار گشت. در یک سو، زنان طبقه متوسط به رهبری بتی فریدان، بینانگذار NOW و یکی از الهام بخشان اولیه جنبش زنان در آمریکا قرار داشتند. در سوی دیگر زنان طبقه کارگر بودند، از جمله دومیتیلا باریو، همسر یک کارگر معدن بولیویایی و مادر هفت فرزند. او به مدت پانزده سال زنان کارگر معدن "کاراران" را برای یاری‌رسانی به همسران در حال اعتصاب‌شان سازمان داده بود. عمر متوسط ۳۷ سال، شاخص شرایط کارگران معدن بود. دومیتیلا باریو یک اعتصاب غذای طولانی زنان را سازمان داده بود و چندین بار به زندان افتاده بود، و یک بار نیز در حین بازداشت، سقط جنین کرده بود. او به تندی به فمینیست‌های ثروتمندی که به کنفرانس آمده بود، تاخت و رو به رئیس هیئت نمایندگی مکزیک گفت: خانم‌ها، یک هفته است که من با شما آشنا شده‌ام. هر روز صبح شما یک لباس جدید می‌پوشید اما من نه. شما هر روز آرایش کرده و موهایتان مرتب است مثل کسی که وقت رفتن به آرایشگاه را دارد و کسی که پول آن را دارد، اما من نه وقت و نه پول آن را دارم. هر روز بعد از ظهر یک راننده جلوی در منتظر است تا شما را به خانه برساند. و شما حتماً در یک خانه مجلل در یک محله خوب زندگی می‌کنید، این طور نیست؟ اما ما همسران معدن کاران، فقط یک خانه‌ی کوچک و رهنی داریم، و وقتی که شوهران ما می‌میرند یا بیمار می‌شوند و از کمپانی اخراج می‌گردند، ۹۰ روز فرصت داریم تا خانه را ترک کنیم و پس از آن باید در خیابان زندگی کنیم. اکنون، خانم‌ها، به من بگویید: آیا وضعیت شما شبیه ماست؟ آیا وضعیت ما شبیه شماست؟ بنابراین وقتی شما و من شبیه هم نیستیم، وقتی من و شما چنین متفاوت هستیم، چه نوع برابری می‌تواند بین ما برقرار باشد؟" او اعلام کرد که زنان ثروتمند به شرایط زنانی

مخپله‌مان شکل می‌دهند، نه دنیای واقعی که در آن زندگی می‌کنیم. بعداً استدلال خواهیم کرد که برعکس، روابط شخصی از کلیت روابط اجتماعی و جامعه پیرامون‌مان برمی‌خیزند و به وسیله آن‌ها شکل می‌گیرند و در نتیجه، جدای از این واقعیت قابل تغییر نیستند. اما ابتدا اجازه دهید ببینیم "ارتقا آگاهی"، جنبش زنان را به کجا رهنمون شد. در آغاز، تعداد گروه‌های ارتقای آگاهی به سرعت افزایش یافت. اما عمر آنها کوتاه بود. جو فریمان نوشت که آن‌ها "با چنان سرعتی شکل می‌گرفتند و منحل می‌شدند که کسی نمی‌تواند رد پای آن‌ها را دنبال کند." بسیاری در عرض چند هفته یا چند ماه از هم پاشیدند؛ برخی چند سال به حیات خود ادامه دادند؛ عمر متوسط گروه‌ها نه ماه بود.

علیرغم تعداد کم یا زیاد افرادی که با شرکت در این گروه‌ها افکار خود را تغییر دادند، همه آن‌ها به نقطه‌ای رسیدند که گروه ارتقا آگاهی دیگر نمی‌توانست کمکی بکند و "دوره اش به سرآمد." با درک این نکته به وسیله اعضا، دومین مرحله تحول آغاز شد. در این مرحله، تلاش می‌شد اهداف، بازتعریف شوند... اما اعضا در مورد کارهای خود توافق نداشتند. در نتیجه، تنها معدودی از این گروه‌ها به دومین مرحله رسیدند. معمول‌تر آن بود که گروه‌ها تجزیه شوند: "هر کس برای گذراندن تابستان به جایی رفت و هنگامی که بازگشتیم، نمی‌توانستیم دوباره کار را آغاز کنیم." معدودی از زنان، فعال ماندند. در اوایل ۱۹۷۳، مارن کاردن نوشت: "شرکت کنندگان تخمین می‌زنند بین ۵ تا ۱۵ درصد از فعالان جنبش رهایی بخش زنان فعال باقی می‌مانند." امروزه احتمالاً کمتر از یک درصد اعضای گروه‌های زنان اوایل دهه ۱۹۷۰ هنوز در WLM فعال هستند.

گروه‌های فمینیست سوسیالیست به سرنوشت حتماً بدتری دچار شدند. این گروه‌ها، هیچ‌گاه پُر عضو، نیرومند، و حتی به روشنی قابل تمایز از فمینیست‌های رادیکال نبودند. لیندا گوردون، نویسنده کتاب "بدن زن، حق زن"، می‌نویسد: "حدود سال ۱۹۷۴ تلاش‌های بسیاری در سراسر کشور انجام می‌شد... تا سازمان‌هایی به وجود آیند که خود را فمینیست سوسیالیست تعریف نمایند. همه این سازمان‌ها، شکست خوردند، حتی یکی نیز باقی نماند."

بین این گروه‌ها نه هماهنگی وجود داشت، نه ساختاری برای پیوند دادن آن‌ها به یکدیگر یا هدایت آن‌ها. به گفته جو فریمان، یک "آگاهی فاقد

سیاه‌پوست خطاب به یک زن سفیدپوست را کما بیش با لینچ شدن پسرک توسط نژادپرستان سفیدپوست، در یک ردیف قرار می‌داد.

### گریز و تفرقه

با شکست جنبش سیاهان و جنبش دانشجویان، زنان به این باور رسیدند که پیشرفت، نه در سیاست و احزاب سیاسی، بلکه در توسعه قابلیت‌های انسانی، یا آن گونه که ناردونیک‌های روسیه می‌پنداشتند، در "رهایی فرد" نهفته است. اما WLM آمریکا در اندک زمانی به مجموعه‌ای از گروه‌های کوچک، متشکل از حدود هشت زن تبدیل شد که کارشان صحبت از تجارب شخصی و تجزیه و تحلیل مشترک این تجارب بود. جو فریمان می‌نویسد که این گروه‌ها به "مکانیسم‌هایی برای تغییر اجتماعی، از خود و در خود تبدیل شده‌اند. آن‌ها ساختارهای خاصی به منظور تغییر تلقی و برداشت اعضا از خود و نیز، جامعه در کلیت آن هستند. ابزار این تغییر، "ارتقاء آگاهی" نامیده می‌شود.

این گرایش که گروه‌های "ارتقاء آگاهی" به هدفی در خود تبدیل شوند، به هیچ وجه تنها گرایش سال‌های اولیه جنبش زنان نبود. بسیاری از زنان، به ویژه فمینیست‌های سوسیالیست در بریتانیا، استدلال می‌کردند که ارتقا آگاهی مهم است، اما نه از آن رو که زندگی زنان را بهبود می‌بخشد، بلکه به این علت که به زنان آن اعتماد به نفس لازم را می‌بخشد تا در فعالیت‌های سیاسی شرکت جویند. افسوس، چنین نشد. انسان نمی‌تواند با جدا کردن خود از مبارزات جاری در دنیای پیرامونش، اعتماد به نفس کسب کند. اگر چنین کند، نتیجه‌ای معکوس به دست خواهد آورد و هرگز امکان افزایش مهارت‌ها و استدلالات لازم برای فعالیت سیاسی را به دست نخواهد آورد. تجربه نیز نشان داد که زنان بیش از پیش به گروه‌های کوچک گرایش یافتند و به آنها چسبیدند و زمانی که این گروه‌ها از هم پاشیدند، به کلی از جنبش کنارگیری کردند.

عجیب بود که "ارتقا آگاهی" این ایده مسلط و حاکم را که خانواده و روابط شخصی جدا از روابط اجتماعی و دارای قوانین خاص خود هستند، به چالش نمی‌طلبید. هدف ارتقا آگاهی، "بیش از همه، تغییر افکار افراد بود، با این اعتقاد که پس از کسب "افکار درست" می‌توان به تغییر روابط شخصی، جنسی و خانوادگی پرداخت. طبق این منطق، روابط شخصی را صرفاً افکار مادر

بسیاری در WLM به همجنس‌گرایان سیاسی تبدیل گشتند.

همجنس‌گرایی، به یک جهان‌بینی تحول یافت که بر این باور بود، زنان بایستی با زنان تعریف شوند، با آن‌ها زندگی کنند و تنها با زنان رابطه داشته باشند. از این دیدگاه به آسانی می‌توان استدلال کرد که همجنس‌گرایی، آوانگارد فمینیسم بود. زنی که با یک مرد می‌خواهد، همدست دشمن است و قابل اعتماد نیست... "این، تفوق رابطه زنان با زنان است، تفوق زنان خالق یک آگاهی نوین، هسته رهایی زنان و اساس انقلاب فرهنگی است."

جیل جانسون، در کتاب خود، "ملت همجنس‌گرا: راه حل فمینیست" می‌گوید: "ارضای جنسی زن بدون مرد، فی‌نفسه، انقلاب است... تا زمانی که همه زنان همجنس‌گرا نشوند انقلاب سیاسی واقعی صورت نخواهد گرفت." فمینیسم همجنس‌گرایانه بسیار گیرا بود، زیرا عملی ضد ستم مرد و با نتایج فوری به نظر می‌رسید. برای WLM "صرف انرژی روی ماهیت اساساً شخصی اختلاف بین دگرجنس‌گرایان و همجنس‌گرایان آسان‌تر بود تا دست و پنجه نرم کردن با مسایل سخت تر سیاسی."

اما بهای فمینیسم همجنس‌گرایانه باید پرداخته می‌شد و جو فریمان نشان می‌دهد که چه کسانی این هزینه را پرداختند:

"زنانی که دگرجنس‌گرا باقی ماندند اما پیوندهای سیاسی دیگری نداشتند، دچار ضربه‌های روحی و حمله‌های عصبی شدند و سرانجام جنبش فمینیست را کاملاً ترک کردند. آن‌ها قادر به ایجاد یا پیوستن به گروه دیگری نبودند، زیرا هویت آن‌ها به عنوان فمینیست‌های رادیکال آسیب دیده بود."

### پژمردن جنبش زنان

به همراه ضعف سیاسی عمومی چپ آمریکا، حتا در اوج خود، و رکود فزاینده اقتصادی دهه ۱۹۷۰ - که دیگر قابل انکار نبود - ثابت شد WLM، متشکل از گروه‌های کوچک، گروه‌های تجزیه شده و از هم پاشیده بر اثر جر و بحث‌های متناوب، قدرتی ندارد. زنانی که فقط به تعمق در خودآگاهی راضی نبوده، و خواستار عمل بودند، به سازمان‌های آبرومند محافظه‌کار حقوق زنان روی آوردند که برجسته‌ترین آن‌ها، NOW، سازمان ملی زنان بود. در سال ۱۹۷۵، جو فریمان نوشت: "NOW تنها سازمان عمل فمینیست موجود بود، گرچه قدری محافظه‌کار بود." به هنگام نوشتن این کلمات، فروپاشی WLM شدت گرفته بود و

هیرارشی "وجود داشت، و در نتیجه "این جنبش دیگر نمی‌توانست جهت داده شود، کنترل شود یا حتا روی آن حساب شود." از دل این اغتشاش، طبیعتاً نخبگان سربرآوردند.

".. زنانی که به هر دلیلی مشهور می‌شوند، "نخبه‌گان" نامیده می‌شوند... ایدئولوژی "عدم ساختار" "سیستم ستاره‌ای" به وجود آورد که حاصل آن ترویج بی مسئولیتی فردی بود... گروه‌ها وسیله‌ای در اختیار نداشتند تا از نخبه‌گان حاکم بر خود، مسئولیت بطلبند. حتا نمی‌توانستند ادعا کنند که وجود دارند.

چنین وضعیتی مسلماً به جر و بحث، انشعاب، اخراج و تنش‌های عمومی منتهی می‌شود. در آغاز سال ۱۹۷۰، مارلن دیکسون، یکی از بنیانگذاران WLM، نوشت: "با گذشت زمان، خصومت و سوء تفاهم رشد بیشتری کرده است، و معنای خصومت و سوء تفاهم این است که زنان بیش از آنکه انرژی شان را به سازماندهی جنبش اختصاص دهند، صرف مبارزه با یکدیگر یا صرفاً شوونیسم مردانه می‌کنند."

تی گریس آتکینسون، یکی از بنیانگذاران جنبش، چنین می‌نویسد: "خواهری، نیرومند است: خواهران را می‌کشد."

نتیجه نهایی این تفرقه، رشد قارچ گونه "ستم" بود. زنان سیاه‌پوست ادعا می‌کردند که فمینیست‌های سفید پوست آن‌ها را به خاطر رنگ پوستشان مورد ستم قرار می‌دهند. زنان همجنس‌گرا مدعی بودند آن‌ها به وسیله زنان دگرجنس‌گرا مورد ستم واقع می‌شوند... و الی آخر. این امر در درجه اول حاصل این اعتقاد بود که یک گروه از افراد، یعنی مردان، عامل ستم هستند. زنان فعال در جنبش زنان با این که از مردان جدا شده بودند، هنوز احساس می‌کردند که تحت ستم هستند. در نتیجه به جستجوی گروه دیگری برآمدند تا آن‌ها را ملامت کنند. حاصل نهایی این طرز فکر، سرزنش هم نظران می‌گردد و سیستم اجتماعی، یعنی منشأ واقعی ستم، دست نخورده باقی می‌ماند.

یکی از تلخ‌ترین اختلافات در WLM بین زنان همجنس‌گرای سیاسی و زنان دگرجنس‌گرا بود. بین همجنس‌گرایی به عنوان گرایشی شخصی و همجنس‌گرایی سیاسی بایستی تمایز قائل شد. برای رهایی زنان لازم است که ستم بر زنان همجنس‌گرا (و نیز مردان همجنس‌گرا) به چالش طلبیده شود، اما این امر به معنی برتری روابط همجنس‌گرایانه بر دگرجنس‌گرایانه یا توسل به همجنس‌گرایی به عنوان وسیله ضروری رهایی زنان نیست.

در انتخاب، حق انجام سقط جنین یا عدم انجام آن بود. اما WLM در این زمان چنان تجزیه و اخلاق گرا شده بود که "حق انتخاب زن" دیگر چیزی بیش از یک شعار توخالی نبود و در دفاع از حق سقط جنین، مبارزه ای نشد. در تابستان ۱۹۸۱ یک کمیته فرعی کنگره آمریکا قانونی را تصویب کرد که طبق آن، سقط جنین (و حتا برخی از اشکال جلوگیری از بارداری) معادل قتل اعلام شد.

در سال ۱۹۸۱، NOW کارزاری برای کاندیداتوری ساندرا دی اوکانر به مقام قاضی دادگاه عالی به راه انداخت، کسی که هم مخالف حق سقط جنین بود و هم طرفدار مجازات اعدام. بهترین نمود چرخش بیشتر NOW به راست، کتاب بنیانگذار آن، بتی فریدان، به نام "مرحله دوم" است. او در این کتاب از ائتلاف گروه‌های "دختران پیشاهنگ، مجمع نوباوه گان، YWCA، کلوب‌های زنان برای خواهری مذهبی، کاتولیک، پروتستان، یهودی" دفاع می‌کند. او پس از دیدارش از آکادمی نظامی وست پوینت، با دیدن زنان در حال تعلیم برای اخذ درجه افسری در ارتش آمریکا، به وجد آمد. با دیدن این منظره او احساس "امنیت بیشتری" کرد. زیرا "اکنون سلاح‌های هسته‌ای نیرومندی که می‌توانند دنیا را نابود کنند... در دست زنان و مردانی قرار دارند که با تلاش در حال تبدیل به یک قدرت جدید هستند".

در زمینه دستمزد زنان نیز عقب گرد شد. در سال ۱۹۵۵ درآمد کارگران زن تمام وقت، به طور متوسط ۶۴ درصد مردان کارگر بود؛ در سال ۱۹۷۰ این رقم به ۵۹ درصد و در سال ۱۹۷۶ به ۵۷ درصد تنزل یافت.

برخی از گروه‌های فمینیست رادیکال، خود را وقف پروژه‌های خدماتی، نظیر خانه زنان برای حمایت از قربانیان تجاوز، ارائه مراقبت‌های پزشکی زنانه، مشاوره روانی یا مراقبت از کودکان کردند.

انتشارات فمینیست نیز ادامه دارد. معتبرترین و پرطرفدارترین آن‌ها، نشریه ماهانه "Ms" است که در جولای ۱۹۷۲ آغاز به کار کرد و یک سال بعد تیراژ آن به ۳۵۰۰۰۰ رسید. در گوشه و کنار کشور، چند انتشاراتی فمینیست و تعدادی نیز کتابفروشی زنانه وجود دارد. کار عمده ناشران فمینیست نشر داستان‌های کوتاهی است که به تجربه فردی و روابط شخصی می‌پردازند. رشته‌ی مطالعات زنان از رشته‌های معتبر گردید. دوکارد، گزارش می‌کند که در آغاز سال ۱۹۷۴،

NOW در واقع تنها سازمان زنان بود. تعداد اعضای آن از ۱۰۰۰ در سال ۱۹۶۷ به ۴۰۰۰۰ در سال ۱۹۷۴ و ۶۰۰۰۰ در سال ۱۹۷۹ و ۱۳۵۰۰۰ تا پایان سال ۱۹۸۰ افزایش یافت. جنبش زنان در NOW بخشی از چرخش عمومی به راست در اثر رکود اقتصادی بود.

شیوه عمل NOW بسیار سنتی است. این سازمان به حزب دمکرات تمایل دارد و زنان را وادار می‌کند که برای رفرم، به دادگاه‌ها و کنگره تکیه کنند و فعالیت اصلی آن اعمال نفوذ در گروه‌های فشار رسمی است. به طور نمونه، اعضای NOW در کارزار برای انتصاب زنان به مقام اسقفی در کلیسا بسیار فعال بودند. در عرض سه سال "بیش از ۴۰ زن اسقف شدند". در یکی از کنگره‌های آن در سال ۱۹۷۷، حدود ۱۵۰۰۰ زن از جمله سه "همسر رئیس جمهور" شرکت داشتند.

NOW ثابت کرد که نه تنها در بهبود وضعیت زنان نامؤثر است، بلکه حتا در جلوگیری از بازپس‌گیری حقوق زنان در سال‌های اخیر، به ویژه از زمان ریاست جمهوری ریگان، ناتوان است. ماده اصلاحی "حقوق برابر"، که از سوی NOW به بهای بی‌اعتنایی به سایر مسایل زنان، به عنوان "کارزار شماره یک" اعلام شده بود، در سال ۱۹۸۲ شکست خورد، زیرا که رأی ایالتی کافی برای تصویب آن نیاورد.

از حق سقط جنین نیز عقب نشینی شد. در سال ۱۹۷۳ سقط جنین قانونی گردید، اما در سال ۱۹۷۶، پارلمان، کمک مالی حکومت فدرال به مخارج سقط جنین زنان فقیر را مگر در موردی که زندگی مادر در خطر باشد، متوقف نمود. این مسئله، جنبش زنان را دچار انشعاب کرد: "... زنان طبقه متوسط به یاری خواهران فقیر خود برخاستند... برای آنها تنها این مسئله حائز اهمیت بود که سقط جنین حق هر زنی است، البته به شرطی که پول داشته باشد و اکثر آن‌ها پول داشتند." عامل دیگر سردرگمی، از این واقیت ناشی می‌شد که مخالفت اخلاقی با نژادپرستی در جنبش زنان، کارزاری را علیه کنترل اجباری جمعیت برای زنان سپاهپوست می‌طلبید. از این دیدگاه، سقط جنین بیشتر یک روش کنترل جمعیت به نظر می‌آمد تا حق زن، و از این رو، خواستی که باید با آن مقابله می‌شد نه آن که طلبیده شود. بنا بر این، مطالبه حق سقط جنین بیشتر امری مربوط به زنان "سفیدپوست" (به عبارت دیگر، مرفه) تلقی می‌شد.

البته، راه خروج از این بن‌بست، مطالبه حق زنان

آمریکا بودند که تنها یک پنجم کارگران (۱۹ درصد) در آنها عضویت داشتند. این تفاوت در میان زنان کارگر بیشتر بود. در سال ۱۹۷۴، ۳۶ درصد زنان کارگر در بریتانیا عضو اتحادیه‌ها بودند، در حالی که در آمریکا این رقم در سال ۱۹۷۸ فقط به ۱۱/۶ درصد می‌رسید.

در زمینه سیاسی، این تفاوت‌ها، باز هم بیشتر است. در بریتانیا یک حزب کارگر با رأی دهندگان وسیع در بین طبقه کارگر وجود دارد، در حالی که در آمریکا تنها احزاب کاملاً بورژوا دمکرات وجود دارند. سازمان‌های انقلابی سوسیالیستی نیز در بریتانیا نیرومندتر و نفوذ بیشتری در میان طبقه کارگر دارند.

اگرچه جنبش زنان و اتحادیه‌ها در بریتانیا هرگز در هم نیامیختند، اما چند اقدام مبارزاتی مشترک داشتند.

### مبارزه برای دستمزد برابر

دستمزد برابر، در دهه ۱۹۶۰ موضوع مهمی بود. برطبق ارزیابی کنگره اتحادیه‌های کارگری بریتانیا (TUC)، تا سال ۱۹۶۲، ۱۹ اتحادیه کارگری با ۲۰۰ ۰۰۰ عضو زن، با کارفرمایان قرارداد پرداخت دستمزد مساوی داشتند. اما **سی** اتحادیه نداشتند.

بسیاری از اتحادیه‌ها نه تنها برای دستمزد مساوی بلکه برای مرخصی زایمان، ایجاد فرصت‌های شغلی برابر و شرایط و قراردادهای برابر کاری فشار می‌آوردند. در سال ۱۹۶۳ کنگره اتحادیه‌ها، خطاب به دولت کارگری بعدی - که در واقع قرار بود سال دیگر قدرت را به دست گیرد - قطعنامه‌ای تصویب کرد و خواستار آن شد که دستمزد برابر، رسمیت قانونی پیدا کند. در پی این مصوبه، "کمیته مشورتی زنان" (TUC)، "منشور صنعتی زنان" را انتشار داد که در آن خواست دستمزد برابر، فرصت‌های برابر آموزش حرفه‌ای، امکانات بازآموزی برای زنان خواهان بازگشت به کار و اتخاذ اقدامات ویژه بهداشتی و رفاهی برای زنان شاغل مطرح شده بود. البته موفقیت فوری این اقدامات بسیار اندک بود، اما در انتهای دهه ۱۹۶۰، مبارزه‌ای همگانی برای افزایش دستمزد در سراسر جنبش اتحادیه‌ای آغاز شد. خواست دستمزد برابر یکی از جوانب این مبارزه گشت. در سال ۱۹۶۸، دوزندگان کارخانه داگنهام (Dagenham) فورد، اعتصاب مهمی را آغاز کردند و به دنبال آن، کارگران کارخانه هیل‌وود (Halewood) در مرسی‌ساید

برنامه‌های مطالعات زنان در ۷۸ مؤسسه انجام می‌شد، و در حدود ۲۰۰۰ دوره آموزشی در ۵۰۰ دانشگاه برپا گردید. "اکنون تقریباً تمام کالج‌ها و دانشگاه‌ها رشته مطالعات زنان دارند." به این ترتیب، برای نویسندگان و مدرسان زن، روزنه‌های موفقیت ایجاد شد. کیت ساراچاید، یکی از رهبران اولیه WLM شکایت می‌کند و می‌گوید: "به محض آن که یک نفر کمی موفقیت پیدا می‌کند، پی کار خود می‌رود و به جای حفظ تماس با مخاطبانش به شکلی جانبی و بسیار غیر مستقیم، نویسنده فمینیست باقی می‌ماند."

به این ترتیب می‌توان تضاد شدید میان "موفقیت" برخی از زنان فعال جنبش، در حرفه‌ی خود و ناتوانی جنبش را در بهبود وضعیت توده زنان زحمتکش مشاهده کرد. سرنوشت فعالان سابق WLM در ایالات متحده، شبیه سرنوشت اکثر نارودنیک‌ها در روسیه است. آن‌ها برآمده از یک خانواده مرفه، پس از یک دوره "کار در میان مردم" به کار تحقیق، ادبیات و حتا بیشتر تجارت و بازرگانی مشغول می‌شدند.

اما در مقایسه‌ی بین نارودنیک‌های روسیه و فعالان WLM نباید اغراق کرد. نارودنیک‌ها را خطر چوبه‌دار و زندان و تبعید به سیبری تهدید می‌کرد، در حالی که گروه اخیر بیشتر وقت خود را صرف "ارتقاء آگاهی" می‌کرد.

\* - ژانت رانکین (متولد ۱۱ ژوئن ۱۸۸۰ در نزدیکی میسولا، آمریکا؛ متوفی در ۱۸ ماه مه ۱۹۷۳ در کارمل کالیفرنیا) اولین زن عضو کنگره آمریکا (سال‌های ۱۹-۱۹۱۷ و ۴۳-۱۹۴۱) بود. او یک فمینیست سرسخت و صلح طلب و طرفدار رفرم اجتماعی و انتخاباتی بود. رانکین از مخالفان جنگ ویتنام بود. به فراخوان او در ۱۵ ژانویه سال ۱۹۶۸، در سن ۸۷ سالگی، ۵۰۰۰ زن که خود را "بریگاد ژانت رانکین" می‌نامیدند به پای "تپه کاپیتول" رفتند تا علیه جنگ در هند و چین تظاهرات کنند.

### جنبش زنان در بریتانیا

مقایسه شرایط اجتماعی و سیاسی عمومی که جنبش زنان بریتانیا و آمریکا بر بستر آن رشد کرد، از آن جهت حائز اهمیت است که این شرایط بر تفاوت‌ها و تشابهات این دو جنبش تأثیر داشت. این امر به ویژه در مورد زنان کارگر صادق است. اتحادیه‌های بریتانیا، که در سال ۱۹۷۸، بیش از نیمی از کارگران (۵۵ درصد) را در صفوف خود متشکل کرده بودند، بسی نیرومندتر از اتحادیه‌های

(Merseyside) دست به اعتصاب زدند. زنان خود را در یک کمیته اعتصاب سازماندهی کردند و کارخانه فورد را متوقف کردند. پیروز آنها دستمزدشان را به ۹۲ درصد سطح دستمزد مردان افزایش داد. اگر چه به خواست شناساندن خود به عنوان "کارگر ماهر" دست نیافتند.

اعتصاب زنان در فورد، الهام بخش بسیاری از زنان کارگر دیگر شد. از دل این اعتصاب "کمپین سراسری عمل مشترک برای حقوق مساوی زنان" (NJACWER) با منشوری ۵ ماده ای تشکیل شد و از TUC خواست کارزاری را برای دستمزد و فرصت‌های شغلی برابر سازماندهی و رهبری کند. در ماه مه ۱۹۶۹ این کمپین، تظاهراتی را به نفع دستمزد برابر سازماندهی کرد که زنان عضو اتحادیه‌های سراسر کشور از آن پشتیبانی کردند.

اتحادیه‌ها، اکنون، در کارزارهای عضوگیری خود، قول می‌دادند که برای دستمزد برابر مبارزه کنند و در نتیجه زنان بسیاری به اتحادیه‌ها پیوستند. طی ده سال، ۷۸-۱۹۶۸، تعداد زنان عضو اتحادیه‌های کارگری بخش عمومی (NUPE) بیش از سه برابر، اتحادیه محلی کارمندان ارشد دولتی NALGO بیش از دو برابر، اتحادیه خدمات بهداشتی COHSE چهار برابر و اتحادیه کارگران یقه سفید ASTMS تا هفت برابر افزایش یافت.

سال‌های ۷۴-۱۹۷۰، سال‌های مبارزه توده‌ای کارگران بود. در طی این چهار سال، دو اعتصاب سراسری معدن کاران و یک اعتصاب سراسری کارگران بارانداز رخ داد. اعتصاب باراندازان در اعتراض به دستگیری ۵ کارگر بارانداز، موسوم به "پنج پنتوویل"، به جرم اعتصاب، آغاز گردید. در همین دوره، بیش از ۲۰۰ مورد، اشغال کارخانه نیز به وقوع پیوست. این سال‌ها شاهد یک سلسله اعتصابات عظیم زنان نیز بود. در سال ۱۹۷۰ رفته‌رفته شبانه لندن برای به رسمیت شناساندن اتحادیه‌ی خود مبارزه می‌کردند. در همان سال ۲۰۰۰۰ کارگر پوشاک شهر لیدز (Leads) (که ۸۵ درصد آن‌ها زن بودند) دست به اعتصاب زدند. خبر این اعتصاب، موجب بسته شدن کارخانه‌های تولید پوشاک دورتر، واقع در یورکشایر شد. ده‌ها هزار معلم، که سه چهارم آن‌ها زن بودند، نیز برای نخستین بار پس از ۵۰ سال به خاطر افزایش دستمزد دست به اعتصاب زدند. سال ۱۹۷۱ با منازعه بر سر دستمزد تلفنچی‌های لندن همراه بود. در همان حال در

برانان (Brannan)، یک کارخانه کوچک دماسنج در کامبرلن (Cumberland)، زنان در دفاع از اتحادیه خود، در اعتصاب به سر می‌بردند. در سال ۱۹۷۲ زنان به کارگران فیشر-بندیکس (Fisher-Bendix) در مرسی ساید و کارخانه "چاپ رنگی برایانت" (Briant Colour Printing) واقع در لندن پیوستند که کارخانه را به اشغال خود درآورده بودند. همان سال، زنان کارگر "گودمن"، بخشی از کارخانه "صنایع الکتریکی تورن" (Thorn Electrical Industries) برای دستمزد برابر اعتصاب کردند و پیروز شدند. در سال ۱۹۷۳ صدها هزار کارگر بیمارستان (که اکثر آن‌ها زن بودند) دست به اولین اعتصاب سراسری خود زدند. در همان سال، دویست زن شاغل GEC در کاونتری (Coventry) به مدت هشت هفته برای افزایش نرخ قطعه کاری خود اعتصاب کردند. "زنان آسیایی" شاغل در "کارخانجات مانسفلد هوسیری" (Mansfield Hosiery Mills) در اعتراض به تبعیض نژادی شدید، اعتصاب کردند و کارگران NALGO نیز که اکثراً زن بودند، دست به یک اعتصاب سراسری زدند. در این دوره ی جوشش توده‌ای، زنان، اعتصاب متعدد دیگری نیز برپا کردند.

به موازات این اعتلا، جنبش زنان نیز پیشرفت می‌کرد. گروه‌هایی که در سال ۱۹۶۹ تشکیل شده بودند، قارچ وار رشد می‌کردند. اولین سازمانی که تشکیل شد، "کارگاه رهایی زنان لندن" بود، که طبق مدل آمریکایی، شبکه‌ای از گروه‌های کوچک با خدمات اطلاعاتی بود. این سازمان اعلام کرد:

«مردان رهبری می‌کنند و سلطه دارند، زنان پیروی می‌کنند و تابع هستند. ما مردان را به جلسات خود راه نمی‌دهیم تا این الگو را بشکنیم، تا گروه‌های بدون رهبر خود را بنا کنیم و با یکدیگر تجارب زنانه ی مشترک خود را مبادله کنیم... به این دلیل واحد بنیادین، جنبش ما گروه‌های کوچک هستند تا همه بتوانند در بحث‌ها و تصمیم‌گیری‌ها مشارکت داشته باشند... تا نقش خود را در مبارزه برای تغییر و تحول اجتماعی ایفا کنیم.»

یک گروه دیگر، مجله ماهانه رهایی زن، به نام Shrew را انتشار می‌داد.

چند ماه بعد، در فوریه ۱۹۷۰، اولین "کنفرانس سراسری رهایی زنان" در کالج راسکین، اکسفورد برگزار شد. نزدیک به ۶۰۰ زن در این کنفرانس شرکت کردند که اکثر آن‌ها عضو

اجتماعی تر، زمان، انرژی و بحث زیادی را می‌طلبد که به سادگی در دسترس زنان کارگزار ندارد... زندگی نامتعارف زنان دیگر برای آن‌ها امکان‌پذیر نیست.

خانه و ازدواج مهم‌ترین چیز برای زن کارگر است... برای آغازی جدید، آدم چنان بر اثر کار خسته است و چنان وقت کمی دارد که روند زندگی باثبات تر و محیط خانوادگی مطمئن تری لازم دارد...»

البته می‌توان استدلال کرد و سوسیالیست‌ها استدلال می‌کنند که ارزش‌های این زنان کارگر - پذیرش تصویر سنتی از خانه و خانواده - ارزش‌های غلطی هستند. هرچند، این هم روشن است که زنان کارگر نمی‌توانند با فمینیسم کنار بیایند. زنان طبقه کارگر فرصتی برای "ارتقاء آگاهی" ندارند.

«برای اکثر آن‌ها استراحت به معنای تماشا کردن تلویزیون و گردش شنبه شب‌ها می‌باشد. زنان بچه دار بین ساعت پنج و شش صبح بیدار می‌شوند و بعد از ساعت ۹/۵ به رختخواب می‌روند. بعد از ساعت ده خیلی دیر به نظرشان می‌آید - سرشب ساعت هفت یا هشت است.»

نامه زیر به مجله "دنده اضافی" با عنوان "تکبر روشنفکرانه" به قلم یک زن کارگر به نام مارگارت کینگ، فاصله زنان طبقه کارگر با جنبش‌هایی زنان را نشان می‌دهد.

«من با نامه‌ای که درباره "تکبر روشنفکرانه" نوشته شده بود و نشانگر خصوصیات بسیاری از زنان جنبش زنان است، کاملاً موافقم... به همین دلیل به گروه‌های رهایی زنان ملحق نخواهم شد.. آخرین باری که می‌خواستم به یک گروه ارتقا آگاهی بپیوندم تنها زنی بودم که به جای ادامه تحصیل، سر کار رفته بودم. این موضوع باعث احساس حقارتی در من شد، که تنها زنان توده مردم می‌توانند آن را درک کنند، و مرا در یک حالت دفاعی قرار داد. واکنش من باعث شد که یکی از اعضا به من پیشنهاد کند به یک روانشناس مراجعه کنم! من جلسه را واقعاً افسرده ترک کردم و تصمیم گرفتم که دیگر هیچوقت با آن به اصطلاح "خواهران" یک چنین تجربه‌ای نداشته باشم.»

تغییرات در پلاتفرم خواسته‌های جنبش زنان، فاصله این جنبش، از زنان طبقه کارگر را نشان می‌دهد. همان طور که مشاهده کردیم، خواسته‌های اولیه سال ۱۹۷۱ (دستمزد برابر همین حالا، فرصت‌های مساوی آموزشی و شغلی، پیشگیری رایگان از بارداری و حق سقط جنین، و

گروه‌های کوچک و جدیدالتأسیس کوچک زنان، برخی اعضای NJACWER و برخی از گروه‌های مائونیست و تروتسکیست بودند.

کنفرانس برای سازماندهی خود، ساختار گروه‌های محلی کوچک را با اندکی هماهنگی برای نشست‌های سراسری برگزید که هر گروه می‌توانست دو نماینده به آن بفرستد. کنفرانس همچنین یک "کمیته سراسری هماهنگی زنان" به وجود آورد.

در نوامبر ۱۹۷۰ در حدود صد فمینیست "مسابقه ملکه زیبایی جهان" را مختل کردند.

در ۶ مارس ۱۹۷۱، برای نخستین بار در لندن و لیورپول، روز جهانی زن، جشن گرفته شد. تظاهرکنندگان بر پرچم‌های خود چهار خواست اصلی (که به وسیله "کمیته سراسری هماهنگی زنان" تهیه شده بود) را نوشته بودند. این خواست‌ها عبارت بود از: دستمزد برابر همین حالا، فرصت‌های آموزشی و شغلی مساوی، وسایل رایگان پیشگیری از بارداری و حق سقط جنین، و مهدکودک‌های رایگان ۲۴ ساعته. این ۴ خواست به روشنی هدف جنبش زنان را برای تغییر دنیای واقعی منعکس می‌کرد. این خواست‌ها، خواست‌های سیاسی از دولت بودند و با نیازهای زنان کارگر کاملاً مطابقت داشتند.

### دوری از جنبش کارگری

متأسفانه عوامل چندی جنبش رو به رشد زنان را از جنبش طبقه کارگر دور می‌ساخت. اولین عامل، ترکیب طبقاتی آن بود که از زنان طبقه متوسط تشکیل می‌شد. شیلا رابوتهام ترکیب اجتماعی این جنبش را در سال ۱۹۷۹ چنین توضیح می‌دهد: "جنبش زنان، عمدتاً زنان اقشار خاصی را بسیج کرده است. معلمان، مددکاران، کتابخانه‌داران، روزنامه‌نگاران یا کارمندان اداری و نیز زنان خانه‌دار."

لازم است این توصیف تدقیق گردد و گفته شود: نه تمام کارگران دفتری بلکه تنها شاغلان رده‌های بالا، نه تمام زنان خانه‌دار، بلکه تنها کسانی که استطاعت مالی تغییر شرایط زندگی را داشتند، در بر می‌گرفت. شیلا رابوتهام به این پدیده اشاره می‌کند و خاطرنشان می‌سازد: "سیاست‌های فمینیست می‌توانند به جاذبه‌ای برای یک زندگی رها شده، تبدیل شوند و نه به جنبشی برای رهایی زنان."

فمینیستی که در یک کارخانه با زنان کارگر دیگر کار می‌کرد، نوشت:

«تجربه روابط "باز"تر یا حتا تلاش برای زندگی

می‌توان، با کمی مسامحه، "سوسیال فمینیست" خواند. "برابری" برای اکثر آن‌ها خواستی انقلابی بود - اگر چه قبلاً چنین نمی‌اندیشیدند. زیرا روشن بود که بدون تغییرات رادیکال و اساسی، این سیستم نمی‌تواند برابری مورد نظر آن‌ها را تأمین کند.

با تعمیق رکود، این گرایش "سوسیالیستی" جنبش زنان، ناپدید شد. اکنون دو گرایش دیگر باقی مانده است. افول در جنبش زنان منجر به دوری این جنبش از مبارزه زنان در محل‌های کار و نزدیکی به "سیاست‌های شخصی و" زنان علیه خشونت" شد. این افول، با انشعابات متعدد درون جنبش، که عمدتاً واکنشی نسبت به وخیم‌تر شدن شرایط دنیای واقعی بود، شتاب بیشتری گرفت. تازه همین اواخر بود که "تئوری مردسالاری" فمینیست‌های رادیکال، ایده‌های طبقاتی را کنار زد - و "مبارزه فمینیست" در حزب کار نیز پدیده‌ی مختص دوران اخیر است.

### از هم گسیختگی

در بریتانیا نیز همانند ایالات متحده، نبود رابطه متقابل و ارگانیک میان اجزاء جنبش زنان، یا به عبارتی بی‌ساختاری، تجزیه این جنبش را شتاب بخشید. پس از چند سال، سه عضو مؤسس "کارگاه رهایی زنان لندن" به پاپوس "باگوان شری راجنیش" در هندوستان رفتند. چهار نفر دیگر به آمریکا بازگشتند.

مجله "دنده اضافی" این خودباختگی را چنین توصیف می‌کند:

«ماروچیه‌مان را از دست داده بودیم. جلسات هفتگی به جلسات ماهانه و بعد هم به جلسات نامنظم تبدیل شد؛ اعضا دیر می‌آمدند یا دیگر نمی‌آمدند. در بحبوحه شرایطی که دیگر کسی باقی نمانده و سرخوردگی به کناره‌گیری و فرار می‌انجامید، بازیابی اعتماد گروهی از دست رفته، از طریق سازماندهی اهداف سیاسی جدی و پر نشاط، کمتر از هر زمان دیگر امکان‌پذیر بود... در سال ۱۹۷۳ یا ۷۴ کم‌کم جلسات ما به مهمانی‌های شام در خانه یکی از اعضا تبدیل شد. ما دیگر به عنوان یک گروه از لحاظ سیاسی فعال نبودیم... ما فقط می‌توانستیم محبت و حمایت خود را به یکدیگر عرضه کنیم.»

لین سیگال، یکی از نویسندگان "فراسوی پاره‌ها" در ارتباط با مرکز زنان اسکس رود در ایسلینگتون، لندن شمالی، که در آگوست ۱۹۷۲ تأسیس شده بود، داستان مشابهی را می‌گوید. این

مهدکودک‌های رایگان ۲۴ ساعته) مطابق با نیازهای زنان کارگر بود. در سال ۱۹۷۵، دو خواست جدید اضافه شد: "استقلال قانونی و مالی" و "پایان بخشیدن به تبعیض علیه زنان همجنس‌گرا و حق زن در تعیین رابطه جنسی خود". در سال ۱۹۷۸، در آخرین کنفرانس سراسری زنان خواست زیر اضافه گشت: "منع ارعاب، تهدید یا اعمال خشونت و آزار جنسی، حتا در روابط زناشویی؛ و پایان بخشیدن به تمام قوانین، پیش‌فرض‌ها و نهادهایی که سلطه مردانه و خشونت مردان علیه زنان را دائمی می‌کنند". منشأ چهار خواست اول روشن بود و هدف آن‌ها تغییر در دنیای واقعی و خطاب به دولت بود. خواست‌های بعدی عمدتاً به "نگرش‌ها" و "پیش‌فرض‌ها"، به "سیاست‌های شخصی"، مربوط می‌شدند.

سال ۱۹۷۴، اوج مبارزه طبقاتی در بریتانیا بود. در آن سال، اعتصاب سراسری معدن کاران، دولت حزب توری را وادار ساخت انتخابات عمومی را فرابخواند که در آن بازنده شد. دولت کارگری جدید با همکاری رهبران اتحادیه‌ای، به سرعت جنبش طبقه کارگر - و نیز روحیه مبارزه جویی زنان کارگر برای دستمزد و فرصت‌های شغلی مساوی - را از جوشش انداخت. اما قدرت‌گیری دولت کارگری مانع رشد بحران اقتصادی نشد: تورم، بیشترین ضربه را به دستمزدهای ناچیز (معمولاً زنان) زد و افزایش بیکاری موجب پایان بخشیدن به کار هزاران کارگر نیمه وقت (باز هم معمولاً زنان) شد.

بیش از همه، این رکود عمومی بود که ضعف درونی جنبش زنان را بر ملا کرد. می‌توان گفت در اواسط دهه ۱۹۷۰ سه گرایش در جنبش زنان وجود داشت. در یک سو، گرایش فمینیست‌های رادیکال بود که مردان را "دشمن" می‌دانست. این گرایش، حاشیه‌ای بود و تنها امکان عملی آن، کناره‌گیری و تلاش برای ساختن انجمن‌هایی در ولز بود. در سوی دیگر جنبش، کسانی بودند که تنها می‌خواستند در ساختار کنونی اجتماعی تجدید نظر شود تا فضای بیشتری برای زنان، زنان اصلاح طلب و زنان شاغل در رده‌های بالا، به وجود آید.

در گرایش میانه، زنانی قرار داشتند که علیه جنگ ویتنام و برای کسب حق سقط جنین مبارزه می‌کردند و احتمالاً از اعتصاب معدن کاران علیه حزب توری حمایت می‌کردند و به زن ستیزی در محل کار و رسانه‌ها اعتراض داشتند. آن‌ها را

کارگران همیشه با یکدیگر نسبت معکوس دارند." در اوایل ۱۹۷۱ "کمیته سراسری هماهنگی زنان" منحل شد زیرا "جلساتش بدل به رزمگاه فرقه‌ها شده بود". شرکت مردان، اولین علت مناقشه بود. به مردان اجازه داده شد در دو کنفرانس سراسری اول "جنبش رهایی زنان" شرکت کنند اما بعد از دعوی دوزن بر سر میکروفون که شوهر یکی از آنها در دعوا به کمکش آمد، ورود مردان ممنوع شد. مردان از "کارگاه رهایی لندن" نیز اخراج شدند.

جنبش بریتانیا، نظیر آمریکا، بر اثر اختلافات بین فمینیست‌ها و زنان همجنس‌گرا از هم گسست. در آوریل ۱۹۷۴، اولین کنفرانس فمینیست‌های همجنس‌گرا، با حضور ۳۰۰ نفر، اعلام کرد سیاست همجنس‌گرایی بایستی مرکز سیاست فمینیست باشد. در سپتامبر ۱۹۷۹ "گروه فمینیست انقلابی لیدز" بیانیه‌ای با عنوان "همجنس‌گرایی سیاسی: استدلالی علیه دگرجنس‌گرایی" صادر کرد. بیانیه اعلام می‌داشت:

«ما تصور نمی‌کنیم که تمام فمینیست‌ها می‌توانند و باید همجنس‌گرایان سیاسی باشند... دخول، عملی است با معانی سمبلیک فراوان که ظالم بدان وسیله به بدن مظلوم دخول می‌کند. اما این بیش از یک سمبل است، کارکرد و تأثیر آن، تنبیه و کنترل زن است... فمینیست با اجتناب از رابطه جنسی با مرد، سیاست خود را جدی می‌گیرد. زنانی که سوسیالیست هستند... سبب‌های کارخانه "کیپ" (CAPE) را نمی‌خرند، زیرا سود آن به جیب آفریقای جنوبی می‌رود. روشن است که برای بسیاری از فمینیست‌ها اجتناب از رابطه جنسی با مرد بسیار سخت‌تر خواهد بود...»

بیانیه‌ی دیگری از همین گروه می‌گوید که "دگرجنس‌گرایی... به وسیله مردان اختراع شده، حفظ شده و تقویت می‌شود زیرا یکی از اهداف آن، ستم به همه زنان، در همه جا و با هر تعریفی است."

فمینیست‌های همجنس‌گرا بسیاری از دگرجنس‌گراها را از جنبش زنان راندند. آنها کوت و بناتریکس کمپیل تعریف می‌کنند چگونه بسیاری از زنان «احساس می‌کردند نمی‌توانند در اجرای سیاست‌های جنبش رهایی زنان مشارکت داشته باشند، زیرا که مسئله اصلی آن بود که آیا طرفدار یا علیه همجنس‌گرایی هستند... در هر کنفرانس سراسری، یکی پس از دیگری، ردیفی از آیین‌ها وجود داشت تا کنفرانس آخر در سال ۱۹۷۸ در بیرمنگهام، که انشعاب چنان تلخ و دردناک بود که

مرکز با زنان کارگر کاری نداشت. خود وی نقل می‌کند: "زنان کارگری که از دوستان ما نبودند، شاید به علت فقدان ساختار نمی‌دانستند چگونه بایستی به ما بپیوندند." این مرکز بیشتر با افراد حاشیه‌ای، تحت ستم و بی‌پشت و پناه سر و کار داشت: "زندانیان، خانه به دوشان، شاکیان و غیره... اما بی‌نوائی همواره ما به ازاء یکسانی از مبارزه جویی ندارد و افرادی که بیشترین ستم‌ها را دیده‌اند، گاهی چنان در هم شکسته می‌شوند که دیگر نمی‌توانند مبارزه کنند." نتیجه‌ی تمامی تلاش‌ها، بنابراین، عملاً هیچ بود. مرکز، دو شب در هفته باز بود، و هوادارانش معمولاً بعد از یک سال می‌رفتند.

شبکه‌ی سستی از گروه‌های کوچک به انتقال تجربه یا استمرار کار کمی نمی‌رساند. بنابراین زمانی که مرکز جدیدی بر خاکستر مرکز قدیم سربرمی‌آورد، بنا به تفسیر لین سیگال: "گویی همه چیز از اول شروع می‌شود، و من مطمئن نیستم که از گذشته درس عبرت گرفته شده باشد."

لین سیگال پس از سال‌ها مدیحه‌سرایی درباره "دمکراسی مشارکتی" به عنوان آلترناتیوی در برابر به اصطلاح هیرارشی‌لینی، نتایج دیگری نیز از بی‌ساختاری جنبش زنان گرفته است: "دریافتیم که در گروه‌های کوچک، گاهی مبارزه با "رهبرگرایی" سخت‌تر است و واکنش‌ها اغلب شکلی کاملاً فردی و شخصی به خود می‌گیرند تا سیاسی."

شیلا روباتهام نیز به همین معنا می‌نویسد: «مشکلات در دمکراسی مشارکتی آشکار هستند. اگر نتوان شرکت کرد، نمی‌توان مشارکت داشت. هر کسی که دفعه بعد بیاید، می‌تواند تصمیمات جلسه قبلی را نقض کند. حتا اگر تعداد کمی در جلسه شرکت کنند، مسئولیت‌ها را می‌گیرند. این یک وضعیت کاملاً باز است و هر کس با کمی استعداد اخاذی عاطفی یا مجاب‌کردن، می‌تواند فارغ از هر نوع کنترلی، این کار را بکند.»

جنبش زنان، مرکب از زنان طبقه متوسط، به شکل گروه‌های بدون ساختاری سازمان داده شده بود که به روی نخبگان داوطلب و آماده فعالیت‌های فرقه‌گرایانه باز بود. در سال ۱۸۶۸ مارکس مشخصات یک فرقه را چنین برشمرد: «یک فرقه، توجیه حیات و "غرور" خود را نه در اشتراکات با جنبش طبقاتی بلکه در آیین‌های خاصی که آن را از جنبش جدا می‌کند، می‌جوید." و در سال ۱۸۷۱ اضافه می‌کند: "گسترش فرقه‌های سوسیالیست و جنبش واقعی

دیگر هیچ کس حاضر نبود تدارک یک گردهمایی دیگر را ببیند.»

یکی از قربانیان تهاجم فمینیست همجنس‌گرا، مجله "دنده اضافی"، تنها مجله باقیمانده جنبش، بود. در آغاز "دنده اضافی" فضای بیشتری را به اخبار و مسایل مربوط به تجربه کاری زنان کارگر اختصاص داده بود. برای مثال، یک شماره ویژه پنج صفحه‌ای در وصف زنان اعتصاب‌گر در SEI در هیوود، که در زمستان ۱۹۷۵ یازده هفته برای دستمزد برابر اعتصاب کرده بودند، منتشر شد. تصویر یکی از پیشگامان اعتصاب روی جلد چاپ شده بود. اما، پس از سال ۱۹۷۶، مسائل کارگری عملاً ناپدید شدند. به جای آن، "دنده اضافی" تمامی مشکلات درون جنبش رهایی زنان را منعکس می‌کرد. از این نمونه بود: رابطه عشق - نفرت با جنبش کارگری "مردانه"؛ پژوهش درباره "سبک زندگی فمینیست"؛ یافتن موقعیت‌های مناسب رهایی زنان درون سیستم رایج اجتماعی و سیاسی.

انشعابی که در میان فمینیست‌های دگرجنس‌گرا و همجنس‌گرا رخ داد، هیئت تحریریه "دنده اضافی" را بیشتر از هم گسست. یک سرمقاله در سپتامبر ۱۹۸۰ اذعان کرد: "خلق اثر و حفظ روحیه خواهرانه مشکل شده است. و خامت اوضاع، ما را واداشت تصمیم بگیریم جلسات متعدد خاصی با یک مشاور گروه برگزار کنیم تا به ما کمک کند مشکلات ساختاری و شخصی را تفکیک کنیم." آماندا سباستین، یکی از شش نفری که از جمع هیئت تحریریه کناره گرفت، در استعفانامه‌ی خود نوشت: "من خوشباور بودم که می‌گفتم باید نزد مشاور برویم - شش ماه جوش و خروش، بدبختی و خستگی لازم بود تا بفهمم این کار وقتان را هدر می‌دهد." به ویژه، صفحات نامه‌های "دنده اضافی" میدان نبردی شده بود بین فمینیست‌های همجنس‌گرا و دگرجنس‌گرا. جمع، پس از آن بیشتر از هم دور شد. زنان سیاهپوست به زنان سفید پوست حمله می‌کردند. زنان عرب به زنان یهودی هجوم آورده بودند. مجله، ماه‌ها درباره نژادپرستی زنان سفیدپوست به بحث پرداخت، سپس یک شماره ویژه "سیاهان" منتشر کرد و به دنبال آن چهار ماه جار و جنجال درباره معانی سمبولیک آن در گرفت.

فرقه دیگر "کمپین دستمزد کار خانگی" بود. در "کنفرانس سراسری زنان" در منچستر در ماه مارس ۱۹۷۲، سلما جیمز مقاله‌ای با عنوان "زنان، اتحادیه‌ها و کار" نوشت. این مقاله وظیفه

اصلی «زنان کارگر را مبارزه علیه اتحادیه [که] نظیر خانواده، به هزینه آن‌ها از "طبقه" حمایت می‌کند» اعلام می‌کرد.

سلما جیمز استدلال می‌کرد، چهار خواست جنبش رهایی زنان (دستمزد برابر، فرصت‌های برابر آموزشی و شغلی، مهدکودک‌های ۲۴ ساعته و پیشگیری رایگان از بارداری و حق سقط جنین) باید جای خود را به شش خواست بدهند، که دو خواست اول چنین است:

۱- «ما خواهان حق کار کمتر هستیم.  
۲- ما خواهان تضمین درآمد زنان و مردان، شاغل یا بیکار، متأهل یا مجرد هستیم... ما خواهان دستمزد برای کار خانگی هستیم. تمام خانه‌داران (مردان نیز) محق به دریافت دستمزد هستند.»  
ماریا روزا کوستا و سلما جیمز در سال ۱۹۷۲ در مقاله‌ای می‌نویسند، زنان در خانه تولید می‌کنند و بنابراین بالقوه "قدرت اجتماعی هستند. اگر تولید شما برای سرمایه‌داری حیاتی است، امتناع از تولید، امتناع از کار، اهرم بنیادی قدرت اجتماعی است.»

«بنابراین ما باید از کار خانگی به عنوان کار زنانه امتناع کنیم... ما باید از خانه بیرون برویم... تا به مبارزه تمامی کسانی ملحق شویم که در گتوها هستند، خواه این گتو یک مهدکودک، یک مدرسه، یک بیمارستان، یک خانه سالمندان یا محله زاغه نشین‌ها است.»

او می‌گوید، حداقل دستمزد زنان خانه‌دار بایستی معادل متوسط دستمزد اجتماعی باشد.

بنابراین زنان خانه‌دار، جدا از یکدیگر در چهار دیواری خانه‌شان، دارای مسئولیت مراقبت از کودکان و شاید والدین سالخورده، و متحمل فشارهای بیشتری در صورت قطع خدمات اجتماعی و بهداشتی، این زنان خانه‌دار به یک باره سازمان داده خواهند شد و برای کار خانگی خود دستمزد خواهند گرفت! و این در زمانی بود که زنان عضو اتحادیه‌ها هنوز از حق دستمزد مساوی برخوردار نشده‌اند و دفاع از دستاوردهای اجتماعی قبلی روز به روز مشکل‌تر می‌شد.

بسیاری از فعالین جنبش زنان همواره به مسایلی می‌پردازند که زنان را از مردان جدا می‌کند - تجاوز، زنان کتک خورده، دستمزد برای کار خانگی - در حالی که حوزه‌هایی که زنان احتمالاً از حمایت مردان برخوردار خواهند شد - نظیر مقاومت در برابر کاهش بودجه بیمارستان‌ها و مدارس، حق سقط جنین و مبارزه در محل کار برای حقوق برابر یا حق عضویت در اتحادیه -

پلاکاردهای اتحادیه‌های یقه سفیدها بسیار زیاد و پلاکارد اتحادیه‌های معدن کاران و کارگران ساختمانی بسیار کم بودند. همچنین چندین پلاکارد گروه‌های سوسیالیست و سازمان‌های زنان وجود داشت.

تعداد روزافزونی از اتحادیه‌ها، در کنفرانس‌های سالانه خود قطعنامه‌هایی در حمایت از حق سقط جنین زنان به تصویب رساندند. کنفرانس سال ۱۹۷۵ زنان وابسته به کنگره اتحادیه‌های بریتانیا (TUC) با اکثریت بزرگی قطعنامه‌ای به تصویب رساند که از "حق" سقط جنین حمایت می‌کرد. بعداً در همان سال، کنگره TUC قطعنامه مشابهی را به تصویب رساند. لایحه اصلاحیه سقط جنین هرگز جنبه قانونی به خود نگرفت: به علت محدودیت زمانی از دستور کار پارلمان خارج گشت.

اما در آوریل ۱۹۷۶ "کمپین سراسری سقط جنین" می‌بایستی بار دیگر علیه تحدید این حق دست به بسیج عمومی بزند. لایحه دوم، که در سال ۱۹۷۷ به پارلمان برده شد، خواهان آن بود که زمان مجاز برای سقط جنین کاهش یابد و برای پزشکی که قانون را نقض می‌کردند، جریمه‌های سنگین‌تری وضع شود و به جای امضای یک پزشک، خواستار امضای دو پزشک برای سقط جنین می‌شد. پانزده هزار نفر به تظاهرات پیوستند و بسیاری نیز بعداً از آن حمایت کردند. این اصلاحیه نیز به خاطر محدودیت زمانی از دستور کار خارج شد.

پس از برنده شدن حزب توری در انتخابات سال ۱۹۷۹، ام. پی جان کوری اصلاحیه‌ی دیگری پیشنهاد کرد. کنگره TUC با قطعنامه‌ای ملهم از قطعنامه کنفرانس زنان TUC، تظاهرات عظیمی را فراخواند. این تظاهرات در ۳۱ اکتبر سال ۱۹۷۹ برگزار شد و ۸۰۰۰۰ زن و مرد در لندن از "ماربل آرچ" تا "میدان ترافالگار" راهپیمایی کردند. این بزرگترین تظاهرات اتحادیه‌ای برای خواستی غیر از قراردادهای کاری بود؛ همچنین بزرگترین راه پیمایی در دفاع از حق سقط جنین. یک گروه ۲۰۰ نفره از فمینیست‌های رادیکال جوان خشمگینانه اعتراض کردند و اصرار داشتند که رهبری راهپیمایی بایستی در دست زنان باشد. کمیته رهبری "کمپین سراسری سقط جنین" آن‌ها را به شدت سرزنش کرد. آن‌ها می‌گفتند، تعدادی از زنان:

«اصولاً با حضور TUC مخالف هستند. این واقعیت که TUC سازماندهنده تظاهرات بود، یک

نادیده گرفته شده و یا نقش اندکی بازی می‌کنند. چنین زنانی خود و دیگران را قربانیان برتری مردانه تلقی می‌کنند نه اعضای مبارز طبقه کارگر. جنبش رهایی زنان، به جای توجه به این مسئله که زنان در کجا نیرومندترند - تمرکز در اتحادیه‌ها و محل‌های کار - تمرکز کار خود را در جایی قرار می‌دهد که ضعیف‌تراند.

در سال ۱۹۷۲، ارین پیزی در چیسویک اولین خانه امن برای زنان کتک خورده را افتتاح کرد. تا سال ۱۹۸۰، ۲۰۰ سرپناه دیگر به وسیله فمینیست‌ها یا مددکاران اجتماعی بی ارتباط با جنبش زنان افتتاح شد. دو کنفرانس سراسری در سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ برگزار شد که در دومین کنفرانس، نمایندگان ۲۸ خانه امن موجود و ۸۳ سرپناه احتمالی شرکت داشتند.

در مارس ۱۹۷۶، اولین مرکز برای زنانی که مورد تجاوز قرار گرفته بودند، در لندن شمالی افتتاح شد. پنج سال بعد، در سایر شهرهای بریتانیا، شانزده مرکز مشابه افتتاح شده بود. در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۷، تظاهراتی تحت عنوان "پالایش شب" در لندن، لیدز، منچستر و یورک برگزار شد. صدها تن، آوازخوانان به شیشه‌های مغازه‌های پورنو و کافه‌های استریپ تیز برچسب‌هایی چسباندند.

شبکه‌ای از مراکز دیگر نیز وجود دارد: مراکز امدادسانی و مطالعه زنان، کلکتیو زنان برای نوشتن و نشر، بهداشت، روان پزشکی، مشاوره قانونی، مراقبت از کودک، درودگری. از نظر فعالین آن‌ها این مراکز "آلترناتیو کامل فرهنگ فمینیست" هستند.

از نظر سوسیالیست‌ها، خانه‌های امن برای زنان کتک خورده و کودکانشان یک خدمت اجتماعی مهم می‌باشد که لازم است مانند بیمارستان‌ها و مدارس از آن‌ها دفاع شود. اما به هیچ وجه چیزی بیش از یک مسکن موقت بر در هم شکستگی انسان در جامعه سرمایه‌داری نیست.

### کمپین سقط جنین: اتحادی ناپایدار

در کمپین دفاع از حق سقط جنین، اتحادیه‌ها و جنبش زنان تا حدی دوشادوش یکدیگر کار کردند. قانون سقط جنین مصوبه سال ۱۹۶۷ پی در پی مورد حمله قرار گرفت. در سال ۱۹۷۵ در واکنش به طرح لایحه اصلاحیه سقط جنین، "کمپین سراسری سقط جنین (NAC)" آغاز شد. در ژوئیه سال ۱۹۷۵، ۴۰۰۰۰ زن و مرد در تظاهرات فراخوانده شده از سوی کمپین شرکت کردند.

مقابله پراکنده با تهاجم حزب توری و کارفرمایان بی ثمر است. همان گونه که در پاییز ۱۹۷۹ نوشتیم:

حزب توری در حال ارزیابی سازمان یافتگی طبقه کارگر ما است. بنابراین لازم است هر گونه تهاجمی را بخشی از یک تهاجم عمومی تلقی کنیم. یعنی جلب هر چه بیشتر حمایت کارگران بخش های مختلف در مبارزه و ارتباط دادن آن مبارزه با حملات حکومت، اهمیت بسیار دارد. به تمامی مبارزات باید یک معنای روشن و سیاسی - یعنی طبقاتی، سوسیالیستی و ضد حکومتی - داد

در سال های هیجان انگیز ۱۹۶۸-۷۴ همه چیز بسیار آسان بود، و حتی فعالیت های پراکنده نیز می توانست مؤثر باشد. از همین رو، جنبش زنان رشد کرد. اما زمانی که کار سخت شد، این جنبش مایوسانه در خود فرو رفت. در سال ۱۹۸۰، لیز هرون، نویسنده فمینیست، نوشت که "افول خوش بینی شدید... موجب کناره گیری فعالین شده است." روزالیند کوارد گفت که "در بحران تجزیه به سر می بریم، که نوستالژی فراوانی را برای آن روزهای "جنبش زنان" به وجود آورده است." در مقاله غم انگیزی در "دنده اضافی"، به عنوان "آینده به کجا می رود؟"، میشلین واندور به صحنه تیره و تاریک دهه ۱۹۸۰ نگاهی می افکند. او می گوید دیگر اصولاً نمی توان از جنبش رهایی زنان حرف زد، بلکه تنها می توان از فمینیسم سخن به میان آورد. هرچند به نظر او، دهه قبل یک شکست کامل نبوده است، زیرا "فمینیسم به پاره ای از موقعیت های حرفه ای مهم دست یافته است."

میشلین واندور حق دارد. تعدادی از زنان طبقه متوسط از جنبش رهایی زنان - در امور آموزشی، روزنامه نگاری و تلویزیون - بهره بردند. یکی از بهترین روزنه ها برای برخی از زنان، ایجاد رشته مطالعات زنان بود. در حال حاضر، علاوه بر رشته های آموزش بزرگسالان و رشته های WEA، حداقل در ۳۰ دانشگاه، رشته های مطالعات زنان وجود دارد.

میشلین واندور اعتراف می کند که برای توده زنان، این واقعیت که فمینیسم امکانات کاری مهمی ایجاد کرده است، به هیچ وجه کافی نیست. او تصدیق می کند، تاچریسم برخی از زنان طبقه کارگر و زنان طبقه متوسط را به سوی سندیکالیسم و احزاب عمومی سوسیالیستی رانده است.

مقاله چاپ شده در "گاه شماره کارگران" (روزنامه شورای اتحادیه های نیوکاستل) به تاریخ

تصادف نبود، و آن گونه که برخی می گویند، فرصت طلبی هم نبود... ما برای آن که تظاهرات از سوی TUC برگزار شود، سرسختانه جنگیدیم زیرا معتقدیم که این بهترین راه برای جمع کردن بیشترین تعداد مخالفان لایحه کوری می باشد. بدون اتحادیه ها، امیدی نمی رفت که زنان خارج از جنبش زنان (و خوانندگان مجله گاردین) در تظاهرات شرکت کنند...

ما سازماندهی را از سال ۱۹۷۵ در تظاهرات زنان کارگر TUC در حالی که فریاد می زدیم "TUC به پاخیز، حق سقط جنین در دستور کار است" آغاز کردیم. ما چهار سال فقط برای این مبارزه کردیم که این کار را پیش ببریم...

این زنان بودند که برای پیشبرد این سیاست در اتحادیه ها مبارزه کردند، این زنان بودند که در آن هیئت های نمایندگی اتحادیه ها در صف اول بودند. این اعتراض، توهینی به آنهاست. گویا آنها کمتر از کسانی که اصلاً در کمپین شرکت نداشتند، حق دارند در تظاهرات باشند.

هم فمینیست های رادیکال در اصرار بر جدایی بر خطا بودند و هم از سوی دیگر، کمپین سراسری سقط جنین بیش از حد تابع بوروکراسی اتحادیه بود. اما، نکته مهم در سراسر کمپین سقط جنین، نقش مهمی بود که اعضای اتحادیه ها و سوسیالیست ها، زن و مرد، ایفا کردند.

### تهاجم حزب توری به دستاوردهای جنبش زنان

تمام زحمتکشان از تهاجم حزب توری در زمان نخست وزیری مارگارت تاچر به مسایلی از قبیل بهداشت، آموزش و خدمات اجتماعی، لطمه دیدند. این مسئله به ویژه در مورد زنان صادق است. بیکاری و کاهش بودجه در زمینه کمک های دولتی به کودک و مادر نیز بر زنان فشار زیادی وارد آورد. مقرری مادرانه به مبلغ ۲۵ پوند در بریتانیا بسیار کمتر از اغلب کشورهای اروپایی است. در فرانسه این مقرری ۵۲۵ پوند برای اولین فرزند و ۷۵۲ پوند برای دومین، و مبلغ چشمگیر ۱۰۴۸ پوند برای سومین فرزند است. قانون دستمزد برابر و قانون منع تبعیض جنسی عملاً کاغذهای بی مصرفند. متوسط درآمد زنان شاغل تمام وقت، که در سال ۱۹۷۷، ۷/۷۵ درصد درآمد مردان بود، در سال ۱۹۸۲ به ۹/۷۳ درصد کاهش یافت. در سال ۱۹۸۱ تعداد شکایت های عرضه شده به دادگاه در مورد دستمزد برابر تا ۵۴ مورد کاهش یافت که از این تعداد، کارگران فقط در ۶ مورد برنده شدند.

ژانویه ۱۹۸۱، جمع بندی خوبی برای این بخش ارائه می‌دهد:

"باتأسف بسیار مرگ "کمیته منشور زنان کارگر شورای اتحادیه نیوکاستل" را به اطلاع می‌رسانیم. پس از تقریباً پنج سال فعالیت، این کمیته بر اثر ناکامی در جلب حمایت و بی توجهی از پا درآمد و در آغاز دسامبر درگذشت.

محور اصلی فعالیت کمیته، آموزش و کار تبلیغاتی بود. از جمله دستاوردهای متعدد و شایان ذکر این کمیته عبارت است از: یک فیلم ویدیویی درباره "ده نکته منشور زنان کارگر؛ یک برنامه تلویزیونی مشابه؛ ده برنامه در رادیوی محلی؛ نشر مجله "مبارزه زنان"، یک روزنامه محلی؛ مقالاتی در "گاه شمار کارگری" و روزنامه‌های محلی، به ویژه "گاه شمار عصر"؛ سازماندهی و شرکت در مدارس روزانه، و بحث‌های مترقی در مدارس و کالج‌ها...

طنزآمیز است که این کمیته درست زمانی درگذشت که زنان در معرض شدیدترین تهاجم‌ها قرار دارند."

### درس‌های روشن، از جنبش رهایی

#### مردان همجنس‌گرا

ستم بر زنان و مردان همجنس‌گرا محصول جانبی ستم بر زنان است، زیرا مردان و زنان همجنس‌گرا الگوهای متداول نقش زن و مرد را که در جامعه سرمایه‌داری تحمیل می‌شود، در هم می‌شکنند. از این رو، ستیز با این الگوها از سوی جنبش زنان، محرک جنبش رهایی مردان همجنس‌گرا گشت. اما جنبش مردان ثبات کمتری داشت و حتا تضادهای درونی حادثتری در شکست آن نقش داشتند. طرح و بررسی کلی گسترش این جنبش، ماهیت جنبش زنان را روشن‌تر خواهد کرد.

در پاییز سال ۱۹۷۰، "جبهه رهایی مردان همجنس‌گرا (GLF)" در لندن تأسیس شد. جفری ویکس، مورخ سیاست‌های همجنس‌گرایی در بریتانیا می‌نویسد، این نمونه وارترین و پویاترین سازمان جنبش جدید مردان همجنس‌گرا بود. در ۲۸ اگوست ۱۹۷۱، GLF، تظاهرات چشمگیر "غرور مرد همجنس‌گرا" را با شرکت ۲۰۰۰ مرد و زن در لندن ترتیب داد. در اولین سال حیاتش، ۸۰۰۰۰ آرم فروخت؛ در آن زمان زدن این آرم‌ها به سینه، شجاعت بسیاری می‌طلبید.

به هر حال، پس از زمان بسیار کوتاهی، جنبش مردان همجنس‌گرا رو به تضعیف رفت و به سرعت تجزیه شد. از آن جایی که ریشه‌های ستم بر مردان همجنس‌گرا در خود سرمایه‌داری است،

برای موفقیت، لازم است جنبش همجنس‌گرایان، به بخشی از جنبش عمومی علیه سرمایه‌داری تبدیل گردد، در غیر این صورت، جنبش اقلیتی از همجنس‌گرایان، همراه با محدودیت‌ها و ضعف‌هایش، دچار انزوا می‌شود. در واقع همین نیز روی داد. اوبری والتز می‌نویسد که فقط در عرض چند هفته "سرخوشی فراگیری که شاخص سال ۱۹۷۱ بود با اولین انشعابات تلخ و مضر فروکش کرد و فروپاشی GLF آغاز شد. "جفری ویکس وضعیت را شش سال بعد چنین جمع بندی می‌کند: " GLF آخرین محصول مهم اواخر دهه‌ی خوش ۱۹۶۰ بود. با فروکش سرخوشی، این سازمان هم از پاشید."

جنبش مردان همجنس‌گرا از همان آغاز دچار تضادهای درونی عمیقی بود. نخستین تضاد، بین مردان و زنان بود.

«مهم‌تر از همه، فراوانی تعداد مردان بود، که بسیاری از آن‌ها هنوز شوونیست بودند و زنان را با تحقیر می‌نگریستند... با رشد آگاهی فمینیست، زنان، شکیبایی خود را در تحمل شوونیسم بسیاری از مردان همجنس‌گرا از دست می‌دادند.»

بنابراین در فوریه ۱۹۷۲ زنان، GLF را ترک کردند. از سوی دیگر، "بسیاری از مردان همجنس‌گرا حس می‌کردند که برای مبارزه علیه برتری مردانه، باید به هر کاری دست بزنند تا نشان دهند آماده رها کردن این امتیازات‌اند." دگرجنس‌نماها و دوجنس‌گراها نیز "مصرانه معتقد بودند که هم زنان و هم مردان GLF بر آن‌ها ستم می‌کنند."

انشعاب دیگر بین سوسیالیست‌ها بود و کسانی که یک سبک زندگی جدید مردان همجنس‌گرا را تبلیغ می‌کردند. جفری ویکس می‌نویسد:

«تجمعات مردان همجنس‌گرا... ظاهراً نطفه‌های اولیه‌ی آلترناتیوی بر خانواده هسته‌ای بود. اما آن‌ها نیز خیال پرداز بودند... آن‌ها با قوانین آهین درباره مالکیت، درباره سبک هماهنگ زندگی و کار با یکدیگر و عدم رقابت در درون یک محیط اجتماعی و اقتصادی خصمانه، مخالفت می‌ورزیدند. همچنین با ساختار عاطفی اکثر اعضا... یعنی نیاز به وفاداری... به مخالفت جدی برخاستند. با وجود این، تجارب زندگی جمعی یک دوگانگی مهم را آشکار ساخت - دوگانگی بین آزادی "شخصی" از یک سو و عمل سیاسی از سوی دیگر. این دو وجه به ندرت در کنار یکدیگر دیده می‌شد.»

جنبش رهایی مردان همجنس‌گرا بر این باور بود

گرچه همجنس‌گرایان، به اندازه سیاهان، گتو ایجاد نکردند، اما در هر دو مورد، اعضای این گتوها نمی‌توانند حصارهای خود را تنها با عمل فردی خود، بدون عمل توده‌ای اکثریت خارج از این حصارها درهم بشکنند.

سازمان‌های مختلفی از جنبش مردان همجنس‌گرا بهره بردند. یک لابی فرمیست پارلمانی "کمپین حقوق برابر همجنس‌گرایان (CHE)" وجود دارد که خواهان دست‌یابی به برابری قانونی برای همجنس‌گرایان است. این سازمان که در سال ۱۹۷۰، ۵۰۰ عضو متشکل در ۱۵ گروه داشت، تعداد اعضایش در سال ۱۹۷۶ به ۵۰۰۰ رسید و به بزرگترین سازمان همجنس‌گرایان در سراسر کشور بدل گشت. فعالیت‌های عمده این سازمان، فعالیت‌های اجتماعی بود. تعدادی از گروه‌های خود امداد رسانی همجنس‌گرایان، نظیر Gay Switchboard نیز رشد کردند.

«آن‌ها وظیفه‌ی یاری رسانی و ارائه اطلاعات را بر عهده داشتند تا فرد بتواند برای مشکلاتش راه حلی فردی (با تفاوت جزئی با هماهنگ کننده‌هایی که گروه‌های کوچک را تشکیل می‌دهند) بیابد... Gaysocs در دانشگاه‌ها و کالج‌ها، همان کارکرد را با همان نفوذ فردی و محدود داشتند».

اما بیشترین بهره‌گیرنده "اقتصاد صورتی" بود. مرد همجنس‌گرای مرفه و دارای اعتماد به نفس در صفحات روزنامه‌های Gay News، Him و Zipper زندگی می‌کند که پر هستند از تبلیغات برای کتاب‌ها، فیلم‌ها، نشریات کمیک، ویدئوها و خدمات برای همجنس‌گرایان. تبلیغات گران مرتباً از "بازار خاص مردان همجنس‌گرا" صحبت می‌کنند.

در نتیجه‌گیری می‌توان گفت که سازمان‌هایی از این گونه، که هدف فوری و سطحی دارند، استوار ماندند. گروه‌های رادیکال‌تر نابود شدند و انجمن‌های دانشگاهی از نظر تعداد و روحیه رزمندگی رو به افول رفتند. در حالی که نگرش نسبت به همجنس‌گرایی طی ده سال گذشته اندکی تغییر کرده است، و حمایت بیشتری از آن‌ها می‌شود، اما، تلاش‌های سازمان یافته خود همجنس‌گرایان رنگ باخته است.

جنبش‌هایی همجنس‌گرایان، فرزند جنبش زنان، حتی از مادرش ساختاری ضعیف‌تر داشت. باری، فعالین جنبش زنان نتوانستند از خطاهایشان بیاموزند.

### جنبش زنان و جنبش صلح

که همجنس‌گرایان یک نیروی توده‌ای بالقوه را برای تغییر انقلابی می‌سازند. اما با آن اقلیت بسیار ناچیز پیوسته به جنبش - حداکثر چند هزار از میلیون‌ها همجنس‌گرا در کشور (برگرفته از تخمین گمانه‌ای به وسیله کینزی که از هر ۲۰ نفر یک نفر همجنس‌گرا است) - مسلم بود که این یک خیال پردازی است. نخست، همجنس‌گرایان، برخلاف زنان یا سیاهپوستان، قابل مشاهده نیستند؛ از کنار آن‌ها می‌توان به عنوان مردان عادی گذشت. در واقع اکثریت بزرگی از مردان همجنس‌گرا هم چنان نقش خود را به عنوان شوهر و پدر حفظ می‌کنند. دوم، آنها از وفاداری موجود میان اقلیت‌ها، نظیر سیاهپوستان، یهودیان و سایر گروه‌های قومی، که آن‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، برخوردار نیستند. "... معمولاً همجنس‌گرا در خانواده خود تک است. او راز خود را همچون انحرافی گناهکارانه از دیگران - به خصوص از نزدیک‌ترین کسانی - پنهان می‌دارد و با آن بزرگ می‌شود... او در هراس از افشای رازش توسط سایر همجنس‌گرایان زندگی می‌کند." این غم انگیز اما حقیقتی است که اکثریت بزرگی از همجنس‌گرایان هیچ‌گاه بر گناه درونی شده خود که در جامعه کنونی محکوم بدان هستند، غلبه نمی‌کنند. سوم، بین همجنس‌گرایان هیچ پیوند اجتماعی - اقتصادی وجود ندارد. آن‌ها متعلق به طبقات مختلف هستند.

از این رو، جنبش همجنس‌گرایان در جذب همجنس‌گرایان طبقه کارگر که زندگی ظاهری یک دگر جنس‌گرا را در پیش می‌گیرند، ناتوان ماند. جدایی طلبی آن‌ها، بر مشکلات افزود. این امر نه تنها به راندن دگر جنس‌گرایان، بلکه هم چنین آن مردان همجنس‌گرایی انجامید که خود را آشکار نکرده بودند. لیونل استارلینگ، یکی از اعضای حزب کارگران سوسیالیست می‌گوید:

«... غیر همجنس‌گرایان مستقیم یا غیر مستقیم از مبارزه مردان همجنس‌گرا بیرون رانده می‌شوند. در عین حال، شرکت مردان همجنس‌گرا، که اقلیتی از کل هستند، در واقع در دو جبهه با مانع روبرو می‌شود: غیرجدایی طلبان آشکارا طرد می‌شوند و به همجنس‌گرایانی که هنوز در اجتماع، خود را همجنس‌گرا اعلام نکرده اند، فرصت کسب اعتماد از طریق شرکت در مبارزه همجنس‌گرایان داده نمی‌شود مگر آن که اول خود را همجنس‌گرا اعلام کنند. از این رو، سیاست جنبش مردان همجنس‌گرا محدودکننده است و این جنبش را به محفل‌های کاهش یابنده ی درون گرا تبدیل می‌کند».

خانه‌های اشتراکی زندگی می‌کنند، شغل "درست و حسابی" ندارند و غیره.

با این باور که افکار عمومی به تنهایی می‌تواند مانع وقوع جنگ هسته‌ای شود، منطق "زنان گرینهام" و "کمپین خلع سلاح هسته‌ای" چیزی جز سازگار نمودن خود با افکار عمومی نیست. "زنان گرینهام" و CND مبارزه علیه موشک‌های هسته‌ای کروز و تریدنت را با مبارزه روزمره کارگران برای کار، برای دستمزد بیشتر، برای بهداشت، آموزش و مسکن مناسب پیوند نمی‌دهند. بنابراین، در زندگی توده‌های مردم ریشه‌ای ندارند. اگر نتوان از معاش انسان دفاع کرد، پس چگونه می‌توان از زندگی دفاع کرد؟ اگر نتوانیم مانع بسته شدن کارخانه در شهر خود شویم، چگونه می‌توانیم بر کارهای تاجر نخست وزیر انگلیس یا ریگان رئیس جمهور آمریکا صدها یا هزاران مایل دورتر تأثیر بگذاریم؟

"زنان گرینهام" از شعار اولیه جنبش رهایی زنان "زنان خشمگین هستند" فاصله بسیار گرفتند و به پذیرش "خصوصیات ذاتی زنانه" نظیر "بی‌عملی" و "زندگی خانگی" رسیدند که جنبش اولیه زنان به درستی به چالش طلبیده بود.

### گرایش به سوی حزب کارگر

همان گرایش به سوی نهادینه شدن که در آمریکا، جنبش زنان را به سوی NOW سوق داد، در بریتانیا، به علت قدرت جنبش کارگری، جنبش زنان را به سوی حزب کار کشاند. تونی بن مقدمات کار را فراهم کرد. در جلسه‌ای در Central Hall Westminster در تاریخ ۱۷ مارس ۱۹۸۰ که عنوان نامربوط "بحث دهه" به آن داده شده بود، تونی بن، پل فوت، طارق علی، هیلاری و اینرایت استوارت هولاند و آدوری وایس شرکت کرده بودند. بن در میانه بحث خود، به تحسین هیلاری و اینرایت پرداخت: "هیلاری و اینرایت به نظر من مهم‌ترین مسئله را طرح کرد... من معتقدم که در این جا رابطه بسیار مهمی بین آن چه که هیلاری و اینرایت گفت و من می‌گویم وجود دارد... آن چه که هیلاری درباره جنبش زنان گفت، بسیار مهم است." رئیس جلسه، پیتر هاین، منشی کمیته هماهنگی حزب کار، هیلاری و اینرایت را چنین معرفی کرد: «... یکی از نویسندگان کتابی است که بسیاری از ما حس می‌کنیم یک اثر اصیل درباره چپ است، کتاب "فرا سوی اجزا"»

در نوامبر ۱۹۸۰ بن درباره ساختار جنبش زنان

با خیزش جنبش صلح که کانون آن در حوالی دهکده "کامان گرینهام" Greenham Common، یک پایگاه هوایی در برکشایر، محل استقرار موشک‌های کروز و هسته‌ای بود، جنبش زنان به طور گذرا حیات نوینی یافت. فلسفه جنبش صلح را، صلح طلب سابق دورا راسل چنین جمع بندی کرده است: "این که مردان بایستی بجنگند و زنان بگریند، نشانه حاکمیت بیرحمانه جبر و تقدیر است... قرن‌ها به طول انجامید تا دریابیم که تنها صدای نیمی از جمعیت بشری است که این حکم متکبران را صادر می‌کند." زن صلح طلب دیگری نوشت: "سلاح‌های هسته‌ای نماد ارزش‌های منحرف جامعه مردسالار است... ما سلاح‌های هسته‌ای و قدرت هسته‌ای را نتایج دهشت بار سلطه مردانه می‌دانیم."

آن صلح طلبی (pacifism) که "زنان گرینهام" مدعی‌اش بودند، از درک این واقعیت عاجز بود که سلاح‌های هسته‌ای ثمره‌ی جامعه طبقاتی سرمایه‌داری و قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی شدیداً متمرکز آن است. بنابراین تنها راه برای رهایی از شر سلاح‌ها، واژگونی سرمایه‌داری، خلع سلاح طبقه سرمایه‌دار و مسلح کردن طبقه کارگر می‌باشد. چنان چه توصیف زیر از تور بافته شده به دور پنتاگون توسط تظاهرکنندگان نشان می‌دهد، این سطح آگاهی از تلاش سمبولیک جنبش صلح زنان بسی دور بود: "ژنرال‌ها راه خود را از میان تورهای بافته شده‌ی زنان باز می‌کردند... در پایان، در اطراف پنتاگون نوارهایی وجود داشت و بافته‌های زیبایی در تمامی ورودی‌ها. زنانی که دستگیر نشده بودند، به صورت دایره جمع شده بودند."

جنبش صلح زنان به روابط درونی فعالینش، به "فضایی" که می‌توانند گسترش دهند، نیز توجه زیادی داشت. یکی از فعالین می‌نویسد:

«... علیرغم تنوع، نقاط اشتراک تمامی این گروه‌ها خارق العاده است... آن‌ها به نیازهای شخصی یا ارائه حمایت عاطفی اهمیت می‌دهند... آن‌ها مرتباً بر این نکته مثبت تأکید می‌کنند: "زنان برای زندگی روی زمین"، "کودکان به لیخنند نیاز دارند"، "یک دنیای فمینیست بایستی تغذیه سالم داشته باشد"، "حق انتخاب بارداری" و غیره. آن‌ها بر اهمیت تخیل و استفاده از سمبل‌ها... بر احساس به مثابه راهنمای عمل، پافشاری می‌کنند.»

زنان فعال، به گفته یکی از اعضا، "غالباً از طبقه متوسط" هستند. سبک زندگی بسیاری "آلترناتیو" [خارج از استانداردهای عادی جامعه] می‌باشد. در

با شور و شوق نوشت:

«ساختارها مهم هستند... گرایش به جمع گرایی که در جنبش زنان بسیار بیش از جنبش مردانه رایج است، گرایش بسیار به جایی است. این تصور که رهبر وجود ندارد و آدم فقط نردبان ترقی دیگران نیست، هم بسیار مهم است.»

تعدادی از نمایندگان برجسته جنبش زنان نیز پیام را دریافت کرده و به آن پاسخ دادند. برای مثال کتاب آنا گوت و بناتریکس کمپیل به نام "آزادی عزیز: مبارزه برای رهایی زنان". در این کتاب، ساختار سرمایه‌داری موجود جامعه به چالش طلبیده نمی‌شود، بلکه خواهان مشارکت بیشتر زنان در این ساختار - در پارلمان، شوراهای محلی، احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها - می‌باشد. این کتاب خواهان تغییر در موازنه میان دستمزد کارگران و سودهای طبقه کارفرما نیست، بلکه تنها خواهان توازن بین دستمزد زنان و مردان است. این کتاب "سیاست اقتصادی آلترناتیو" حزب کار را تأیید می‌کند، و فقط نیاز به یک سیاست فمینیست درآمد را بر آن می‌افزاید؛ سیاستی که در صد افزایش سهم دستمزدها از ثروت ملی - و به این ترتیب اکثریت زنان - نیست بلکه تنها در صد آن است که سهم بیشتری از دستمزدهای کنونی به زنان پرداخت شود.

تجربه ثابت کرده است، هر چه دستمزد آن کارگرانی که موضع مستحکم‌تری دارند، مثلاً معدن کاران، بالاتر باشد شانس بیشتری برای بهبود وضعیت آن کارگرانی وجود دارد که در موضعی ضعیف تر قرار دارند، خواه آن‌ها زن باشند یا مرد. این واقعیت، در بریتانیای سال‌های اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ به خوبی نشان داده شد. همین که کارگران صنایع نیرومند، به ویژه معدن و ماشین‌سازی، دست به تعرض و پیشروی زدند، در پی آنها بقیه طبقه کارگر - مرد و زن - نیز توانستند دستمزدشان را افزایش دهند. آنا گوت و بناتریکس کمپیل استراتژی خود برای برابری را در قالب این کلمات بیان کردند: "بزرگترین مانع، به نظر ما، یافتن منابع مورد نیاز نیست، بلکه تشویق مردان به رها کردن امتیازات خود است."

نه ترغیب طبقه سرمایه‌دار به رها کردن امتیازات قابل توجه خود بر طبقه کارگر، بلکه "مردان!" (در واقع بناتریکس کمپیل در مقاله‌ای در روزنامه گاردین به تاریخ ۹ اگوست ۱۹۸۲ - در میانه اعتصاب یک بیمارستان که پیروزی‌اش دستمزد هزاران مرد و زن را بهبود می‌بخشید - به

اتحادیه‌ها به عنوان بخشی از "سیستم مردسالارانه" که مردان به وسیله آن زنان را تحت ستم قرار می‌دهند، و به اعتصابات به عنوان "کشمکش" قدیمی که از جنبش کارگری مردسالارانه سده نوزدهم به ارث رسیده است، حمله کرد.)

کوت و کمپیل خواهان "توزیع مجدد کار و ثروت در درون خانواده" و به این ترتیب استمرار واحد انفرادی خانواده به عنوان مکانی برای نگاهداری کودکان و کار خانگی، هستند.

آن‌ها بوروکراسی اتحادیه را به چالش نطلبیدند، بلکه خواهان تبعیض مثبت بودند تا زنان بتوانند مشاغلی تمام وقت در هیئت‌های اجرایی اتحادیه و به عنوان کارمندان تمام وقت اتحادیه به دست آورند. تبعیض مثبت همچنین به معنای نماینده پارلمان شدن تعداد بیشتری از زنان می‌باشد، که با نیازهای زنان طبقه کارگر کاملاً بی ارتباط است، اما در همان حال به ندرت از اعتصابات زنان که در طی آن‌ها هزاران زن برای کسب حقوق خود مبارزه کرده اند، ذکری به میان می‌آورند.

سرانجام، آن‌ها از اختصاص سهمیه نمایندگی بیشتر به زنان در حزب کارگر حمایت می‌کنند. "... تا با افزایش تعداد زنان در سنین بیست و سی سال، حزب کار را به کانون عمده فعالیت سیاسی شان به عنوان فمینیست و سوسیالیست تبدیل کنند.

چرا بقایای جنبش زنان به سوی جناح چپ حزب کار تمایل پیدا کرد؟ در واقع، هم در جنبش زنان و هم در حزب کار که خود را سوسیالیست می‌خوانند، شباهت‌هایی وجود دارد. نخست، هر دو ترکیب اجتماعی مشابهی دارند. بقایای جنبش زنان تشکیل شده است از یقه سفیدها و زنان خواهان پیشرفت شغلی، و جناح چپ حزب کار نیز چنین است، اگر چه از حمایت معدودی از کارگران یدی و هزاران کارگر این رشته نیز برخوردار است. سوم، برای اعضای سوسیالیست جنبش رهایی زنان و جناح چپ حزب کار مبارزه طبقاتی کارگران نیست که ایده‌ها را شکل می‌دهد، بلکه این ایده‌ها فقط مباحثه‌ای بین افراد تلقی می‌گردند. چهارم، برخلاف سازمان‌های انقلابی سوسیالیست، که می‌خواهند همه فعالین جنبش زنان هم از سبک تحلیل جنبش زنان و هم از سبک کار آن بگسلند، حزب کار "کلیسای وسیعی" است که چیزی نمی‌خواهد. پنجم، حتا از نظر ساختار نیز میان بی ساختاری و فدرالیسم سست بنیاد جنبش زنان و باتلاق بوروکراتیک حزب کار و جوه مشترک بسیاری هست، بسی بیشتر از جوه اشتراک آن‌ها

«دوران ما، دوران بورژوازی... آنتاگونیسم‌های طبقاتی را ساده کرده است. جامعه در کل هر چه بیشتر به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، به دو طبقه‌ای که مستقیماً رویاروی یکدیگر قرار دارند، به طبقه بورژوازی و طبقه پرولتاریا تبدیل می‌شود.»

اما از آغاز این سده، آشکار گشته است که قشر متوسط جدیدی از افراد تحصیل کرده و حقوق‌بگیر به وجود آمده و به سرعت در حال گسترش است. این طبقه متوسط جدید\* متشکل است از کارفرمایان کوچک، مدیران و کارشناسان گوناگون، نظیر سرپرستان، پزشکان، پژوهش‌گران، روزنامه‌نگاران، تکنیسین‌ها، استادان دانشگاه، کارمندان غیردولتی و کارمندان رتبه بالای دولتی. این قشر تا اندازه‌ای روند کار بلاواسطه خود و احتمالاً کارگران را تحت کنترل دارد.

اما همه کارگران یقه سفید به طبقه متوسط جدید تعلق ندارند. همان‌گونه که بریورمن در کتاب "نیروی کار و سرمایه انحصاری" نشان می‌دهد، شرایط کار و دستمزد انبوهی از کارگران یقه سفید - اکثراً زنان شاغل در ادارات - همانند شرایط کار و دستمزد کارگران دستی است. رابطه آن‌ها با ابزار تولید مشابه رابطه کارگران یدی با ابزار تولید است و کارفرمایان هر دو می‌کوشند دستمزدها را کاهش و بارآوری را افزایش دهند. بسیاری از افرادی که به مشاغل یقه سفید می‌پیوندند جوانانی هستند که والدین‌شان، کارگران یدی بوده‌اند.

طبق یک ارزیابی در ایالات متحده، طبقه متوسط جدید ۲۰-۲۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهد، در حالی که طبقه کارگر ۶۵-۷۰ درصد، طبقه متوسط قدیمی (نظیر مغازه‌داران، صنعتگران و کشاورزان) ۱۰-۸ درصد و طبقه حاکم ۱-۲ درصد جمعیت را.

\* توضیح:

- باید توجه داشت که به این مجموعه از اقشار، دقیقاً نمی‌توان یک طبقه اطلاق نمود. طبقه مقدم بر هر چیز با استناد به تضاد و ستیزش با طبقات دیگر تعریف می‌شود. همان‌گونه که مارکس و انگلس می‌گویند: افراد تنها تا جایی می‌توانند یک طبقه را تشکیل دهند که به نبردی مشترک علیه طبقه‌ای دیگر برخیزند. (ایدئولوژی آلمانی-مارکس، انگلس) با در نظر داشتن این ملاحظات، ما "بچه متوسط" را در اینجا به کار می‌بریم، چون واژه مناسب‌تری پیدا نکردیم.

با سانترالیسم دمکراتیک یک حزب سوسیالیست انقلابی. در آن جا هیچ نظم حزبی به جز در جاهایی که بوروکراسی لازم تشخیص دهد، وجود ندارد.

### نتیجه‌گیری

جنبش زنان در بریتانیا بین دو آلترناتیو در نوسان بوده است: پیوند با جنبش کارگری - با مبارزات کارگران، با اتحادیه‌ها - یا رفتن به راه جداگانه خود. این جنبش هر چه بیشتر به راه خود رفت و از عمل جمعی و سیاست طبقاتی فاصله گرفت و به سوی سیاست سبک زندگی، "ارتقاء آگاهی" و جدایی طلبی روی آورد؛ هر چه بیشتر از مبارزه برای نیازهای جمعی زنان فاصله گرفت - دستمزد برابر، مهدکودک‌ها، حق سقط جنین، اعتصابات زنان - و به عرصه‌هایی روی آورد که زنان قربانیان منفرد ستم مردانه هستند، مانند تجاوز، خشونت، پورنوگرافی.

آن گاه نیز که اعضای جنبش زنان می‌کوشند در چارچوب خواسته‌های خاص زنان کارگر قرار گیرند، در دام سیاست رفرمیستی درآمدهای فمینیستی گرفتار می‌آیند. در جایی که جامعه به طبقه کارگر هر چه کمتر و کمتر ارائه می‌کند، آن‌ها قصد دارند سهم زنان از منابع موجود را افزایش دهند. اصل دیگر استراتژی آن‌ها، تبعیض مثبت به نفع زنان در اتحادیه‌ها و حزب کار است که ربطی به نیازهای واقعی و تمایلات زنان کارگری ندارد که با بوروکراسی اتحادیه، خواه مردانه یا زنانه، و با نمایندگان پارلمان که از یک زندگی مرفه و مطمئن برخوردارند، بیگانه هستند.

### ریشه‌های طبقاتی جنبش زنان

همان‌گونه که قبلاً مشاهده کردیم، فعالین جنبش رهایی زنان در ایالات متحده آمریکا و بریتانیا عمدتاً دانشجویان و فارغ التحصیلان دانشگاه‌ها و پلی تکنیک‌ها بودند. اکثر فارغ التحصیلان دانشگاه و پلی تکنیک‌ها بعدها به کارگران یقه سفید تبدیل خواهند شد. بسیاری، معلم و استاد و تنها برخی از آن‌ها، مدیر یا رئیس دپارتمان خواهند شد. این گروه اخیر به طبقه متوسط جدید تعلق دارند. در اصطلاحات مارکسیستی، آن‌ها بخشی از خرده بورژوازی، طبقه‌ای ما بین دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری، یعنی طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار، هستند.

از نظر مارکس، خرده بورژوازی یک نابهنگام تاریخی و محکوم به فنا بود. او نوشت:

می‌گردد، در مقایسه با مردان، دو چندان. به این ترتیب ۱۹ درصد کل زنان فارغ التحصیل کالج و ۷ درصد مدارج عالی‌تر تحصیلی، به عنوان کارمند، فروشنده، کارگر بخش خدمات یا کارخانه استخدام می‌شوند. اعتبار اجتماعی و مشاغل پرسود در رشته‌های تخصصی و تجاری در انحصار مردان قرار دارد.

کالج و محیط دانشگاهی، علاوه بر آن که در زنان انتظار تساوی شغلی با مردان را پدید می‌آورد، فرصتی نیز برای روابط شخصی جدید و فارغ از کنترل خانواده را عرضه می‌کند، که بسیاری از آن‌ها را به تفکر درباره نقش خود در ساختار خانواده سنتی برمی‌انگیزد. این زنان دیگر از خانه پدری به خانه شوهر نمی‌روند. آن‌ها ابتدا به کالج می‌روند، یعنی جایی که روابط برابری وجود دارد.

به طور کلی، زنان تحصیل کرده نسبت به سایر زنان انتظارات بیشتری دارند و فرصت‌های کمتری برای تحقق آن‌ها. این زنان متخصص، به ویژه در رشته‌های تحت سلطه مردان، "محرومیت نسبی" شان، به همان اندازه‌ی حقوق‌های نسبتاً پایین ترشان، ملموس است.

معاون رئیس جمهوری آمریکا، آدلای ستینوسن در سال ۱۹۵۵ درباره زنان خانه‌دار تحصیل کرده گفت: «آن‌ها، زمانی شعر می‌نوشتند و اکنون لیست خرید را.» او گفت، زنان طبقه متوسط می‌توانند بر فقدان "اینشتین‌ها، شوابیتزرها، روزولت‌ها، ادیسون‌ها، فورد‌ها، فرنیس‌ها و فروست‌های" مؤنث بگریند.

طبقه کارگر تجربه‌ای کاملاً متفاوت دارد. مردان و زنان این طبقه فرصت چندانی برای پرداختن به زندگی روشنفکرانه ندارند و دچار یکنواختی و ملال روزمرگی هستند. زنان طبقه کارگر تصور دیگری از برابری زن و مرد دارند. یک تاییست، فروشنده مغازه، نظافت‌چی یا زن شاغل در رشته‌های مشابه و یکنواخت دیگر و فاقد امید به پیشرفت، تمایل یک زن متخصص، به برابری شغلی با مردان را درک نمی‌کند؛ آن تمایلی که "ارزش ذاتی کار" را پیش فرض خود قرار می‌دهد. زنان طبقه کارگر اکثراً و عمدتاً به یک دلیل کار می‌کنند: کسب پول. شغل آن‌ها، حاصل دیگری برایشان ندارد. برای زن متخصص، اشتغال به امور روزمره خانگی، که ربطی با تخصص‌اش ندارد، یأس آور است. زن طبقه کارگر تفاوت زیادی بین کار یکنواخت و روزمره‌ی خارج و داخل خانه نمی‌بیند. به موقعیت

طبقه متوسط جدید، نظیر طبقه قدیمی خرده‌بورژوازی، خود را تحت سلطه سرمایه می‌یابد، اما در جایگاهی برتر از طبقه کارگر و شکاف عمیقی این دو طبقه را از هم جدا می‌کند. درصد بسیار ناچیزی از فرزندان کارگران، متخصص می‌شوند؛ برای مثال، در آمریکا تنها ۸/۱ درصد پسران کارگران و فقط ۸/۰ درصد مردان این طبقه به مشاغل آزاد می‌پردازند.

طبقه متوسط جدید با طبقه کارگر تفاوت‌های فرهنگی نیز دارد. اعضای آن، تحصیل کرده هستند و سبک زندگی و مصرف مشابهی دارند. ازدواج "رو به پایین" با اعضای طبقه کارگر یا "رو به بالا" با اعضای طبقه حاکم، در درون این طبقه مواردی نسبتاً استثنایی هستند.

طبقه متوسط جدید، طبقه‌ای همگون نیست. بخش‌های متفاوت آن، برحسب فشار وارد بر آن‌ها، گاهی به طبقه کارگر و گاهی به طبقه سرمایه‌دار گرایش می‌یابند. برای نمونه، فشار از هر دو سو، بسیاری را به سازمان‌دهی خود در سازمان‌های صنفی یا اتحادیه‌ها و می‌دارد؛ این فشار ممکن است از بالا باشد، نظیر افزایش فشار کار بر استادان دانشگاه‌ها و پلی تکنیک‌ها؛ یا از پایین، نظیر هنگامی که کارگران کم درآمد، دستمزد خود را به زیان دستمزد مدیران، اندکی بالا می‌برند.

طبقه کارگر بیشتر با این طبقه سر و کار دارد و اغلب مورد ایذا و اذیت و توهین اعضای طبقه متوسط جدید قرار می‌گیرد و از این رو از این طبقه بیش از طبقه حاکم بیزار است.

در عین حال، طبقه متوسط جدید، حتی آن اعضای که با طبقه کارگر ارتباطی ندارند، روز به روز با سرمایه‌داری بیگانه‌تر می‌گردند. به گفته شیمانسکی:

«در واقعیت، دانشمندان، به علت سرمایه لازم جهت تحقیقات و راستای کارشان، قادر نیستند موضوع تحقیق یا موارد استفاده از آن را خود تعیین کنند؛ استادان دانشگاه شدیداً تحت فشار هستند تا دانشجویانی هر چه کمتر منتقد به سیستم، آموزش دهند؛ مددکاران اجتماعی واداشته می‌شوند، نقش پلیس را ایفا کنند؛ معماران باید هیولواره‌هایی را طراحی کنند که فرو می‌ریزند و کارخانه‌هایی را که محیط زیست را می‌آلایند...»

هم مردان و هم زنان این طبقه متوسط جدید دچار از خود بیگانگی هستند. اما زنان، به علت تبعیض جنسی که مانع پیشرفت و ترقی آنان در اجتماع

خرده بورژوازی جدید، در پیشرفت شغلی ریشه دارد. در صورت وجود امکان پیشرفت شغلی، کم بهره گان چشم امید خود را به جای عمل جمعی به ارتقاء فردی می‌دوزند. از این روست که در طبقه جدید، این نگرش غالب است که دستاورد فردی، به آموزش، اراده و تلاش، بستگی دارد. دیدگاه طبقه کارگر، به کلی خلاف این نگرش است. در اینجا تاکید بر هم گونی است - جایگاه اجتماعی هر فرد را، سنت و طبقه ای که در آن زاده می‌شود، تعیین می‌کند. کارگری که به یک سازمان، مثلاً اتحادیه، می‌پیوندد، می‌خواهد وضعیت خود را به طور جمعی بهبود بخشد. هدف مردان و زنان طبقه متوسط جدید از پیوستن به گروه‌های مختلف، مثلاً انجمن‌های صنفی و کلوب‌های نخبگان، آن است که با بهره جویی از آن‌ها، روابط شغلی خود را توسعه دهند و موقعیت فردی خود را تقویت و تثبیت کنند. حتا هنگامی که به عضویت اتحادیه‌هایی مانند اتحادیه ملی معلمان یا اتحادیه کارمندان دولتی NALGO در بریتانیا، در می‌آیند، بسیاری از صاحب منصبان، بین آرزوی جمعی به بهبود شرایط همه و امیال فردگرایانه برای ترقی شغلی، متزلزلند.

حتا رادیکال‌ترین اعضای جنبش رهایی زنان، که خود را سوسیالیست می‌دانند، تاکیدشان بر فردگرایی است، تا پیشرفت جمعی به عنوان پیش شرط آزادی فرد. و این آن چیزی است که مارکس "سوسیالیسم خرده بورژوایی" می‌نامد. مارکس در مانیفست کمونیست، "سوسیالیسم خرده بورژوایی" را، از آن رو که سرمایه‌داری را به باد انتقاد گرفته بود، تحسین می‌کند، اما همچنین نشان می‌دهد که سهم اثباتی‌اش به خاطر فردگرایی‌اش، ناچیز بود و از همین رو با ریشه‌های جویانه ناشی از نومییدی به فرجام رسید.

فمینیست‌های رادیکال کنونی می‌کوشند ایده‌آل بورژوائی آزادی فرد را از واقعیت جامعه غیر آزاد بورژوایی جدا سازند؛ آن‌ها فرد را از اجتماع جدا می‌کنند. این امر در شعار جنبش رهایی زنان "خصوصی، سیاسی است" جلوه‌ی نمادین خود را می‌یابد. این شعار، با بازتعریف سیاست و نفی عمل جمعی که هدفی سیاسی داشته باشد، سیاست را به امری شخصی تبدیل می‌کند.

استدلال غالب در میان جنبش زنان - مانند "انقلاب در رختخواب" جرمانیا گریب - آن است که زنان بایستی خود را از نگرش‌های سرکوبگرانه پدرسالارانه آزاد سازند.

مرد در بیرون از خانه نیز رشکی نمی‌برد. و اشتیاقی به ملال و فشار عصبی کار در کنار تسمه نقاله یا کارخانه اتومبیل سازی ندارد. همانقدر که بیماری‌های زنانه همذات کار خانگی هستند، بیماری‌های مردانه نیز بخشی از کارشان می‌باشد. خواست فمینیست‌ها در برابری با مردان، نابرابری مردان در جامعه سرمایه‌داری را کتمان می‌کند. بسا اوقات، برابری مورد نظر آن‌ها در چارچوب طبقاتی موجود، و برابری برای اقبال بیشتر است. جنبش رهایی زنان، جویای اهداف دیگر نیست:

«زنانی که در دنیای بیرون از خود، آلترناتیوهای چندانی ندارند، می‌خواهند گروه‌های فمینیست خود را به یک سبک زندگی تبدیل کنند. این گروه‌ها، به جای تلاش در تغییر نهادهای جامعه، که مستلزم ورود به جامعه و درگیری با آن است، خود، یک "آلترناتیو" می‌شوند... گروه بایستی یک خانواده باشد، یک سرپناه، یک سبک زندگی، مکانیسمی برای کسب زندگی. به طور خلاصه، گروه فمینیست بایستی جای نقش سنتی شوهر و خانواده هسته‌ای را بگیرد. و سرانجام، گروه به جای یاری‌رسانی به زندگی اجتماعی اعضا، به خود آن زندگی تبدیل می‌شود.»

یک فمینیست مشهور آلمانی در آغاز سده گفت که "جنبش زنان، حاصل یک جریان فردگرایانه و لیبرال تاریخی است... اعتقاد... به تقدس آزادی فردیست که... زنان را به سوی مبارزه برای آزادی خود از بندهای فکری، اقتصادی و قانونی سوق می‌دهد.»

از این رو، فمینیست‌ها بر فردیت تأکید دارند. در برابر آن، مارکس "سرشت انسان" را "کلیت مناسبات اجتماعی" می‌داند.

«هر چه عمیق‌تر به گذشته تاریخ نظر افکنیم، درمی‌یابیم که فرد و در نتیجه، فرد تولیدکننده نیز وابسته و متعلق به یک کل بزرگتر ظاهر می‌شود... انسان به متعارف‌ترین معنایش یک حیوان سیاسی است، نه صرفاً حیوانی اجتماعی، بلکه حیوانی که فقط در درون جامعه می‌تواند فردیت خود را بروز دهد. تولید، توسط یک فرد جدا مانده بیرون از جامعه... همان اندازه یابوه است که فرض تکوین زبان، بدون افرادی که با یکدیگر زندگی و صحبت کنند.»

مارکس در سال‌های آخر عمر خود نوشت: "روش تحلیلی من، نه از انسان، بلکه از یک دوره معین اقتصادی جامعه آغاز می‌کند."

فردگرایی قدیمی خرده‌بورژوازی در اشتیاق به استمرار خود-کارفرمایی ریشه داشت؛ فردگرایی

دو گرایش در فمینیسم - جدایی طلبی و اصلاح طلبی - به هم نزدیک هستند. جدایی طلبان، با تلاش برای ایجاد واحه‌های آزاد در درون همین سیستم، خروج از ساختار اجتماعی کنونی را برمی‌گزینند؛ رفرمیست‌ها با تلاش برای تغییری ناچیز در سیستم سرمایه‌داری، به نحوی که در رأس هرم قدرت جایی برای معدود افراد فراهم آید، خود را با این سیستم، منطبق و همساز می‌کنند.

کارگری که به سوسیالیسم روی می‌آورد، خود را با طبقه اش تعریف می‌کند. یک عضو طبقه متوسط برای روی آوری به سوسیالیسم، باید پیوندهایش را با محیط اجتماعی طبقه متوسط بگسلد، و از نظر فکری و جسمی به پرولتاریا ملحق شود. این وظیفه‌ی بسیار دشوار است و معدودی از عهده انجام آن برمی‌آیند.

حتا آن بخش‌هایی از جنبش زنان که از طبقه کارگر صحبت می‌کنند، معمولاً نقش آن را به ابزار کمی جنبش خود تنزل می‌دهند. مبارزه طبقاتی به نمایشی جانبی و خارج از صحنه وسیع جنبش زنان، جنبش سیاهان یا هر جنبش دیگری، تقلیل می‌یابد. از دیدگاه آنان، طبقه کارگر موضوع تاریخ نیست؛ در بهترین حالت جزئی است در میان گروه بندی‌های متنوع و گسترده چپ. نتیجه‌گیری مانیفست کمونیست درباره "سوسیالیسم خرده‌بورژوازی" - یعنی دشمن سوسیالیسم پرولتاریایی - امروزه در مورد کل جنبش فمینیست، حتا رادیکال‌ترین عناصر آن، قابل کاربرد است. توسل به اخلاق، تنها، بی‌چارگی و یأس عمومی در برابر دولت سرمایه‌داری را که پیوسته اقتدارگراتر و مستبدتر می‌شود، افزایش می‌دهد.

### خانواده:

#### سرپناهی در یک دنیای سنگدل؟

خانواده در نظام سرمایه‌داری مکانی است برای پرورش کودک، تغذیه و بازتولید در یک دنیای خصوصی و جدا از اجتماع و از این رو، یکی از ریشه‌های بی‌همتای ستم بر زنان در خانواده قرار دارد. از آن جایی که خانواده بخشی از رو بنای اجتماعی است و به افکار و عواطف مردان و زنان، کودکان و بزرگسالان شکل می‌دهد، به بررسی تأثیر خانواده معاصر بر جنبه عاطفی زندگی مردم می‌پردازیم.

در نیمه دوم سده نوزدهم، زنان و مردان کارگر از خانواده به مثابه مکان آسایش و پناهگاهی در برابر دهشت‌های جامعه صنعتی که زنان، کودکان

مارکسیست‌ها استدلال می‌کنند که این نگرش نیست که زندگی ما را تحت کنترل خود دارد، بلکه این شرایط اجتماعی، قدرت واقعی سرمایه‌داری و دولت سرمایه دارانه است که زنان، مردان و کودکان بایستی خود را از شر آن‌ها رها سازند.

وجه جدایی ناپذیر دیگر "سیاست شخصی"، "ارتقاء آگاهی" است. تا جایی که عضویت طبقه متوسط جدید "هیچ انجمن، هیچ پیوند سراسری و هیچ سازمان سیاسی را ایجاد نکند" (با استفاده از کلمات مارکس درباره دهقانان فرد گرا)، "ارتقاء آگاهی" زمینه مشترک مفیدی است برای ایجاد گروه‌های بی‌تعیین و فراطبقاتی. جوان کاسل توضیح می‌دهد:

«... "آگاهی" اصطلاحی است مبهم که به یک تجربه شخصی ذهنی برمی‌گردد. در جنبش زنانی که فعالین آن، بدون بررسی مضمون‌های متفاوت آگاهی فردی، به توافق برسند که آگاهی ارتقا یابنده است، این ابهام می‌تواند منبع قدرت جنبش زنان گردد. در جنبشی که فعالین آن دیدگاه‌های بسیار متفاوتی دارند، بحث درباره ارتقا آگاهی وحدت بخش تر است تا بررسی مضمون آن آگاهی.»

"ارتقاء آگاهی" برای زنان و مردان طبقه کارگر، بیگانه است. آن‌ها وارد سیاست نمی‌شوند تا خود را درک کنند و آگاهی‌شان را بالا ببرند. آنها به یک سازمان ملحق می‌شوند زیرا خواهان قدرت جمعی برای تغییر شرایط خود، و دگرگونی جهان هستند. وجه دیگر "سیاست شخصی" تأکید بر تغییر سبک زندگی از طریق امتناع از ازدواج، ایجاد "انجمن‌های آزاد"، تجربه عشق آزاد است. این امر این زنان را از اکثریت زنان طبقه کارگر جدا می‌سازد. از نظر زنان طبقه کارگر، یک "سبک زندگی آزاد" را حقوق، مخارج ضروریات و شرایط مسکن تعیین می‌کند.

به همان اندازه که "سیاست‌های شخصی"، زن منفرد را از زن اجتماعی جدا می‌کند، سیاست فمینیست‌های همجنس‌گرا رواج می‌یابد؛ آن‌ها قلمروهای محصور را ایجاد می‌کنند که مردان بدان‌ها راه ندارند.

جنبش‌هایی زنان، بدون تکیه گاهی در میان طبقه کارگر سازمان یافته و در غیاب مبارزه توده‌ای کارگران، در یک گرداب فرو می‌رود، به روابط شخصی، یا در مورد معدودی که بخت یاری می‌کند، به نویسندگی یا کارهای آکادمیک پناه می‌برد و از هر گونه تلاش برای تغییر دنیای پر از بحران، کناره می‌جوید.

بر افرادی نظیر همجنس‌گرایان مرد و زن که در چارچوب آن نمی‌گنجد، شدیدترین ستم‌ها را وارد می‌کند.

دیدگاه غالب نسبت به خانواده به مثابه نهادی تغییرناپذیر و ابدی، اکثر نویسندگان را به سوی انتزاع آن از ساختار طبقاتی جامعه سوق داده است. البته خانواده طبقه کارگر و خانواده طبقه متوسط از نظر شکل، تشابهاتی با یکدیگر دارند: خانواده هسته‌ای متشکل از پدر، مادر و کودکان مواجه با مسایلی از قبیل کار، پرورش کودک، روابط شخصی و اوقات فراغت است، اما در زیر این شکل ظاهری، تفاوت‌های مضمونی عمیقی وجود دارند که در جایگاه طبقاتی خانواده‌ها ریشه دارد. تأثیر دنیای بیرون بر خانواده طبقه کارگر کاملاً با تأثیر آن بر خانواده طبقه متوسط تفاوت دارد.

اکثر تحقیقات درباره خانواده امروزی، محدود به تحقیق درباره خانواده‌های متوسط سفیدپوستان است. تنها دو تحقیق، مستثنی هستند: "ازدواج یقه آبی" اثر میرا کوماروفسکی، که بررسی دقیقی از خانواده کارگر آمریکایی است و در سال ۱۹۵۹ تکمیل شده است و کتاب درخشان لیلیان رابین به نام "دنیای رنج: زندگی در خانواده طبقه کارگر". در بریتانیا تحقیقاتی از این نوع انجام نشده است. با وجود این، نتایج این دو تحقیق در شناخت خانواده‌های کارگری در همه جوامع سرمایه‌داری پیشرفته و از جمله بریتانیا، دارای اهمیت عام است و تحقیقات مشابه در بریتانیا، برداشت‌های اصلی نویسندگان آمریکایی را، علیرغم اختلاف مکانی و زمانی، تأیید می‌کند. من از این دو کتاب بسیار بهره برده‌ام.

در هر دو کتاب، زنان کارگر مورد مصاحبه از خود به عنوان همسر و مادر صحبت می‌کنند - به عنوان زنان خانه‌دار و نه کارگران مزدبگیر. این برداشت زنان از خود، که در تناقض با شرایط واقعی آنها قرار دارد که هم مزدبگیر و هم خانه‌دار هستند، از دو عامل اصلی نشأت می‌گیرد: ابتدا، افکار عقب‌تر از واقعیت هستند؛ دوم، مادامی که خانواده خصوصی برجاست، مردان خود را نه تنها پدر بلکه مزدبگیر تلقی می‌کنند و زنان، گرچه مزدبگیر هستند، عمدتاً خود را مادر می‌دانند. اکثر زنان کارگر، برخلاف زنان دارای مشاغل جالب و امکان پیشرفت حرفه‌ای، حتی در هنگام کار، در فکر خانه خود و نگران آن هستند. و البته اوقاتی در زندگی اکثر زنان کارگر وجود دارد، مانند هنگام بارداری یا زایمان و نگاهداری از

و مردان را تهدید می‌کرد و نماد آن، بینواخانه (یا نوانخانه) بود، حمایت می‌کردند. نفوذ افکار بورژوازی در میان طبقه کارگر به اعاده حیثیت خانواده نزد کارگران یاری می‌رساند. "خانه مرد، قلعه اوست" کلیشه‌ای بود که پدید آمد. شعار "Home sweet Home"، که اولین بار در دهه ۱۸۷۰ شنیده شد، "تقریباً به دومین سرود ملی" تبدیل گشت. کمتر دیواری در خانه‌های کارگری بود که مزین به نوارهای کاغذی رنگی ۹ اینچ در ۱۸ اینچی نشده باشد که شادی‌های خانگی را نوید می‌دادند. نوارهایی با چنین شعارهایی: "هیچ جا، خانه نمی‌شود"، "متبرک باد خانه ما"، "خدا سرور این خانه است"، "خانه، آشیانه‌ی است که همه چیز در آن بر وفق مراد است". جان راسکین نوشت: "خانه مکان آرامش است؛ سرپناهی نه تنها در برابر تمام آسیب‌ها، بلکه در برابر تمام وحشت‌ها، تردیدها، و فراق‌ها ... اگر اضطرابات دنیای بیرون به آن راه پیدا کند... این دیگر خانه نیست."

مارکس در "دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی" (۱) به انفصال در احساسات مردان طبقه کارگر نسبت به خانه و محل کار اشاره کرد:

«کارگر ... در خانه، فقط خود را بیرون از محل کارش احساس می‌کند و در محل کارش، خود را تهی از خود. او زمانی خود را در خانه احساس می‌کند که کار نمی‌کند و زمانی که کار می‌کند خود را در خانه احساس نمی‌کند... مرد (کارگر) فقط هنگام برآوردن نیازهای غریزی‌اش مانند خوردن، نوشیدن، مقاربت جنسی احساس می‌کند فعالیتی آزادانه انجام می‌دهد، یا در بهترین حالت در سکنا گزیدن و لباس پوشیدن و غیره.»

برای زن خانه‌دار، حتی این امکان نیز وجود ندارد، زیرا خود "خانه"، کانون موقعیت از خود بیگانه او است. از او انتظار می‌رود به مراقبت و پرورش دیگران بپردازد، بی آن که مکان یا چشم اندازی برای خود او وجود داشته باشد.

فصل کنونی، با تمرکز بر خانواده طبقه کارگر، می‌کوشد نشان دهد که خانواده، هم حمایت‌گر و ستم‌گر است، هم سرپناهی در برابر دنیای از خود بیگانه‌ی بیرونی، و هم یک زندان. ما نخست نشان خواهیم داد، که چرا خانواده، نهادی ستمگر است؛ دوم، هم بر مردان و هم بر زنان ستم وارد می‌کند؛ سوم، بر کارگران بیش از سایر طبقات ستم وارد می‌کند؛ چهارم، با وجود این همه، از آن رو نهادی پذیرفته شده است، که در دنیای سرمایه‌داری، هنوز نوعی پناهگاه است؛ و سرانجام، نهاد خانواده

زندگی حرفه‌ای... پس کار، موضوع جذابی نیست، بلکه یک ضرورت اجتناب ناپذیر زندگی است و بنابراین ازدواج، فرصت خوبی برای گریز از آن پنداشته می‌شود.»

علاوه بر این، انگیزه‌های دیگری نیز وجود دارند. برای مثال، صرف انرژی و وقت برای کودکان بسیار بهتر از پرداختن به کارهای بی حاصل و از خود بیگانه کننده تلقی می‌شود، زیرا پرورش کودکان نتیجه دارد و آن‌ها واقعاً بزرگ می‌شوند. امکان اشتغال به کار بعد از ازدواج و بچه‌دار شدن یا ماندن در خانه و کار نکردن، در دختران توهم آزادی و امکان عمل بیشتر را به وجود می‌آورد.

افسوس، که این رؤیاهای پس از ازدواج، فوراً فرو می‌پاشند. لیلیان را این می‌نویسد:

«واقعیات اقتصادی که زوج‌های جوان کارگر مورد تحقیق به سرعت با آن‌ها مواجه می‌شوند، ازدواج را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند، بر تمامی جنبه‌های تجربه، غلبه می‌کنند و نقشه‌های اولیه را به رنگ دیگری درمی‌آوردند. زنان، که رؤیای خود را تحقق نیافته می‌دیدند، احساس می‌کردند که شوهرانشان پیمان ناگفته‌ای را نقض کرده اند. آنان عصبانی و هراسیده بودند.»

او یک مادر جوان کارگر را مثال می‌آورد:

«اولین چیزی که با آن روبرو شدیم، آن همه مشکل مالی بود. ما خیلی فقیر بودیم. من با آن همه آرزو ازدواج کرده بودم و حالا کارم شده بود رتق و فتق. امو زندگی با حقوق ساعتی ۱/۵۰ دلار... بسیار پیش می‌آمد که او فقط چند ساعت کار می‌کرد. مثل این بود که فقط برای آن زندگی می‌کنی که از خرج خانه بزنی و پس انداز کنی، با این تفاوت که پس اندازی وجود نداشت و باید مرتب از خرج خانه زده می‌شد.»

زن دیگری، ۲۶ ساله، مادر دو فرزند و هفت سال پس از ازدواج، ترس و خشم خود را نسبت به شوهرش، در هنگام بیکاری، چنین بیان می‌کرد: «نمی‌توانستم او را به خاطر بیکاری‌اش بیخشم. ما همیشه درباره این موضوع دعوا داشتیم. من خیلی ترسیده بودم. دست خودم نبود. از آن هراس داشتم که با مشکلات بیشتری رو به رو شویم.»

مردان، مایوس از خود و همچنین هراسناک از آینده‌ای نامطمئن، با حالت تدافعی و بدون تفاهم نسبت به خشم همسران خود عکس العمل نشان می‌دادند. یک کارمند پست ۳۰ ساله، پدر سه فرزند، پس از ۹ سال ازدواج، به مصاحبه کننده گفت:

«نمی‌فهمیدم زخم از جانم چه می‌خواهد. من تلاشم

نوزاد، که از نظر مالی کاملاً به شوهر خود وابسته اند، و بنابراین خود را "فقط خانه‌دار" تلقی می‌کنند. حتا نزد زنانی که نیمه وقت کار می‌کنند، مانند دو پنجم زنان کارگر بریتانیا در حال حاضر، خانه‌داری نقش برجسته‌ای ایفا می‌کند. و مجدداً سیستم آموزشی نیز دختران را به گونه‌ای تربیت می‌کند که خود را زن خانه‌دار - همسر و مادر - تصور کنند و نه کارگر.

### روایهای ناکام

دختران طبقه کارگر نقش سنتی زنانه را می‌پذیرند. سو شارپ در کتاب "درست مثل یک دختر: چگونه دختران یاد می‌گیرند زن باشند" مطالعه‌ای در میان دختران دبیرستانی در ایلینگ، لندن غربی، انجام داده است. این دختران اکثراً از خانواده‌های کارگری بودند. شارپ می‌نویسد:

«یکی از معلمان کالج "آموزش آینده" در لندن، می‌گفت، دختران می‌خواهند دوره‌های آرایشگری، بازرگانی و ماشین نویسی را بگذرانند... آن‌ها "مثل مدل‌های مجله‌های "دختر"، "زیردامنی"، و "دفتر خیابان بروک" لباس می‌پوشند. این دختران، کاملاً در خود آرایی غرق شده‌اند، در ناخن‌ها، ابروها، کفش پاشنه‌دار و لباس. دخترانی که امتحان مقدماتی را با موفقیت می‌گذرانند، ممکن است به دانشسراهای تربیت معلم یا دانشگاه بروند... این دختران، اغلب رفتار متفاوتی دارند... و این تفاوت خود را در پوشیدن لباس‌های نسبتاً راحت‌تر، مثل جین، تی‌شرت و عدم استفاده از لوازم آرایش نشان می‌دهند.»

سو شارپ می‌گوید، دختران طبقه متوسط "... آرزوهای فراوانی دارند که در آن ازدواج و بچه‌داری گرچه نقش دارند، اما همچنین اجبارهایی هستند که باید زندگی را ناخواسته وقف آن‌ها کرد." برعکس آن‌ها، دختران طبقه کارگر، "ازدواج" را "رهایی بخش" می‌دانند و میرا کوماروفسکی، در فصلی با همین عنوان، می‌نویسد: «کنترل شدیدتر خانواده بر دختران، در مقایسه با پسران، بی تردید، تمایل بیشتر دختران به ازدواج را به مثابه راهی برای فرار از خانه توضیح می‌دهد.» یکی دیگر از جاذبه‌های ازدواج برای دختران جوان، فرار از مشاغل خسته کننده و یکنواخت است. سو شارپ می‌نویسد:

«آن‌ها خویشاوندان و دوستان فراوانی را ببینند که از کارشان لذتی نمی‌برند. بنابراین قابل فهم است که چرا اولویت‌های آن‌ها کم و بیش به این ترتیب است: عشق، ازدواج، شوهر، بچه، شغل و

نگهداری کند، حق ندارد به خانه بیاید و به بقیه دستور دهد. مرد حق دارد وقتی حرف می‌زند، انتظار حرف شنوی داشته باشد. اما، مادامی که نتواند خرج ما را به خوبی بدهد، چنین حقی ندارد." لیلیان رابین چنین اظهار نظر می‌کند:

«خواه این احساسات با مرد در میان گذاشته می‌شود، خواه نمی‌شود، مرد این احساسات را می‌فهمید و طبیعتاً اختلافات زناشویی بیشتر می‌شود. مردان شروع می‌کردند به بروز دلسردی و خشم - گاهی با مشروب نوشیدن و دیر به خانه آمدن، گاهی با خشونت، و اغلب همیشه با اتخاذ رفتاری قلدرمآبانه در خانه. چه راه دیگری برای ابراز مردانگی خود داشتند؟ چطور می‌توانستند مقام خود را به عنوان رئیس خانواده حفظ کنند؟ زنان مقاومت می‌کردند.»

جامعه سرمایه‌داری، مردان را وا می‌دارد مقام اجتماعی را به ارزش شخصی تبدیل کنند. پول خرج کردن و کسب اموال (خانه، اثاثیه و غیره) به سلاح‌هایی برای دفاع از غرور کارگر تبدیل می‌شوند. احساس ناتوانی در کار، حس گناه فردی را پدید می‌آورد و در دنیایی مبتنی بر نابرابری اجتماعی، احترام کارگر به خود را تباہ می‌کند. مشکلات مالی بر روابط جنسی زناشویی و رختخواب آنها نیز تأثیر می‌گذارند. میرا کوماروفسکی می‌نویسد:

«... برخی از نان آوران خانه خود را "مغلوب" حس می‌کنند و... خود شوهر یا زنش کاهش توان جنسی شوهر را به شکست مالی اش نسبت می‌دهد. در مواردی دیگر، این زن است که رضای جنسی اش تحت تأثیر نارضایتی اش از شوهر به عنوان نان آور خانه قرار می‌گیرد. برخی از زنان این ارتباط را کاملاً صریح بیان می‌کنند.»

#### نابرابری در خانواده

در خانواده طبقه کارگر نسبت به خانواده طبقه متوسط، مساوات هرچند صوری، کمتری وجود دارد. لیلیان رابین می‌نویسد:

«... مرد متخصص طبقه متوسط از امنیت، موقعیت و اعتبار اجتماعی بیشتری نسبت به یک کارگر برخوردار است. این عوامل به وی امکان می‌دهند که نقش قلدرمآبانه عریان کمتری در درون خانواده داشته باشد. گذشته از آن، جایگاه‌ها و موقعیت‌های دیگری وجود دارند که به وی امکان می‌دهند، قدرت و اقتدار وی قانوناً محک بخورند و پذیرفته شوند. در عین حال، نیاز نقش کاری او به یک همسر مطیع، پذیرش عواقب

را می‌کردم و کارهای او اوضاع را بهتر نمی‌کرد. این را به همسران گفتید؟

به او بگویم؟ کی می‌توانست با او حرف بزند؟ او پرحرف‌تر، یعنی نق نقوتر از آن بود که به چیزی گوش کند. داشتم دیوانه می‌شدم و همه چیز را ول می‌کردم؛ با رفقا بیرون می‌رفتم و چند گیلان آبجو یا مشروب می‌نوشیدم. وقتی برمی‌گشتم، وضع بدتر می‌شد. گاهی دلم می‌خواست او را بزخم تا خفقان بگیرد. هیچوقت نفهمیدم چرا این کارها را می‌کرد. فکر می‌کرد من نگران بی‌پولی خانواده ام نیستم؟»

به جای‌ای که ازدواج دریچه‌ای به سوی آزادی باشد، خانه به زندان تبدیل شده است. زوج‌های جوان دیگر نمی‌توانند با دوستان شان به گردش بروند، به سرگرمی‌های خودشان بپردازند، هر وقت میل دارند به سینما یا پارکی بروند. هم بر شوهران و هم بر زنان به سرعت روشن شد که آزادی پس از ازدواج سرابی بیش نیست، که آن‌ها قید و بندهای قبلی خود را با قید و بندهای محکم‌تری عوض کرده‌اند. یک نظافتچی ۲۸ ساله، مادر سه فرزند و از یازده سال پیش متأهل، احساسات خود را چنین جمع بندی کرد: «یک روز به خود آمدم و خودم را متأهل و با یک نوزاد یافتم. و فکر کردم، "نمی‌توانم تحمل کنم! نمی‌توانم تحمل کنم زندگیم به سر رسیده باشد، آن هم زمانی که هنوز اینقدر جوان هستم." شوهر سی و یک ساله‌اش به یاد می‌آورد:

«من تازه بیست ساله شده بودم و به یک باره، زن و بچه داشتم. دیگر نمی‌توانستم هر وقت دلم خواست بیرون بروم... چنان از دست زنم، از دست زندگی خودم عصبانی بودم که کارم را ول کردم، و این اوضاع را بدتر کرد. چون مشکلات مالی بیشتر شده بود. حتا وقتی که مرتب کار می‌کردم، حقوقم آن قدر زیاد نبود، هنگامی که کارم را از دست دادم، واقعاً دچار مشکل شده بودیم.

اما می‌دانید یک مرد مقداری آزادی می‌خواهد. او نباید احساس کند، مجبور است هر روز مثل یک برده به آن خانه مزخرف برود!»

هر بار که شوهر پول کافی برای پرداخت صورت حساب‌ها نداشت یا از آن بدتر، بیکار بود، غرور مردانه‌اش جریحه دار می‌شد. برای زنی که خانه‌دار بود و بچه‌داری می‌کرد و در نتیجه غرور و موقعیت‌اش شدیداً به موفقیت شوهرش وابسته بود، موضوع به "غرور شوهر" تبدیل می‌شد. یک زن ۳۵ ساله، مادر چهار فرزند، متأهل از هیجده سال پیش، گفت: "مردی که نتواند از خانواده‌اش

برای گذران اوقات فراغت، آن اهمیتی را ندارد که نزد طبقات اقتصادی-اجتماعی بالاتر. این امر شامل دید و بازدید و نیز انجام برنامه‌های تفریحی مشترک در مکان‌های عمومی است. در حدود یک پنجم زوج‌ها با کسی جز خویشان و بستگان رفت و آمد ندارند. دید و بازدیدهای خانوادگی شان جدا از دید و بازدیدهای خودشان نیست. ۱۶ درصد دیگر بسیار دیر به دیر، شاید چند بار در سال، با زوج‌های دیگر رفت و آمد می‌کنند. و همین دیدارها نیز شاید به مناسبت‌هایی مثل پیک نیک مدرسه در روز یکشنبه، یا جشن کریسمس باشد.

حتا کسانی که این روابط را دارند، با تعداد بسیار معدودی رفت و آمد می‌کنند. نزد نیمی از آنان، این تعداد شاید یک یا دو زوج باشد. فقط ۱۷ درصد در طول سال با چهار یا تعداد بیشتری خانواده (به اضافه دوستانی که فقط چند بار در سال ملاقات می‌شوند) رابطه دارند.

چرا زندگی اجتماعی چنین محدود است؟ دلیل اول، به علت نداشتن پول است. دلیل دوم، فقدان علایق مشترک بین مردان و زنان است. برخی از شوهران در دید و بازدیدها خود را معذب احساس می‌کنند. بنابراین، بیشتر اوقاتی که زن و شوهر می‌خواهند تصمیم بگیرند که اوقات فراغت خود را چگونه بگذرانند، منجر به دعوا و اختلاف نظر می‌شود. مردان، پس از کار یکنواخت و خسته کننده در کارخانه، می‌خواهند در خانه بمانند و استراحت کنند. زنان که مجبورند در خانه بمانند، نیازهای دیگری دارند.

«آن‌ها اغلب خسته و ناآرام هستند، خود را محبوس در چهار دیواری خانه احساس می‌کنند و آماده اند برای بیرون رفتن - به هر جایی، فقط در خانه نباشند... اما مرد هنگامی که مشغول به کار نیست، می‌خواهد به آرامش و سکوت خانه بازگردد، در حالی که زن نیازمند ترک آن است. برای مرد، خانه پناهگاه است و برای زن، یک زندان.»

لیلیان رابین می‌نویسد:

«خانواده‌های طبقه متوسط... به هر دلیل، زندگی اجتماعی فعال‌تری دارند. آن‌ها بیشتر بیرون می‌روند، بیشتر مطالعه می‌کنند، دوستان بیشتری دارند، آدم‌های بیشتری را می‌بینند.»

علت آن، تا حدی وضعیت مالی است؛ در حالی که برای یک خانواده طبقه متوسط، استخدام یک پرستار بچه، سینما و رستوران رفتن، به تعطیلات خانوادگی رفتن، یک آخر هفته را بدون بچه‌ها سپری کردن، چندان هزینه‌ای در بر ندارد. برای کارگران، کار و خانه دو دنیای جدا هستند.

خطر ایدئولوژی یک خانواده مساوات طلبانه تر را الزام آور می‌سازد. برعکس او، برای مرد کارگر، در دنیای بیرون از خانه‌اش، کمتر چنین پاداش‌هایی وجود دارد. خانواده معمولاً تنها جایی است که او می‌تواند قدرتش را اعمال کند و خواستار گردن نهادن به اقتدارش گردد. از آن جایی که نقش کاری او مستلزم مشارکت همسرش نیست، تحت فشار کمتری برای پذیرش ایدئولوژی مساوات طلبانه قرار دارد.»

زن یک کارگر معمولاً نسبت به شوهرش همدردی نشان می‌دهد، او نیازهای روانی او را درک می‌کند و می‌کوشد آن‌ها را برآورده کند. لیلیان رابین می‌نویسد:

«... در ظاهر به نظر می‌آید زنان کارگران اقتدار شوهران خود را می‌پذیرند و به آن‌ها حق می‌دهند؛ یکی از دلایل عمده آن است که نیاز مرد را درک می‌کنند. مردی که روی خط مونتاژ، در یک انبار، یا تصفیه خانه کار می‌کند چه جایی دیگری به جز خانه‌دارد تا احساس کند که حرفش "ارزش" دارد، که حرفش قابل "گوش دادن" است؟ اما پشت این ظاهر، یک دوگانگی وجود دارد؛ زیرا بهای اطاعت زن بالاست. زن با گذشت از خواست‌هایش در برابر خواست‌های مرد، دچار دلسردی می‌شود؛ دلسردی‌ای که او را چنان معذب می‌کند که غالباً حتا خودش به آن آگاه نیست.

متأسفانه، احتمالاً هیچکس بیش از خود آن‌ها آگاه نیست که مردی که باید احترامش را نگه دارد، خودش آن را از دست داده است.»

این تفاهم و همدردی زنان نسبت به تنگناهای شوهر، به ندرت از سوی شوهر با تفاهم متقابل نسبت به تنگناهای زن پاسخ داده می‌شود.

فشار بر کارگر در دنیای بیرون غالباً چنان زیاد است که او خانواده خود را تله‌ای می‌بیند که او را به ایفای نقش صید و صیاد واداشته است.

«در واقع، هر کودک پنج ساله‌ای می‌داند چه وقت "پدر روز بدی" داشته است... هنگامی که هر روزکار، "روز بدی" است، خانواده ممکن است حتا گاهی نسبت به او احساس خصمانه داشته باشد. شاید اعضای خانواده فکر کنند، خوب او می‌تواند این شغل نفرت انگیز را رها کند و جای دیگری کار کند تا دوباره احساس کند یک انسان است نه یک آدم آهنی.»

خانواده‌های طبقه متوسط نسبت به خانواده‌های کارگری، زندگی اجتماعی فعال‌تری دارند. میرا کوماروفسکی می‌نویسد:

«در گلنتون معاشرت‌های خانوادگی با دوستان

## کار خانگی

کار خانگی، زندگی زنان را به شدت محدود و طاقت‌فرسا می‌کند. نه به این معنا که زن کارگر مثل زن طبقه متوسط از کار خانگی بیزار است. همان طور که میرا کوماروفسکی می‌نویسد:

«برخلاف برخی از زنان خانه‌دار تحصیل کرده که از کار خانگی بیزارند، افراد مورد مصاحبه ما هرگز نگفتند که این کار در شأن آن‌ها نیست، که کارخانگی یک کار دستی پر زحمت و بدون ابتکار است... آن‌ها کار خانه را می‌پذیرند. در مصاحبه شوندگان به ندرت نشانه‌ای از بی‌اعتباری‌ای یافت می‌شود که زنان تحصیل کرده گاهی به نقش خود نسبت می‌دهند و در عبارت

آشنای "من فقط خانه‌دار هستم" تجسم می‌یابد.»

از آن جایی که مردان کارگر همچون زنان، تمایز سنتی بین وظایف زنانه و مردانه را می‌پذیرند، "زنان به طور معمول انتظار یاری از سوی شوهرانشان را ندارند".

«زمانی که از این زنان درباره رتبه بندی خصوصیات یک شوهر خوب سوال شد، "خواست کمک به زن در کارهای خانگی" از جمله آخرین خصوصیات خوب تلقی می‌شد؛ رتبه هجدهم در میان ۲۱ خصوصیت خوب یک شوهر. تنها ۴ درصد از زنان "کمک در کار خانگی" را "بسیار مهم" می‌دانستند. حتا "کمک در بچه داری" فقط توسط ۱۲ درصد زنان "بسیار مهم" تلقی می‌شد.»

در برابر، «مردانی که دارای تحصیلات عالی هستند، بیش از مردانی که تحصیلات پائین‌تری دارند، به همسرانشان در خرید و بچه داری کمک می‌کنند. ۴۰ درصد مردانی که تحصیلات پائین‌تری دارند، یا هیچ‌گاه در بچه‌داری کمک نکرده‌اند یا به ندرت این کار را کرده‌اند. این رقم، در مورد تحصیل‌کرده‌های مراکز عالی ۱۰ درصد است.»

به عقیده میرا کوماروفسکی، یکی از دلایلی که شوهران تحصیل‌کرده طبقه متوسط بیشتر به همسران شان کمک می‌کنند، چنین است:

«ازدواج‌های افراد تحصیل‌کرده از آن رو نشاط آور و رابطه گرم‌تر است که شوهران در بچه داری کمک می‌کنند. یک شوهر خوشبخت کمتر محاسبه‌گر است.»

این واقعیت که زن طبقه کارگر در اصل، کارکرد جنسی خود در خانه‌داری را می‌پذیرد، به این معنا نیست که او راضی از تحمل این فشار است. در واقع زنان کارگران عموماً دلسرد و افسرده هستند. ماریا کوماروفسکی می‌نویسد:

بنابراین، زن و شوهر حرف زیادی برای زدن به یکدیگر ندارند. میرا کوماروفسکی می‌نویسد: «معمولاً در گفتگوهای زن و شوهر نه مهارت و نه علاقه وجود دارد، هر یک شکایت می‌کند که آن دیگری "راجع به مسایل خسته کننده" با جزئیات غیر ضروری حرف می‌زند...» یک بنای روکار ۳۶ ساله درباره شغل‌اش می‌گوید: "کارم چیزی ندارد که درباره اش حرف بزنم. من تمام روز فقط رنگ مخلوط می‌کنم و نقاشی می‌کنم. این کار کسل کننده است." میرا کوماروفسکی می‌افزاید: "صحبت درباره کار برای شوهر به معنای "نق" کردن است که این کار، مردانه تلقی نمی‌شود."

زندگی فرای وظایف بلاواسطه روزانه چیز زیادی ندارد. وقت کمی برای فعالیت‌های مشترک فرهنگی باقی می‌ماند که می‌تواند علایق مشترک ناچیز را گسترش دهد و بر فقر روحی غلبه کند.

«به این ترتیب زن و شوهر وابسته به هم در یک پیوند دردناک، یکدیگر را به خاطر شکست در تحقق آرزوهای فرهنگی‌شان سرزنش می‌کنند - آرزوهایی که با نیازهای‌شان، تجارب‌شان، یا واقعیت‌های اجتماعی - اقتصادی دنیایی که در آن زندگی می‌کنند، رابطه چندانی ندارد... تحمل بار این فشار... به ویژه در یک سیستم اقتصادی به شدت رقابتی، که به همه زنان و مردان حق کار کردن در برابر یک دستمزد مکفی و احترام برانگیز را نمی‌دهد، دشوار است.»

به علاوه ارتباط اجتماعی اندکی بین زنان و دوستان شوهر وجود دارد: "اکثریت زنان، در حدود ۸۰ درصد، با همکاران شوهران‌شان، ارتباطی ندارند. دوستی شوهران ممکن است در محل کار شکل بگیرد و زنان به این دوستان معرفی نشوند." در میان زوج‌های طبقه متوسط اوضاع به نحو بارزی به گونه‌ای دیگر است. لیلیان رابین می‌نویسد:

«برای متخصصان... بین محل کار و خانه، آن جدایی که مشخصه خانواده طبقه کارگر است، وجود ندارد. کار و زندگی - که به معنای بازی نیز هست - از یکدیگر جدائی ناپذیراند. دوستان آن‌ها اغلب همکاران یا متخصصانی در رشته‌های مشابه یا مرتبط هستند. بعدازظهرها را با این دوستان سپری کردن، به معنای رد و بدل ایده‌هایی است که روز هنگام کار با هم رد و بدل کرده‌اند و اکنون، بعد از کار، مایه شوحی و تفریح آنهاست. زندگی اجتماعی تقریباً همواره به هر دو نفر ارتباط دارد و تجربه مشترک زن و شوهر است.»

جویی، زنده ترین خاطره فرزندان می باشد.»  
 بسیاری از پدران کارگر احساس ناتوانی می کنند؛  
 آن ها می دانند که این تقصیر آنان نیست. در  
 جامعه ای که پول منبع عزت نفس و قدرت است،  
 کارگران هیچ یک را ندارند. آن ها احترام برانگیز  
 نیستند. آن ها به خودشان، به کارشان اطمینان  
 ندارند. کودکان شان، این را به روشنی حس  
 می کنند.

«وقتی معلم ها، خانواده ای را که آنها به آن تعلق  
 دارند و ارزش هایی را که آنها در خانه فرا  
 گرفته اند، تحقیر می کنند، آن ها می فهمند. می دانند  
 که هیچ کارگر کارخانه ای، هیچ راننده کامیونی،  
 هیچ کارگر ساختمانی ای قهرمان فیلم های  
 تلویزیونی نیست. می دانند که والدین شان آدم های  
 "حسابی" تلقی نمی شوند... و از همه بدتر، می دانند  
 که والدین شان هم این چیزها را به خوبی می دانند.  
 پس دیگر چرا فرزندان شان را وادار کنند که  
 "بهرتر" کار کنند، که "بهرتر از خودشان باشند"؟  
 چرا دیگر در آن ها خشم فراگیرتر و طغیان  
 برانگیزتری را بیروارند؟ خشمی که در خانه  
 تخلیه می شود؛ خشمی که نوک حمله خود را به  
 جای دنیای بیرون، جایی که ابراز آن خطرناک  
 است، به درون خانه متوجه می کند.»

والدین کارگر، ناموفق و ناتوان، حاکمیت اقتدار  
 گرایانه خود را بر فرزندان شان تحمیل می کنند.  
 کوماروفسکی می نویسد:

«... والدین کارگر می کوشند ارزش های "سنتی"  
 نظیر اطاعت، پاکیزگی و احترام به بزرگترها را  
 به کودکان خود یاد دهند. اما، والدین طبقه متوسط  
 ... از فرزندان شان می خواهند شاد باشند، اعتماد به  
 نفس داشته باشند و خوب درس بخوانند... والدین  
 طبقه کارگر از امنیت یا ظرفیت عاطفی برای  
 برقراری ارتباط با دیگران حرف نمی زنند. چنین  
 ایده هایی در قاموس آن ها جایی ندارد.»

محرومیت اقتصادی و فرهنگی، همراه با دستان  
 سنگین پدر، رشد و شکوفائی شخصیت در کودکان  
 را درهم می شکند.

«بلندپروازی های کودک - به ویژه پسری - که در  
 یک خانواده مرفه متولد شده است، می تواند سر به  
 آسمان سایید؛ رؤیاهای او نسبتاً حد و مرزی ندارد.  
 او از اولین لحظه کسب آگاهی، از آینده اش و  
 برنامه هایی که برای او ریخته شده است، مطلع  
 است؛ نقشه هایی که فقط تخیلاتی آرزومندانه  
 نیستند، بلکه پشتوانه تحقق دارند. همان طور که  
 بزرگ می شود، در پیرامون خود مردهایی را  
 می بیند که مشاغل مهمی دارند. در خانه، در

«زن خانه دار، مشکل عمده خود را در نداشتن پول  
 کافی برای نیازهای اولیه زندگی، برای زندگی  
 لذت بخش تر، برای پرستار بچه و تفریح می داند.  
 اما تفکیک شدید نقش های جنسی، علیرغم پذیرش  
 زن، در او حس محدودیت و انزوا را پدید  
 می آورد... مسئولیت رهایی ناپذیر بچه داری و  
 حس مقید بودن، در زن عدم رضایت را دامن  
 می زند.»

### والدین و کودکان

فقر و عدم امنیت، اکثر والدین، به خصوص  
 پدران، را به کناره جویی می کشاند. یک کارگر  
 فولادکار ۳۱ ساله به لیلیان رابین می گوید:

«پدر من مرد خیلی آرامی بود، او هیچوقت حرف  
 نمی زد، حتا وقتی که از او سؤالی می کردی. مثل  
 آدم های ناشنوا یک جا می نشست. گاهی، یک  
 ساعت بعد (گویی کلمه ای از دهانش پریده) به تو  
 نگاه می کرد و می گفت "چیزی می خواهی؟" بیشتر  
 وقت ها نمی دانست که تو هم وجود داری.»

یک زن ۲۵ ساله، دختر بزرگ یک خانواده با ۲  
 فرزند، به یاد می آورد:

«به نظر می آمد پدر من هیچوقت حرف نمی زند یا  
 عضو خانواده نیست. تنها چیزی که می توانم به یاد  
 بیاورم آن است که او از کار کردن در باغچه خود  
 لذت می برد. او به خانه می آمد، غذا می خورد، و  
 به حیاط می رفت، تقریباً هر شب، حتا وقتی که  
 باران می آمد. در اوقات دیگر، ساعت ها ساکت  
 می نشست، انگار وجود نداشت.»

لیلیان رابین می گوید:

«راست است که پدران برخی خانواده های طبقه  
 متوسط را نیز می توان مثال آورد که آدم های کم  
 حرفی بودند، یا "عضو خانواده" نبودند. اما هیچ  
 کدام از بچه هایی که در چنین خانه هایی بزرگ  
 شده اند، این نوع در خود فرو رفتن، این نوع کنار  
 جویی را که به کرات در خانه های کارگران  
 تجربه شده است، به یاد نمی آورند. فرزند یک پدر  
 متخصص شاید به یاد آورد که او "همیشه کار  
 می کرد، حتا وقتی که در خانه بود"؛ که "به شدت  
 مشغول بود"؛ یا "همیشه به نظر می آمد مسئله ای  
 فکرش را به خود مشغول کرده است." اما همین  
 شخص نیز بیش از فرزند یک کارگر حضور پدر  
 را در زندگی خانوادگی حس می کرد؛ حتا اگر این  
 حضور فقط سر میز شام و هنگام گفتگوی  
 خانوادگی می بود. پس به نظر می آید در  
 خانواده های مرفه، مشغله فراوان پدران در یادها  
 مانده است، ولی در خانواده های کارگر، کناره

راه خرج کردن آن. اما این لحظات، نادر بودند و نه وصف تار و پود زندگی من. خاطرات دوران کودکی برای من، همچون انسان‌هایی که ملاقات کردم، آغشته با رنج و محرومیت مادی و روانی است؛ زیرا این مشکلات، همچون شب به دنبال روز، در پی هم می‌آمدند.»

### خشونت در خانواده

این که تصویر ایده آل از خانواده به مثابه منبع عشق، تفاهم و حمایت بی پایان، از اقعیت به دور است، هنگامی آشکار می‌شود که به پشت ظاهر خانواده و به خشونت های جسمی کاملاً متداول در آن نظری افکنده شود.

در واقعیت، آمار خشونت خانگی چندان قابل اتکا نیستند. اکنون پذیرفته شده است که خشونت در خانه متداول‌تر از آن است که قبلاً تصور می‌شد. سوزان اشتینمتس و مورای ستراس در کتاب خود به نام "خشونت در خانواده" می‌نویسند: «... در کمتر گروه یا نهادی در جامعه آمریکایی، تناوب بروز خشونت بیش از خانواده است. در موارد حاد، خشونت جسمی به قتل منجر می‌گردد. یک گزارش رسمی در سال ۱۹۷۷ "نتیجه گرفت که سالانه بیش از ۳۰۰ کودک تنها در انگلیس و ولز به قتل می‌رسند و ۳۰۰۰ کودک دچار جراحات شدید می‌گردند. به چهار صد نفر جراحاتی وارد می‌آید که منجر به صدمه مغزی مزمن می‌گردد، و ۴۰۰۰۰ کودک دچار صدمات سبک یا نیمه سنگین می‌شوند."

هر چه فرد محروم تر و استثمارزده‌تر باشد، خشونت شدیدتر است. ریچارد گلس در کتاب خود به نام "خانه خشونت" می‌نویسد:

«... در حالی که خشونت در تمامی خانواده‌ها و در تمامی سطوح اقتصادی - اجتماعی رخ می‌دهد، بیشتر در خانواده‌هایی متداول است که به طبقات پایین و انتهای ساختار اجتماعی تعلق دارند... بسیاری از خشونت‌های زناشویی و خشونت نسبت به کودکان در خانواده‌هایی روی می‌دهد که درآمد پایین و آموزش اندک دارند و شوهر شغل رده پایینی دارد.»

میرا کوماروفسکی نیز بین سطح پایین آموزش و میزان بالای خشونت رابطه ای می‌یابد. در حالی که ۳۳ درصد زنان زیر دیپلم از مشاغر همراه با کتک کاری با شوهر خود نام می‌برند، در میان کسانی که مدرک تحصیلی دیپلم یا بالاتر دارند، این رقم فقط به ۴ درصد می‌رسد. تحقیق دیگری روشن می‌کند که تقریباً نیمی از پدرانی که کودکان

مدرسه، در همسایگی، تشویق می‌شود تا توانایی‌هایش را بیازماید و به ستاره‌ها برسد. اکثر پسران کارگران، تجربه‌ای درست عکس این دارند. او در خانواده‌ای تولد یافته است که مسئله بقا مطرح است، که باید بی‌امان تلاش کند که فقط نیازهای امروزش را برآورد، که اجاره فردا را بپردازد. والدین نمی‌توانند به چیزی فرای این بیاندیشند. در چنین شرایطی، کودک چه رؤیایی می‌تواند داشته باشد؟»

وضعیت دختران چگونه است؟

«در میان زنان، معدودی به یاد می‌آورند که در زمان نوجوانی می‌خواستند، مدل یا هنرپیشه شوند، اما خواست اکثر آن‌ها ازدواج و تشکیل یک کانون خانوادگی شاد بوده است... نه آن که دختران طبقه متوسط این آرزوها را ندارند، اما، آنان علاوه بر آرزوی ازدواج، خواهان پیشرفت شخصی نیز هستند... برای دختران طبقه متوسط، ازدواج در مرحله بعدی قرار دارد و به بعد از فارغ التحصیلی از کالج موکول می‌گردد. به علاوه، این دختران در کالج، حداقل مقداری آزادی و خودمختاری خواهند داشت که جوانان بسیار مشتاق اش هستند و نیز به فعالیت‌هایی می‌پردازند که اعتبار و احترام خانواده و همتران‌شان را برمی‌انگیزد.»

فرزندان کارگران از دوران کودکی خود، خاطره خوشی ندارند. لیلیان رابین می‌نویسد:

«... معدودی از افراد خانواده‌های کارگری می‌گویند، "اوه، چه خوب بود دوباره بچه می‌شدم"، اما این کلمات از زبان افراد مرفه به کرات شنیده می‌شود. تعجب‌آور نیست که فرزندان کارگران بسیار سریع بالغ می‌شوند، در حالی که سن بلوغ در میان فرزندان خانواده‌های طبقه متوسط مرفه - اغلب به ۲۵ سال می‌رسد. این تأخیر در تقبل وظایف یک بزرگسال، تجملی است که تنها بخش مرفه جامعه از پس آن برمی‌آید.

آیا هیچ داستانی در باره دوران خوش کودکی وجود نداشت؟ پاسخ این است که بسیار معدود: همواره تعداد کمی خاطرات شیرین وجود دارند، برخی خانواده‌ها کمتر مشکل داشتند، برخی پرمحبت تر بودند؛ اما دوران کودکی خوش وجود نداشته است... من خانواده محروم خودم را به یاد می‌آورم. با این حال، لحظات شادی نیز وجود داشت - بستنی قیفی، یک اسباب بازی کوچک، گردش‌های غیرمنتظره و نادر دسته جمعی، یک کلام تشویق آمیز مادر عاجز هراسیده و خسته‌ام، گاهی چند سنت پول توجیبی و رنج شدید انتخاب

می‌نویسد:

«... کنش متقابل طولانی، رابطه نزدیک و نزدیکی عاطفی زندگی خانوادگی، زن و شوهر را آسیب پذیرتر می‌کند و پرده‌ای را که بایستی ضعف‌های شخصی زن و شوهر را بپوشاند، از هم می‌دراند. در نتیجه، آن دو به نقاط ضعف یکدیگر آشنا می‌شوند و می‌توانند با انگشت گذاشتن بر این نقاط ضعف، یکدیگر را جریحه دار سازند... [هر دو طرف] در جریحه دار ساختن شریک زندگی خود متخصص می‌شوند. هر دو بسیار سریع یاد می‌گیرند چه چیزی دیگری را عصبانی می‌کند. در طی مشاجرات، استدلال‌ات یا درگیری‌های خانوادگی، یکی از آنها یا هر دو با حمله به نقاط ضعف دیگری، می‌کوشد "پس گردنی" را بزنند.»

در سال ۱۹۷۹ در بریتانیا روشن شد که نمونه "کارگر" - مرد متأهل دارای همسر خانه‌دار و فرزند - نمایانگر تنها ۸ درصد از مردان کارگر و ۵ درصد کل نیروی کار جامعه است، با وجود این، همچنان کلیشه شوهر، به عنوان نان آور خانه، و زن، به عنوان فرد وابسته و پرورش دهنده به حیات خود ادامه می‌دهد.

### خانواده، بختک بیماری روحی

بیماری روحی کمتر از بیماری جسمی آسیب رسان نیست. بخشی از یک تحقیق انجام شده به وسیله جورج براون و تیریل هاریس درباره افسردگی در میان زنان، رابطه بین جایگاه طبقاتی زن و ابتلا به اختلالات روانی را نشان می‌دهد. زنان مورد مصاحبه در کامبرول، لندن شمالی، زندگی می‌کنند. با این تحقیق روشن شد که اتفاقات ناگوار در زندگی، نظیر بیماری خطرناک یکی از بستگان، از دست دادن کار، بارداری ناخواسته، عدم موفقیت در یافتن خانه، یا دریافت حکم تخلیه، در زنان کارگر بیش از زنان طبقه متوسط موجب بروز اختلال روانی می‌گردد. این امر در میان زنان دارای فرزند برجسته‌تر بود. ۳۹ درصد مادران خانواده‌های کارگری، در برابر ۶ درصد مادران خانواده‌های متوسط، پس از وقوع حادثه ای وخیم دچار اختلال روانی می‌شدند.

آمار بیماران زن دارای کودکان زیر شش سال بالاتر بود - در حدود ۴۲ درصد (در برابر ۵ درصد زنان طبقه متوسط). بنابراین:

«دریافتیم اگر یک زن، پیوند عاطفی و صمیمی با کسی که بتواند به او اعتماد کند، به ویژه با شوهر، یا دوست پسرش نداشته باشد، در صورت بروز

خود را کتک می‌زنند، در سال قبل از ارتکاب عمل، بیکار بوده‌اند، در حالی که ۱۲ درصد پدرانی که فرزند خود را کتک زده‌اند در همان زمان ارتکاب عمل بیکار بودند.

یک پژوهش در ویلتشایر شرقی و شمالی درباره کودکانی که در طی سال‌های ۷۱ - ۱۹۶۵ مورد سوء رفتار قرار گرفته‌اند، نشان داد که ۴۸ درصد پدران (یا مردانی که نقش پدر را داشتند) بیکار بودند، ۷۱ درصد آن‌ها کارگران غیر ماهر بودند و ۹۸ درصد مستأجر بودند. یک پروژه تحقیقی دیگر که در منطقه ستراتکلاید درباره ایراد جراحات عمدی به کودکان در سال ۱۹۸۰ انجام شد، نشان می‌دهد که تنها ۱۰ درصد مادران، کار تمام یا نیمه وقت داشتند و دو سوم پدران بیکار بودند.

در حالی که معمولاً زنان قربانی خشونت مردان در خانواده هستند، اما اکثر زنان در اعمال خشونت نسبت به کودک، همدست مرد هستند. به نوشته ریچارد گلز: «مهاجم ترین فرد از میان مادر و پدر، مادر است... این مادر است که معمولاً زمانی که تحمل اش به پایان می‌رسد، کتک می‌زند.» دو محقق آمریکایی در گزارش خود می‌گویند که از ۵۷ موردی که آن‌ها بررسی کردند، در ۵۰ مورد، این مادران بودند که کودک را کتک زده بودند.

یکی از اشکال بد رفتاری با کودک که در آن اعمال قدرت و سوء استفاده جنسی انجام می‌گیرد، تجاوز است. تجاوز گرچه محدود است، اما نادر نیست. پس از یک تحقیق جامع سه ساله تخمین زده شد که آمار سالانه آن در نیویورک به ۳۰۰۰ مورد می‌رسد. محققان دیگری آمار واقعی را بیش از این تخمین می‌زنند. "در این موارد اغلب از پدر، خویشاوند مرد یا دوست مادر و تمام کسانی که به راحتی می‌توانستند به خانه رفت و آمد کنند، نام برده می‌شود. سن قربانیان بین یک یا دوماه تا هفده یا هجده ساله بود." تجاوز، مانند خشونت جسمی، "بیشتر زمانی روی می‌دهد که در نتیجه فقر، تمام افراد خانواده در یک فضای کوچک زندگی کنند."

علت دقیقاً آن است، که خانواده "قلبی در یک دنیای سنگدل" است، که انسان‌ها در یک محیط از خود بیگانه از خانواده بیش از توانش انتظار دارند، که در آن زن و شوهر برای ارضای نیازهای عاطفی خود هر چه بیشتر به یکدیگر وابسته می‌شوند، که منجر به انباشت فشار، ناامیدی و نفرت می‌گردد. چنان که ریچارد گلز

یک حادثه وخیم، یا یک مشکل بزرگ، بیشتر در معرض ابتلا به بیماری قرار دارد.»

براون و هریس، مانند رابین و کوماروفسکی، دریافتند که جایگاه طبقاتی بر میزان حمایت عاطفی تأثیر فراوانی دارد. در خانواده‌های کارگری، شوهران کمتر از خانواده‌های طبقه متوسط، همسر خود را از لحاظ روانی حمایت می‌کنند. تنها ۳۷ درصد زنان کارگر - در برابر نیمی از زنان طبقه متوسط - دارای کودک زیر ۶ سال، با شوهر یا دوست پسر خود در خانه پیوند نزدیکی دارند.

زن طبقه متوسط نسبت به زن طبقه کارگر، امکانات مادی و روانی بیشتری برای مقابله با اتفاقات ناگوار دارد. این زن می‌تواند به فعالیت در عرصه دیگری پردازد یا رابطه جدیدی را آغاز کند.

براون و هریس می‌نویسند:

«زن طبقه متوسط بیشتر می‌تواند به مسافرت برود، به دیدن دوستانش در شهری دیگر برود، یا یک پیراهن نو بخرد؛ او با اعتماد به نفس و مهارت بیشتری، تجربه‌ای لذت بخش را می‌جوید؛ و همچنین بیشتر اعتقاد دارد که سرانجام به اهداف مهمی دست خواهد یافت. شاید این دلیلی باشد بر ارتباط میان توان تحمل ناملایمات و میزان امید به بهتر شدن اوضاع.»

مهمترین عامل تعیین کننده و مؤثر بر وضعیت روانی زن کارگر، احساس "بی چاره‌گی"، بر اثر بیکاری، می‌باشد. آمار زیر، روشن‌گر اهمیت اشتغال در سلامت روانی زنان است: از میان زنان بیکار دارای فرزند، اما بدون رابطه نزدیک با شوهر، ۷۹ درصد در صورت بروز یک حادثه ناگوار در زندگی، بیمار شدند. آمار مربوط به زنانی که شرایط مشابهی داشته، اما شاغل بودند، تنها ۱۴ درصد بود.

براون و هریس در بخش نتیجه‌گیری کتاب خود نوشتند:

«به طور خلاصه: برخی از تفاوت‌های طبقاتی در میزان ابتلا به افسردگی از آن روست که زنان کارگر حوادث ناخوشایندتر و مشکلات بیشتری را تحمل می‌کنند، به ویژه زمانی که فرزند دارند؛ مشکلات مربوط به مسکن، وضعیت مالی، شوهر و کودک (به اضافه موارد بیماری) از اهمیت خاصی برخوردارند. این گونه حوادث بد به کرات برای زنان کارگر روی می‌دهند. از این رو، آنان بیشتر مستعد ابتلا به فشار عصبی "پایین شهری" هستند که در جامعه کنونی رایج است.»

یکی از مهم‌ترین دستاوردهای براون هاریس پرتو افکندن بر تأثیر ترکیب طبقه و خانواده بر سلامت زنان است. زن متعلق به طبقه کارگر، بیشتر مستعد ابتلا به بیماری‌های روانی است - به ویژه اگر تنها باشد. از سوی دیگر، زنان متأهل، اگر به طبقه متوسط تعلق داشته باشند، کمتر در خطر ابتلا به این بیماری‌های قرار دارند. تعلق به طبقه کارگر و تأهل، ترکیب خطرناکی را می‌سازد.

«...خطر ابتلا به بیماری روانی در زنان مجرد، یک بیستم و در بیوه‌ها، مطلقه‌ها و زنان جدا شده، یک سوم است، اما این آمار در میان زنان تمام طبقات یکسان است. در میان زنان متأهل است که تمایزات طبقاتی مشاهده می‌گردد.»

در نتیجه، نرخ بالای ابتلا به بیماری روانی در میان زنان متأهل کارگری دارای فرزند و بیکار، بازتاب استثمار سرمایه‌دارانه و ستم جنسی مرتبط با آن است.

زنان و مردان، از نظر خطر ابتلا به بیماری روانی، چگونه با هم مقایسه می‌شوند؟

بسیاری از پژوهش‌گران به تحقیق در مورد این مسئله پرداخته‌اند. چکیده یک‌چنین تحقیقاتی را می‌توان در مقاله‌ای تحت عنوان "رابطه بین نقش‌های جنسی، جایگاه تأهل، و بیماری روانی" اثر و. ا. گوو، یافت. گوو می‌گوید که تحقیق در تمام کشورها،

«... نشان داده است که زنان متأهل، بیش از مردان متأهل به بیماری‌های روانی مبتلا می‌گردند. در مقابل، با مقایسه مردان و زنان مجرد، مردان و زنان مطلقه و مردان و زنان بیوه روشن می‌گردد که درصد ابتلای زنان بیش از مردان نیست. در واقع، اختلاف موجود در میان این گروه‌ها آن است که زنان کمتر از مردان به بیماری‌های روانی مبتلا می‌گردند.»

گوو با تکیه بر آمار تخمین می‌زند که آسیب پذیری زنان بعد از ازدواج دو برابر مردان می‌گردد. او استدلال می‌کند که دلیل این مسئله آن است که "مردان دو نقش مهم دارند، کار و رئیس خانواده. در حالی که زنان به داشتن یک نقش تمایل دارند، زن خانه‌دار". (نرخ اشتغال بالای زنان با این استدلال در تناقض است، اما - و این نکته مهم است - زنان و مردان هنوز به نقش‌های سنتی خود باور دارند). گوو، در تایید این نظریه که تفاوت بین نقش‌های جنسی مرد و زن، علت تفاوت در نرخ ابتلا به بیماری است، به تحقیق در مورد مردان واقع در سن بازنشستگی و مردان بازنشسته می‌پردازد و در می‌یابد که "حداقل، شواهد مقدماتی

عمل جنسی و موقعیت های جنسی، متمرکز می‌شود و به شخصیت سوژه های خود اجازه خودنمایی نمی‌دهند."

مدت‌ها پیش، در سال ۱۹۲۱، الکساندر کولونتای این تصور و برداشت از سکس را محکوم کرد: «دیدگاه بورژوازی نسبت به رابطه جنسی به عنوان موضوع ساده سکس بایستی به نقد کشیده شده و جای خود را به درک گسترده‌ی عشق بدهد که زندگی را غنی ساخته و شادی بیشتری فراهم می‌آورد. هر چه رشد فکری و عاطفی فرد بیشتر باشد، فضای کمتری برای رابطه جسمی عشق، در زن و مرد باقی می‌ماند و تجربه عشق درخشان‌تر خواهد بود.»

دیدگاه مکانیکی به سکس، بر اضطراب زنان و مردان می‌افزاید. زن از خود می‌پرسد "آیا من به اندازه زن آن مجله یا فیلم سینما و تلویزیون، جذاب و در رختخواب موفق هستم؟" مرد از خود می‌پرسد: "آیا توان جنسی دارم؟"

بی بند و باری جنسی، این ایده را که جای زن در خانه است، به چالش نطلبیده است؛ بلکه فقط این جمله را به آن افزوده است: "و در رختخواب".

سرمایه‌داری، تمام وجود و هستی انسان را بی‌قواره و تهی می‌سازد. مانع از آن می‌گردد که مردان، زنان و کودکان بتوانند توانائی‌های خود را در تمام وجوه زندگی شکوفا سازند. خانواده که جزئی از این جامعه‌ای است که انسان‌ها در آن آسایش و عشق می‌جویند، روابط بیرونی را در خود بازتولید می‌کند و در نتیجه به کانون درگیری‌های شخصی، خشم، حسادت، ترس و حس گناه، تبدیل می‌شود. مردان و زنان، هر دو، در تجسم بخشیدن به کلیشه‌های ایده‌آلیستی نامحتملی که جامعه به آن‌ها عرضه می‌کند، ناکام می‌مانند.

اگر خانواده در تأمین امنیت عاطفی و نیازهای شخصیتی انسان‌ها هر چه بیشتر عدم کارایی خود را نشان می‌دهد، پس چرا مردم چنین محکم به آن می‌چسبند؟ چرا از میان همه نهادها، این نهاد بیشترین توانایی بقا را از خود نشان می‌دهد؟

گرچه، هر چه دنیا بی‌رحم‌تر باشد، خانواده در تأمین نیازهای عاطفی و مادی اعضایش، ناتوان‌تر است، اما درست به همین علت، نیاز به چنین مأمونی بیشتر است. در هیچ جای دیگری، این نیازها برآورده نمی‌شوند. یک بچه یتیم، یک مرد و زن بیوه، یا میان سالان و پیران تنها و بدون خویشاوند نزدیک، در خارج از خانواده، تنها تر و بیچاره‌ترند. کمک متقابل، نیاز بنیادین مردان و زنان است. خانواده هسته‌ای، از تنهایی نیرو

وجود دارد که نشان دهند آمار بیماری‌های روانی مردان و زنان متأهل پس از بازنشستگی، مشابه است."

### خانواده یک حریم مقدس تسخیرناپذیر نیست

خانواده، پناهگاهی امن و مجزا از دنیای کار نیست. کار در تمامی جنبه‌های زندگی کارگر نفوذ می‌کند. لاش می‌نویسد:

«همان پیشرفت‌های تاریخی که ایجاد زندگی خصوصی - به ویژه خانواده - را به عنوان پناهگاه و حریم عاطفی در برابر دنیای بی‌رحم سیاست و کار لازم گردانیدند، به این حریم حمله می‌کنند و آن را تحت کنترل خود در می‌آورند. عقب نشینی به درون "حریم خصوصی" دیگر نمی‌تواند حافظ ارزش‌هایی باشد که در دنیای بیرون در خطر نابودی قرار دارند.»

یک کارگر کارخانه فورد وضعیت خود را چنین توصیف می‌کند:

«فکر نمی‌کردم زنده بمانم. من از سر کار به خانه می‌رفتم و یک راست به خواب می‌رفتم. پاها و دستانم در حال سوختن بودند. می‌دانستم سخت کار می‌کنم. من در قسمت بدنه سازی کار می‌کردم، اما آن جا جهنم بود. ماهها با زخم رابطه‌ای نداشتم. الان می‌دانم که این درست نبود. هیچ کاری نباید این قدر سخت باشد.»

یک تحقیق در مورد تأثیرات سیستم تغییر "مستمر" ساعت کار نشان می‌دهد که مردان نمی‌توانند درست بخوابند، اشتهاى آن‌ها کم می‌شود، مدام احساس خستگی می‌کنند، عرق می‌ریزند، مجروح می‌شوند، آرتروز روماتیسمی می‌گیرند، سردرد دارند و دچار بیماری‌های رکتوم می‌گردند. به علاوه:

«مشکلی که اغلب در رابطه زناشویی از آن نام برده می‌شود، عدم حضور کارگر در خانه در شب‌ها، رابطه جنسی و افتادن وظایف شوهر به عهده زن است... یکی دیگر از حوزه‌های زندگی خانوادگی که از تأثیرات زیان بار کار شبانه برکنار نیست، رابطه پدر - فرزندی است...»

سرمایه‌داری با ایجاد یک بازار عظیم پر از کالا که ادعا می‌شود، جاذبه جنسی زنان و توان جنسی مردان را افزایش می‌دهد و با پورنوگرافی، سکس را به یک کالای مهم تبدیل می‌کند. سکسوالیته به مجموعه‌ای از هیجانات جسمی بیگانه با شخص تبدیل می‌گردد. چنان که جورج فرانکل در "شکست انقلاب جنسی" می‌نویسد:

«... تولیدکنندگان انبوه رؤیاها... کاملاً بر اجرای

جامعه سرمایه‌داری بگریزند. دنیای دگرجنس‌گراها که در آن مرد، زن را تحت ستم قرار می‌دهد، تقسیم‌بندی‌های خود را بر همجنس‌گرایان نیز تحمیل می‌کند. یک نویسنده، ایفای نقش جنسی مرد به وسیله همجنس‌گرایان را چنین توضیح می‌دهد:

«ایفای نقش‌ها در جامعه‌ای که تعاریف جنسیتی، ایفای نقش‌های جنسی، نقش زن و نقش مرد را می‌طلبد، مایی، که جامعه ندیده می‌گیردمان و به نیمه انسان بودن محکوم مان می‌کند، چه می‌توانیم بکنیم؟ بسی اوقات عکس‌العمل اغراق آمیز نشان می‌دهیم. در می‌کده‌ها همان مزخرفات مضحک دگرجنس‌گرایی را شاهدیم، همان گردن کلفتی‌ها یا اداهای جلف زنانه را که سرد و تلخ هستند. در رقابت‌های بی‌رحمانه‌شان برای گریز از رنج تنهایی شبانه، چشم‌هایشان، هراس و انزجارشان را برملا می‌کند.»

معمولاً برای تفکیک زنان همجنس‌گرا از واژه‌های مرد نقش "butsch" و زن نقش "femme" استفاده می‌شود. سیدنی ابوت و باربارا لائو در اثر ارزنده خود "سافو یک زن حسابی بود" می‌نویسند: «استفاده‌ی برخی از زنان همجنس‌گرا از اصطلاحاتی مثل "ازدواج"، "شوهر" یا "همسر" یک دلیل اساسی دارد. این کلمات، تنها کلمات موجود در فرهنگ ما هستند که عشق، اعتماد، کارایی و مسئولیت در یک رابطه را بیان می‌کنند... نقش‌های رایج در بین زنان همجنس‌گرا از آن روست که آنان در این جامعه زندگی می‌کنند... زنان، در تمام عمر خود با فرهنگی بزرگ شده‌اند که شیوه زندگی مبتنی بر مرد و زن، سلطه و تابعیت، وابستگی و استقلال، تهاجم و تسلیم را تحمیل می‌کند.»

در واقع، تصور وجود "مرد" و "زن" در رابطه همجنس‌گرایان نادرست است. همان‌طور که آرنو کارلن، در کتاب "جنسیت و همجنس‌گرایی" از قول یک روانپزشک می‌گوید: "در صد اندکی همواره نقش زنانه را بر عهده می‌گیرند؛ درصد اندک دیگری مردی است که همواره نقش فعال را بر عهده دارد. در میان اکثر آن‌ها، این نقش‌ها تغییر می‌کند." اما هر چه هم که جنبش همجنس‌گرایان بکوشد، نقش‌های جنسی را به دور اندازند، موفق نخواهند شد.

گرچه، "مانیفست جبهه رهایی مردان همجنس‌گرا" ازدواج را محکوم کند و از مرگ خانواده سخن گوید، مردان در جستجوی امنیت عاطفی در یک دنیای خشن، به تقلید از نهادی می‌پردازند که گرایش جنسی‌شان را محکوم می‌کند. باری، همان

می‌گیرد. نهاد خانواده، زن را تحت ستم قرار می‌دهد. او، نیز به نوبه خود، در پی خلق زنجیرهایی برمی‌آید که مقیدش سازند و این زنجیرها را با گل‌های عشق می‌آراید.

خانواده، دیوار ماتی است که انسان‌ها را از دیدن و به زیر سوال بردن جامعه بی‌رحم و رقابتی بیرون، باز می‌دارد و ستم افراد به یکدیگر را تحمل پذیرتر می‌کند. هراس‌های دنیای بیرون، علت تنش‌های شدید خانواده است، اما علت پایداری آن نیز هست. خانواده معاصر محصول سرمایه‌داری است و یکی از حامیان اصلی آن.

### همجنس‌گرایان "منحرف"

جامعه ما، نقش‌های جنسی را به همه تحمیل می‌کند. به علت نقش قطعی خانواده، هر بزرگسالی که ازدواج نمی‌کند و خانواده تشکیل نمی‌دهد، منحرف نامیده می‌شود. همجنس‌گرایان، هم مبنای مادی خانواده کنونی - بازتولید خصوصی - و هم فراساختارهای نظری آن - کلیشه‌ها و افکاری را که نقش‌های جنسی زن و مرد را تعیین می‌کنند - به چالش می‌طلبند.

این حقیقتی است که همجنس‌گرایی گسترده‌تر از آن است که تصور می‌رود. تحقیقات کینسی نشان داده که ۳۷ درصد مردان مورد مطالعه و ۱۳ درصد زنان، تا ۴۵ سالگی با هم جنس خود رابطه داشته‌اند.

با وجود این واقعیت که خانواده تک همسری هنجار تاریخی نبوده است، همجنس‌گرایان، نماد انحراف شده‌اند. تنها در ۱۳۵ جامعه از ۵۵۴ موردی که جورج مرداک نام برده است، تک همسری رواج داشته است. همجنس‌گرایی همواره یک انحراف تلقی نمی‌شده است. فورد و بیچ در تحقیق خود درباره ۱۹۰ جامعه، در ۷۶ مورد مدارکی در رابطه با وجود همجنس‌گرایی یافتند و ۴۹ مورد، این امر را عادی تلقی می‌کردند.

در جامعه ما، همجنس‌گرایان مجبور می‌شوند خود را پنهان کنند. هنگامی که مردان همجنس‌گرا بر آن می‌شوند که از انزوا بیرون آیند و با مردان دیگر معاشرت کنند، محروم از کار، خانواده و حضور در زندگی اجتماعی، به درون گتوها رانده می‌شوند. این گتوها، افراد را از انزوای فردی، بیرون می‌آورد، اما انزوای آنان را از زندگی اجتماعی تداوم می‌بخشد.

حتا رابطه بین خود همجنس‌گرایان فارغ از نقش‌های تحمیلی سنتی مرد و زن نیست. آن‌ها هر چه تلاش کنند، نمی‌توانند از فشارها و تربیت

نهاد، انطباق ندارند، نیز به اسارت در می‌آورد.

### مبارزه برای سوسیالیسم و رهایی زنان

#### ریشه های طبقاتی ستم بر زنان

در سراسر این کتاب آغازگاه ما در تجزیه و تحلیل جایگاه زنان در جامعه، مناسبات استثمار طبقاتی بوده است. در این کار، ما، کتاب "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" (چاپ اول، ۱۸۸۴) اثر انگلس را راهنمای خود قرار دادیم. این کتاب با تعیین جایگاه ستم جنسی و خانواده در ساختار اقتصادی جامعه، تحلیل ماتریالیستی شرایط زنان را بنیان می‌نهد. انگلس استدلال کرد که تغییرات در شیوه تولید - شیوه سازماندهی جامعه در تأمین معاش - بر کل وجود انسانی، و از جمله شکل مناسبات میان زنان و مردان تأثیر می‌گذارد.

انگلس در "منشأ خانواده" نوشت:

«عامل تعیین کننده در تاریخ، در تحلیل نهایی، تولید و بازتولید حیات بلاواسطه است. اما این امر خود، دو جنبه دارد. از یک سو، تولید وسائل معاش، غذا، پوشاک و مسکن و ابزار لازمه آن؛ از سوی دیگر، تولید مثل.»

تولید و بازتولید از یکدیگر مستقل نیستند؛ تولید در شکل دهی بازتولید، نقش تعیین کننده دارد، و هر چه جامعه پیشرفته تر باشد، این امر بیشتر صادق است. حاصل آن، "جامعه ایست که در آن سیستم خانواده کاملاً تحت سلطه سیستم مالکیت قرار دارد."

انگلس، با توجه به یافته‌های مردم شناس آمریکایی، لوئیس مورگان، استدلال کرد که زنان در جوامع اشتراکی اولیه پیش از پیدایی طبقات، با مردان برابر بودند. تقسیم کار، بازتاب نیروی فیزیکی متفاوت مردان و زنان بود؛ روابط جنسی بر مبنای انتخاب آزادانه زوج‌ها قرار داشت، در شرایط حاکمیت "مادرسالاری"، نسب از طریق مادر مشخص می‌شد و نه پدر. اما با رشد بارآوری نیروی کار، روابط اجتماعی تغییر کرد. گله حیوانات تبدیل به ثروت شد و این مرد بود که گله داری می‌کرد. به تدریج زنان که در خانه موقعیت برتر را داشتند، موقعیت خود را از دست دادند. با افزایش ثروت (رمه) جدید، مردان می‌خواستند آن را برای پسران خود به میراث بگذارند. حق مادری، بر سر راه آن‌ها قرار داشت و از این رو آن را نابود کردند. به جای آن، خانواده تک همسری به وجود آمد که در آن زن برای تمام عمر خود به یک مرد مقید ماند و تابع اراده او گشت.

«نابودی حق مادری شکست جهانی - تاریخی زن

طور که کینسی نشان داد، گرچه بسیاری از زنان همجنس‌گرا، پنج، ده یا پانزده سال با یکدیگر زندگی می‌کنند، اما وجود رابطه ی دیرپا در میان همجنس‌گرایان، نادر است. آرنو کارلن می‌نویسد: "بسیاری از همجنس‌گرایان می‌گویند آن‌ها به دنبال یک رابطه دیرپا هستند و به سرعت به زندگی مشترک می‌پردازند، اما در واقع رابطه‌شان شکننده، جنجالی و کوتاه مدت است."

همجنس‌گرایان، علیرغم نگرش ظاهراً آزادانه‌تر به رابطه جنسی "خارج از ازدواج" کمتر از والدین دگرجنس‌گرایان خواهان تعهد عاطفی نیستند. آن‌ها که در دنیایی متخاصم و تحت فشار فراوان زندگی می‌کنند، رابطه جنسی خود را ناپایدارتر از رابطه دگرجنس‌گرایان احساس می‌کنند، از این رو، حس مالکیت در آن‌ها به وجود می‌آید، زیرا تملک اشیاء، چنان که رواج دارد، اندکی احساس امنیت به وجود می‌آورد. به گفته آبوت و لاو: "در میان زنان همجنس‌گرا که پیوند زناشویی وجود ندارد، هیچ ضمانت اجتماعی یا قانونی ای برای تداوم رابطه بعد از دوران اولیه عشق رمانتیک وجود ندارد، ناامنی و حسادت دست بالا را دارند."

دنیای همجنس‌گرایان، که ظاهراً با ارزش‌های نظام سرمایه‌داری در تضاد قرار دارد، نیز کاملاً تحت سلطه سرمایه‌داری قرار دارد.

خرده فرهنگ همجنس‌گراها در نتیجه «برخوردها و اوهام، چند پاره شده است. زنان خود را از مردان جدا می‌کنند، مردان مرد نقش از مردان زن نقش، زنان مرد نقش از زنان زن نقش، خود را تفکیک می‌کنند. بسیاری از این رفتارها خود بازتاب ارزش‌های دگرجنس‌گرایی هستند و برخی دیگر از تاثیر روابط بیرونی ناشی می‌گردند. در دنیای همجنس‌گرایان، افراد به آسانی فردیت خود را از دست می‌دهند، سکس به هدف زندگی و فرد به شیئی بدل می‌گردد.»

در نتیجه، سرمایه‌داری همجنس‌گرایی را به یک "مسئله و معضل" تبدیل کرده است. مادامی که خانواده سنتی، واحد اقتصادی، مهد پرورش کودک و رفع نیازهای مصرفی انسان‌هاست، همجنس‌گرایان، منحرف تلقی خواهند شد؛ چرا که مرد همجنس‌گرا به عنوان کسی در نظر گرفته می‌شود که نمی‌تواند ایفاگر نقش مرد به عنوان نان آور زن و فرزند تلقی شود و زن همجنس‌گرا ناشایسته برای ایفای نقش مادر و همسر. خانواده کنونی نه تنها زندانی است برای اعضای آن، بلکه افرادی را که با کلیشه‌های نقش‌های جنسی این

روش تاریخی و ماتریالیستی آن‌ها در تفسیر آن واقعیت‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهند.

مردم‌شناسان می‌گویند، از آن جایی که امروزه هیچ قبیله بدوی‌ای از آن دوران اولیه جامعه بشری باقی نمانده است، نمی‌توان در بررسی آن دوران، روش تاریخی را به کار برد. بنابر این، می‌گویند، نتیجه‌گیری‌های مورگان و انگلس، صرفاً "حدسیاتی" هستند. به این ترتیب مردم‌شناسی مدرن انبوهی از فاکت‌ها درباره زندگی در جوامع بدوی را ارائه می‌کند، اما این فاکت‌ها را با نهادهای جوامع اولیه نظیر خانواده پیوند نمی‌دهند. باری، خود می‌کوشند با تکیه به اصول روانی و اقتصادی که بنا به ادعای آن‌ها "همه شمول" هستند، اما در واقع بیشتر پیشداوری‌های طبقاتی خودشان می‌باشد، منشأ قوانین اولیه ازدواج را با توسل به حدس و گمان توضیح دهند.

بسیاری از همان مردم‌شناسانی که روش مورد استفاده مورگان و انگلس را نفی می‌کنند، منکر وجود یک دوران برابری بین زن و مرد هستند و وجود مالکیت خصوصی را مشخصه تمامی جوامع، حتا بدوی‌ترین جوامع می‌دانند.

نویسندگان معدودی از شواهد جدید بهره گرفته‌اند تا نظریه‌های انگلس و مورگان را مجدداً مطرح کنند. رابرت بریفالت در سال ۱۹۲۷ از یک تحقیق درباره زندگی اجتماعی حیوانات بهره جست تا ادعای وجود "خانواده هسته‌ای" از همان آغاز را رد کند. او استدلال کرد که دوره طولانی نگاهداری از کودک در میان میمون‌های باهوش‌تر، میمون‌های ماده را به زندگی اجتماعی واداشته است که در نتیجه، اولین گام در جهت انسان شدن است. همین اواخر، اولین رید استدلال کرد که همکاری بین مردان و زنان از طریق منع آدم‌خواری و روابط جنسی در میان ایل مدارسالار به وجود آمده است. او می‌گوید، آزادی و برابری دو جنس در اقتصاد شکارگر و گردآوری غذا، پیش‌شرط ضروری برای زنان بود تا بتوانند گذار از حیوانیت به انسانیت را رهبری کنند. بخش زیادی از کار اولین رید مبتنی بر شواهد مردم‌شناسی ارتوکس است، که باز هم یک روش گمانه‌ای است.

استدلالات بریفالت و رید نیاز به ارزیابی دقیق دارند، اما روشن است که علیرغم تمامی اشتباهات مارکسیست‌ها در بررسی مبادی نخستین ما هر اشتباهی هم که داشته باشند، در استفاده از روش تکاملی و ماتریالیستی و ایده جامعه اشتراکی اولیه مبتنی بر برابری زن و مرد خطایی مرتکب نشده

بود. مرد در خانه نیز زمام امور را در دست گرفت، زن تنزل مقام یافت، مسحور شد، اسیر لذت جویی مرد گشت، صرفاً به ابزار تولید بچه تبدیل شد.»

انگلس می‌گوید، این شکست، بخشی از همان روندی بود که جامعه را به دو طبقه استثمارگر و استثمارشونده تقسیم کرد، و طبقه استثمارگر با اعمال کنترل بر دولت، وسائل اعمال قهر را نیز به انحصار خود درآورد.

«پیدایش اولین تضاد طبقاتی در تاریخ، مقارن است با رشد تضاد بین زن و مرد در ازدواج تک همسری، و اولین ستم طبقاتی هم‌زمان می‌شود با ستم مرد بر زن.»

در نتیجه، مبارزه برای رهایی زنان نمی‌تواند از مبارزه علیه جامعه طبقاتی جدا باشد.

از زمان نوشته‌های مورگان و انگلس در سده نوزدهم، مردم‌شناسی اجتماعی جدید ادعای آنان مبنی بر وجود یک جامعه اشتراکی اولیه مدارسالارانه را به سختی به استهزا گرفته است. علیرغم آن که ایده‌های انقلابی مارکس و داروین همچنان سرزنده اند، چنان گل و لای عظیمی بر تئوری‌های مورگان ریخته شده است که زیر کوهی از نقد دفن گشته‌اند.

پوشیده نیست که مورگان و انگلس در تفسیر شواهد اشتباهاتی داشته‌اند. هیچ مدرک مستندی دال بر وجود ایل همخون و دارای مقاربت بین برادران و خواهران، طبق ادعای مورگان، وجود ندارد. برعکس، هر چه قبیله "بدوی‌تر" بوده است، منع‌های جنسی شدیدتری بین "برادران" و "خواهران" وجود داشته است. این ادعای انگلس نیز حقیقت ندارد که ازدواج یارگیر از تمایل زن به رهایی از ادعاهای جنسی گروه مردان نشأت می‌گیرد. با توجه به مدارک خلاف ادعاهای مورگان، این نتیجه‌گیری، مصالحه نامعقولی بود با اخلاقیات عهد ویکتوریایی.

نظر مورگان و انگلس درباره مدارسالاری به مثابه قرینه پدرسالاری نیز احتمالاً نادرست است. به علت فقدان اطلاعات کافی درباره اهمیت نسبی گردآوری آذوقه (کار زنانه) در برابر شکار (کار مردانه) در دوران‌ها و مکان‌های گوناگون به سختی می‌توان آن را مبنای مادی مدارسالاری دانست. به دلایل روشن، مردم‌شناسی، نه تنها علم دقیقی نیست بلکه بیشتر با حدس و گمان پیوند دارد تا تاریخ.

اما منتقدان مورگان و انگلس، به اشتباهات فاکت‌های تاریخی آن‌ها انتقاد نمی‌کنند، بلکه بیشتر

اند. از نظر مارکسیست ها، موقعیت زنان در جامعه و ساختار خانواده را تنها می توان در متن شیوه تولید غالب درک کرد.

علیرغم آن که زنان، قربانیان "پدرسالاری" دائمی هستند، موقعیت آن ها در جامعه و ساختار خانواده حتا در دو سده اخیر تغییرات زیادی یافته است. خانوار دهقانی پیش از انقلاب صنعتی با خانواده هسته ای مدرن تفاوت بسیار داشت. آن یک واحد تولید کننده و نیز مصرف کننده بود. زنان و کودکان که هم دوش یکدیگر تحت سرپرستی رئیس (مرد) خانواده کار می کردند، کالاها را نه تنها برای مصرف خود، بلکه همچنین برای مبادله با دنیای بیرون تولید می کردند. خانواده دهقانی "خصوصی شده" و نسبت به جامعه بیرون، بسته نبود. چنان که مارک پوستر می گوید:

«واحد پایه ای زندگی دهقانی قبلی اصلاً خانواده زناشویی نبود، بلکه تمام روستا بود. روستا "خانواده" دهقانی بود... کار زنان برای بقای خانواده و جماعت آبادی حیاتی بود، و زنان سخت و طولانی کار می کردند. زن دهقان آشپزی می کرد، از بچه ها نگاهداری می کرد، به حیوانات خانگی و باغ ها رسیدگی می کرد و در مواقع لازم مانند درو، در مزارع دوشادوش روستا کار می کرد. زنان زاد و ولد را تنظیم می کردند و در گردهمایی های عصرانه خود بر روابط عاشقانه جوانان نظارت می کردند.»

تنها از هنگام پیدایش سرمایه داری صنعتی است که زنان در خانه منزوی شده اند. خانواده دیگر یک واحد تولیدی نیست، در حالی که بچه داری، آشپزی و شستشو به "کار خانگی" تبدیل شده اند، وظیفه زنان خانه دار به چارچوب خانه محدود شده است. خانواده "خصوصی شده"، که ایدئولوگ های حزب توری نظیر نویسنده سخنرانی های مارگارت تاچر، فردیناند ماونت، آن را ویژگی "طبیعی" تمام جوامع تلقی می کنند، به این ترتیب ظاهر شد.

کار زنان در خانه، گرچه از محدوده تولید اجتماعی خارج شده است، اما برای شیوه سازماندهی تولید سرمایه دارانه جامعه، برای شیوه تولید سرمایه داری ضروری است. زیرا کار خانگی، نیروی کار سرمایه داری را تأمین می کند. نسل اندر نسل، این نیروی کار زنان است که نیروی کار را، هم فیزیکی از طریق زاد و ولد و هم فرهنگی از طریق تربیت کودک بازتولید می کند، و به طور روزمره نیروی کار زنان است که نیروی کار کارگران را در خانواده "بازتولید" می کند و آن ها را برای کار در روز بعد آماده

می کند. به گفته مارکس:

«این بازتولید بی وقفه، این جاودان سازی کارگر، شرط ضروری تولید سرمایه داری است... حفظ و بازتولید طبقه کارگر، شرط ضروری بازتولید سرمایه است و همواره خواهد ماند.»

این حقیقت که نیروی کار خانگی مورد استفاده برای بازتولید، "خصوصی" شده است، وحدت دیالکتیکی بین تولید و بازتولید را مخفی می کند؛ کار خانگی یک وظیفه فردی تلقی می شود که خارج از جامعه انجام می گیرد. اما اگر زنان این کار بدون مزد را در داخل خانواده کارگر انجام ندهند، سرمایه داری، برای تضمین بازتولید نیروی کار، یا بایستی دستمزد بیشتری بپردازد یا خدمات رفاهی نسبتاً بیشتری ارائه کند تا جایگزین خدمات کنونی زنان خانه دار گردد.

نهاد خانواده، خود، نه تنها بخشی از زیر ساخت اقتصادی جامعه است، بلکه بخشی از روستا آن نیز می باشد. ما قبلاً نشان داده ایم که چگونه ستم بر زنان که در خانواده جای دارد، بر تمامی جنبه های زندگی حکمفرما است و مسخ کلیشه های جنسی در نسل بعدی را باز آفرینی می کند.

همان گونه که انگلس می گوید، شیوه ستم بر زنان به نحوی که در خدمت شیوه تولید سرمایه داری است، متضمن این معناست که بر زنان طبقات مختلف تأثیرات متفاوتی می گذارد. در جامعه طبقاتی سرمایه داری، نقش زنان بورژوا تولید وارث قانونی برای انتقال ثروت انباشته طبقه حاکم به نسل بعدی است. نقش زنان کارگر، بازتولید طبقه کارگر و نسل بعدی کارگران است. و زنان طبقه حاکم از ستم بر زنان طبقه کارگر نفع می برند، زیرا آن ها از به کار گرفتن نیروی کار ارزان زنان کارگر سود می برند.

مسلماً که زنان بورژوا نسبت به مردان همان طبقه مورد تبعیض قرار می گیرند. اما این اختلاف با ورطه ای که زنان بورژوا را از زنان طبقه کارگر جدا می کند، قابل مقایسه نیست. شواهد موجود در دو قلمرو کلیدی برای جامعه سرمایه دارانه، یعنی مالکیت خصوصی و آموزش، آشکار و رسا هستند. در سال ۱۹۷۰ زنانی که نیمی از جمعیت را تشکیل می دادند، تقریباً مالک ۴۰ درصد از ثروت خصوصی در بریتانیا بودند - در مقابل، میلیون ها زن طبقه کارگر چیزی نداشتند یا دارایی بسیار ناچیزی داشتند. در زمینه آموزش نیز تبعیض جنسی وجود دارد، زیرا تنها یک سوم دانشجویان بریتانیا زن هستند، اما تبعیض طبقاتی بسی شدیدتر است. در سال تحصیلی ۱۹۷۵-۶ فقط

که با قطعیت می‌توان گفت آن است که هم کار در کارخانه و هم کار در خانه فرساینده است - کار در کارخانه منجر به ابتلا به بیماری‌های شغلی می‌گردد (از این رو است که بیماری‌هایی نظیر برونشیت مزمن در میان مردان کارگر بیش از زنان خانه‌دار رواج دارد)، سوانح وحشتناک، خستگی مفرط و اغلب مرگ زودرس؛ کار خانگی به یأس، انفراد، ناامنی و امراض گوناگون دیگری منجر می‌شود که معمولاً پزشکان به آن‌ها بی‌توجهی می‌کنند.»

اما، بسیاری از فمینیست‌ها استدلال می‌کنند که ستم واقعی بر زن به وسیله مرد اعمال می‌شود. آن‌ها می‌گویند مردان، متجاوز، پورنوگراف، کتک زننده زن و غیره هستند. در حالی که فمینیست‌ها به درستی بر مرد به عنوان عامل این اشکال ستم انگشت می‌گذارند، در یکسان دانستن آن با عوامل اصلی ستم بر زن به خطا می‌روند. نمی‌توان گفت که همه - یا حتی اکثر - مردان، متجاوز، پورنوگراف و کتک زننده زن هستند. در مقایسه با ساختارهای سیستم سرمایه‌داری که ستم بر زنان را از طریق نهادهای خود استمرار می‌بخشد، این اعمال از سوی افراد و آن هم تعداد اندکی صورت می‌گیرد. دستمزد کم، ممانعت از ورود زنان به بخش‌های مؤثر اقتصادی، فقدان مراکز مراقبت از کودک، و نهاد خانواده ابزارهایی هستند که بازتولید را همچنان خصوصی نگاه می‌دارند و بدین وسیله فشار مضاعف بر زنان را پایدار نگاه می‌دارند. ستم بر زنان در این ساختارها ریشه دارد. آن‌ها همزاد جامعه طبقاتی هستند که ما در آن زندگی می‌کنیم؛ این ستم هم کنترل می‌کند و هم کنترل می‌شود، اما نه به وسیله مردان منفرد و مسلماً نه به وسیله مردان کارگر.

به هر رو نمی‌توان انکار کرد که مردان رفتارهای سرکوبگرانه نسبت به زنان دارند. اگر کسی این واقعیت را نپذیرد، در واقع منکر این واقعیت است که رابطه اجتماعی همواره رابطه بین افراد واقعی است و این یک خطای ایده آلیستی است. اما باید مستقیماً جامعه طبقاتی را سرزنش کرد و نه عاملان منفرد آن را. ستم بر زنان به منافع زنان و مردان کارگر لطمه وارد می‌آورد. و تنها طبقه حاکم است که از این شرایط بهره می‌برد.

### مبارزه برای سوسیالیسم و رهایی زنان

#### زنان شاغل

اگر زنان طبقه کارگر تنها خانه‌دار می‌بودند، این ستم آن‌ها را ناتوان می‌ساخت. زن خانه‌دار، زنی

۹/۲ درصد دختران دبیرستان‌های عمومی به دانشگاه می‌رفتند، در برابر ۹/۱۶ درصد دانش آموزان دبیرستان‌های پیش کالج و ۱/۳۰ درصد دانش آموزان دبیرستان‌های خصوصی. تأثیر طبقه بر شانس ورود دختران به دانشگاه سرنوشت ساز است.

در این دو زمینه مهم، زنان بورژوا بیشتر با مردان طبقه خود نقطه اشتراک دارند تا با زنان طبقه کارگر. این به اصطلاح "خواهران" به دو دنیای مجزا تعلق دارند.

چه کسی از ستم بر زنان نفع می‌برد؟

فمینیست‌های رادیکال، همچون بسیاری که خود را سوسیال فمینیست می‌نامند و حتی مارکسیست فمینیست، پاسخ می‌دهند: مردان. پاسخ ما به این سوال یک "نه" مؤکد است.

همسریک کارگر بودن، از نظر مالی به شوهر وابسته بودن، تحمل فشار مضاعف کار خانگی و انجام یک کار طاقت فرسای کم دستمزد، بسیار ستمگرانه‌تر است. همان طور نیز، مرد کارگر بودن، ایفای نقش نان آور خانواده در یک دنیای سخت و مخاطره آمیز، همراه با خطر بیکاری که همچون شمشیر داموکلس در بالای سر آویزان است، نیز مزیتی ندارد. مرد کارگر به همان اندازه زن از انسانیت تهی شده است. همان طور که لیندسی جرمان در مقاله درخشان خود "نظریه‌های مردسالارانه" می‌گوید:

«... از دستمزد خانواده، مردان بهره مادی نمی‌برند. این دستمزد فقط به اندازه حداقل هزینه‌های بازتولید است: مبلغ مورد نیاز برای نگاهداری کل خانواده...»

در سیستم دستمزد خانوادگی، زن متأهل از دایره تولید مستقیم سرمایه‌داری دور شده است و از اینرو، مثل بیکاران حتی حق یک مصرف کننده نیز از او دریغ شده است. به این دلیل مهم است که می‌گوییم بر زنان خانه‌دار ستم وارد می‌شود، اما کارگران استثمار می‌شوند. اما این به آن معنا نیست که مردان کارگر از ستم بر زنان نفع می‌برند...

کار خانگی، بنا به تعریف، کاریست که تابع ضربه‌های تحمیلی است. استثمار سرمایه‌داری در کارخانه یا اداره نیست. لازم نیست تعداد ساعات مشخصی کار شود و سپس برای تجدید قوا استراحت شود تا بتوان روز بعد نیز به کار شدید پرداخت. بنابراین به هیچ وجه نمی‌توان میزان نیروی کار مصرفی در خانه را در برابر نیروی کار مصرفی در کارخانه اندازه گرفت. تنها چیزی

همسر و مادر است، و بکوشد به عواقب بعدی آن، یعنی زندانی بودن در یک آپارتمان، نگران پول و با کار شاق پایان ناپذیر، نیاندیشد. اما از این رو چنین ادعایی می‌کند که راه رهایی از این دام را نمی‌داند، و از او انتظار می‌رود که خوشحال باشد. اگر به خود اعتراف کند که ناشاد است از پا درمی‌آید و این بدبختی بزرگتری است.

هنوز در ذهن میلیون‌ها نفر، تصور سنتی از زن به عنوان همسر و مادر، وجود دارد. یکی از نمونه‌های بارز این پیشداوری، گفته پاتریک جنکینس، وزیر خدمات اجتماعی در اولین کابینه حکومت تاچر است: «اگر خدا می‌خواست که زن بیرون از خانه کار کند، دو جنس مرد و زن را خلق نمی‌کرد.» عملاً تمام جامعه شناسان و فمینیست‌های بورژوا، زنان را در داخل ساختار خانواده قرار می‌دهند، و به نقش آن‌ها در نیروی کار واقعی نمی‌گذارند یا کم توجهی می‌کنند. حتا بسیاری از به اصطلاح "مارکیست فمینیست‌ها" توجه خود را بر کار خانگی متمرکز می‌کنند. از این رو تحقیقاتی که موضوع کار آنها، زنان مزد بگیر است، توجه عمده خود را به شیوه مشارکت زنان در بازار کار و تأثیر آن بر موقعیت آن‌ها در خانواده معطوف می‌کنند.

این نگرش اجتناب ناپذیر است، مگر آن که با استفاده از روش مارکسیستی، سنتز - وحدت و تضاد - بین دو قلمرو کار زنان نشان داده شود. در ظاهر، کار خانگی بیش از کار دستمزدی اهمیت دارد: زیرا زنان بیشتر وقت خود را در کارهای خانگی صرف می‌کنند، این آن چیزی است که آن اوکلی در مصاحبه با تعدادی از زنان خانه‌دار، که ۷۷ ساعت در هفته کار می‌کنند، به آن دست یافت. باز هم، از نظر احساسات خود زنان، کار خانگی بر کار دستمزدی تقدم دارد - و مشروط به آن است. اگر پرسیده شود شما کدام یک از این وظایف طاقت فرسا را ترجیح می‌دهید، آن‌ها مسلماً خواهند گفت کار خانگی را. آن‌ها چه آلترناتیو دیگری را می‌توانند تصور کنند؟ سهل انگاری نسبت به کودکان، استخدام یک خدمتکار، زندگی در یک هتل؟ بنابراین اکثر زنان طبقه کارگر، در صورت امکان، وظیفه تمام وقت مادری، را بر سایر مشاغل ترجیح می‌دهند.

اما در واقعیت، بسیاری از زنان در طول عمر خود، اکثر اوقات شاغل هستند. در سرشماری سال ۱۹۷۱ نشان داده شد که ۸۷ درصد کل زنان بریتانیا در بخشی از زندگی خود کار کرده‌اند. در حال حاضر، زنان در بریتانیا ۴۱ درصد نیروی

است ایزوله شده و ضعیف. چنان که مارگری رایس در گزارش منحصر به فرد خود از کار خانگی زنان طبقه کارگر در دهه ۱۹۳۰ می‌نویسد: «او در محل کارش می‌خورد، می‌خوابد و "استراحت" می‌کند و محل کارش یک زندان انفرادی کامل است... علیرغم دلگرمی‌های عاطفی، علیرغم از خود گذشتگی، خانواده‌اش برایش کار می‌تراشد و بندهائی که او را به فضای منزوی و محدود "خانه" مقید می‌سازد، محکم‌تر می‌کند.»

انزوای زن خانه‌دار منجر به بروز حس ناتوانی می‌گردد. او مستعد چنان تقدیر گرائی است که به تعریف امیل دورکهایم «به افراط در افرادی یافت می‌شود که آینده‌ای پیش رو ندارند، امیال‌شان از طریق انضباطی ستم‌گرانه و خصلت جبری و انعطاف ناپذیر نقشی که فرد در برابر آن ناتوان است، قهراً سرکوب شده است.»

ایفای نقش کلیشه‌ای یک مادر نزد زنان کارگری که چاره دیگری جز انجام کارهای خانگی ندارند، موجب ارضای مناعت طبع آن‌ها می‌گردد. به گفته سو شارپ: «اشتغال صرف به کارهای خانگی تنها به شرطی منطقی است که راه چاره دیگری وجود نداشته باشد و بسیاری از زنان، بخش بزرگی از مناعت طبع خود را از نیاز مبرم خانواده به خود کسب می‌کنند. انکار این امر علت وجودی آن‌ها را به زیر سؤال می‌برد.» لیندا گوردن در کتاب درخشان خود، "بدن زنان، حق زنان" بر این جنبه از صیانت نفس تأکید می‌کند:

«... زنان به نفع خود از اسطوره استفاده می‌کنند... این یک ایدئولوژی منطقی برای بقای زنان و به حداکثر رساندن جنبه خلاق و لذت بخش زندگی‌شان است. اکثر زنان، در صورت امکان، وظیفه تمام وقت مادری را به مشاغل دیگر ترجیح می‌دهند.»

یک مادر سیاه‌پوست آمریکایی با همین منطق، ارزش بارداری را توضیح می‌دهد: «تنها زمانی که احساس می‌کنم واقعاً زنده هستم، دوران بارداری است. می‌دانم می‌توانم چیزی بسازم، کاری بکنم، رنگ پوستم مهم نیست و این که مردم مرا به چه نامی می‌خوانند.» و لیندا گوردن چنین تفسیر می‌کند: «بچه داری، علیرغم تمام دشواری‌هایش، از بسیاری کارهای دیگر خلاقیتی بیشتر و از خود بیگانگی کمتری دارد. این امر، حداقل در ظاهر، به مادر قدرت کنترل بر شرایط و اهداف کارش را می‌دهد.»

یک زن شاید ادعا کند "شاد" است که "فقط"

به کمک وسایل مؤثرتر پیشگیری از بارداری، محدود کرد. زنان امروزه در برابر نقش های جنسی سنتی، هم زن و هم شوهر، عصیان می کنند. این امر در یک تحقیق انجام شده در نروژ به وسیله هاریت هولتر جامعه شناس، به شدت برجسته شده است. این تحقیق نشان داد که نگرش زنان نسبت به نقش های جنسی سنتی به اشتغال یا عدم اشتغال آنها بستگی زیادی دارد:

(درصد)

بیشتر سنتی	متوسط	اندکی سنتی	
۵۲	۳۶	۸	زنان خانه دار غیر شاغل
۱۴	۶۴	۲۰	زنان خانه دار شاغل نیمه وقت
۹	۴۳	۴۵	زنان خانه دار شاغل تمام وقت

هولتر توضیح می دهد: «زنانی که خارج از خانه کار می کنند، نگرش برابری طلبانه تری نسبت به سایر زنان دارند.» او در جدول دیگری نشان می دهد که «مردان دارای همسران شاغل دیدگاه برابری طلبانه تری نسبت به سایر مردانی که همسران شان خانه دار هستند، دارند.»

(درصد)

بیشتر سنتی	متوسط	اندکی سنتی	
۶۳	۳۱	۴	مردان دارای همسر خانه دار
۱۰	۶۰	۳۰	مردان دارای همسران شاغل

بنابراین، به جای هنجار سطحی پذیرفته شده به وسیله جامعه شناسان و فمینیست های بورژوا، که تصور می کنند نگرش زنان، خارج از محیط کار شکل می گیرد و به درون محیط کار آورده می شود، و جوانب غیر عقلانی کار پست زنان را تقویت می کند، می بینیم در واقع عادات و افکار ایجاد شده در محل کار به خانه هجوم می برند. با وجودی که دو قلمرو تولید و بازتولید در وحدت دیالکتیکی، با یکدیگر قرار دارند، تولید بر بازتولید مقدم است. کار دستمزدی زنان بر کار خانگی و نگرش نسبت به آن تاثیر قطعی تری دارد، تا عکس آن.

مارکس حق داشت زمانی که درباره کشاندن زنان (و کودکان) به عرصه تولید اجتماعی و تاثیر آن بر روابط درون خانواده و روابط بین دو جنس نوشت: «هرچند که انحلال پیوندهای قدیمی خانوادگی در نظام سرمایه داری وحشتناک و نفرت آور به نظر آید، با این حال، صنعت مدرن با تفویض نقش مهمی به زنان، جوانان و کودکان هر دو جنس در روند تولید، در خارج از محیط

کار را تشکیل می دهند. همان گونه که قبلاً ذکر شد، در سال ۱۹۷۹، آن به اصطلاح "نمونه کارگر" - مرد متأهل دارای همسر خانه دار و کودکان - معادل تنها ۸ درصد مردان کارگر و ۵ درصد کل نیروی کار بود.

در ایالات متحده در سال ۱۹۷۹، زنان، سرپرست ۶/۱۴ خانواده ها بودند. در آن جا نیز، از هر ده خانواده تنها یک خانواده با الگوی سنتی خانواده هسته ای مطابقت دارد.

از زمان جنگ جهانی دوم، انبوهی از زنان وارد بازار کار شده اند. اولاً، گسترش وسایل جلوگیری از بارداری و افزایش میانگین عمر به این معنا است که زنان متأهل بیشتر قادرند در جستجوی کار برآیند. ثانیاً، مشاغل بیشتری برای زنان متأهل موجود است. جدول زیر این تغییرات را نشان می دهد:

استخدام در بریتانیای کبیر (برحسب میلیون)

۱۹۷۶	۱۹۷۱	۱۹۶۱	۱۹۵۱	
۹/۱۵	۹/۱۵	۱/۱۶	۶/۱۵	مردان
۷/۶	۸۸/۵	۹/۳	۷/۲	زنان متأهل
۲/۳	۴/۳	۹/۳	۴/۳	سایر زنان
۰/۱۰	۲/۹	۷/۷	۰/۷	مجموع (زنان)
۹/۲۵	۱/۲۵	۸/۲۳	۶/۲۲	مجموع (زنان و مردان)

بنابراین بین سال های ۱۹۵۱ و ۱۹۷۶ جمعیت شاغل ۳/۳ میلیون افزایش یافته است. سه میلیون نفر از این جمعیت زن هستند. در سال ۱۹۵۱ آنها ۳۱ درصد نیروی کار را تشکیل می دادند؛ امروزه بیش از ۴۰ درصد هستند، این آمار به احتمال زیاد کمتر از میزان واقعی است زیرا زنانی را که مالیات نمی پردازند - نیمه وقت یا کم درآمد - در بر نمی گیرد.

در سایر کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده، روند مشابه ورود زنان به بازار کار انجام گرفته است. در ایالات متحده تعداد زنان در نیروی کار از ۱۳۸۴۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۴۰ به ۴۳۶۹۳۰۰۰ نفر در سال ۱۹۸۰ رسید، یعنی یک افزایش ۲۱۵ درصدی. افزایش تعداد زنان متأهل شاغل از این هم چشمگیرتر بود: از ۵۰۴۰۰۰۰ به ۲۶۳۴۷۰۰۰ یا ۸/۴۲۲ درصد.

این تحول در مقایسه با سده قبل، یک واکنش به شدت متفاوت نسبت به فشار مضاعف بر زنان طبقه کارگر به وجود آورد. کار کردن، انتظارات و آرزوهای آنان را تغییر و افزایش داد و آنها توانایی مالی تحقق حداقل بخشی از آنها را به دست آوردند. فشار کار خانگی را امروزه می توان

افکار طبقه حاکم بر جامعه سلطه دارد، و خانواده یکی از مؤثرترین نهادها در حفظ این سلطه است. در خانه، جایی که ما مجزا به صورت گروه‌های بسیار کوچک زندگی می‌کنیم، زمینه مساعدی برای رسانه‌های عمومی وجود دارد تا افکار طبقه مسلط اجتماع را نشر دهند. به ویژه تلویزیون، وسیله نیرومندی در شکل دادن به افکار توده‌های مردم جدا از یکدیگر، و از جمله زنان، است.

تقسیم خانگی کار، وابستگی مالی زنان به شوهران را افزایش می‌دهد و موقعیت آن‌ها را در بازار کار، ضعیف می‌سازد. این امر زن را به شوهر وابسته‌تر می‌کند، و به این ترتیب دور تسلسل بیرحمانه‌ای به وجود می‌آید. نقش زن در خانواده، به شیوه دیگری نیز، بر نقش او در بازار کار اثر می‌گذارد. کار خانگی با مهارت‌های نسبتاً تغییرناپذیرش، زن را تنها برای کارهای بدون مهارت آماده می‌سازد. مرخصی از کار برای مراقبت از کودکان و رفتار کارفرمایان با آن‌ها در هنگام بازگشت به کار به عنوان افراد تازه وارد، به پیشرفت مهارت‌های کاری آنان کمکی نمی‌رساند. به این ترتیب، ازدواج و مادری، به شکل موثری، زنان را "ناماهر" می‌سازد.

گرایش زنان به مشاغل نیمه وقت نیز با مسئولیت‌های خانگی آن‌ها رابطه مستقیمی دارد. رشد اشتغال زنان از زمان جنگ جهانی دوم بیشتر در مشاغل نیمه وقت بوده است. در سال ۱۹۵۱، در حدود ۱۲ درصد زنان بریتانیا به طور نیمه وقت کار می‌کردند؛ این رقم در سال ۱۹۷۶ به ۴۰ درصد رسید. در سال ۱۹۷۵ دو سوم زنان کارگر متأهل و دارای دو یا چند فرزند به طور نیمه وقت کار می‌کردند. کار نیمه وقت در رشته‌هایی است که به مهارت اندکی نیاز دارن و غیر قابل پیشرفت، طاقت‌فرسا و کم درآمد می‌باشند. زنانی که به مشاغل نیمه وقت می‌پردازند، مجبورند دستمزدها و شرایطی را بپذیرند که برای کارگران تمام وقت پذیرفتنی نیستند. بسیاری از دریافت حقوق دوران تعطیلات، حقوق بازنشستگی یا حمایت در برابر طرح‌های تعدیل نیروی انسانی محروم هستند.

تقسیم جنسی نیروی کار در محل‌های کار، که عمدتاً تحت تأثیر جایگاه زن در خانه است، هنوز رواج بسیاری دارد.

علیرغم این مشکلات، جریان کلی تاریخ، با وقفه‌ها و عقب‌گردها، فاصله بین بخش‌های زنانه و مردانه رشته‌های صنعتی را کمتر کرده است و همسانی طبقه را بیشتر. توسعه شدید اشتغال زنان

خانواده، شالوده اقتصادی نوینی برای شکل عالی تری از خانواده و روابط بین دو جنس را ایجاد می‌کند... به علاوه، آشکار است که واقعیت کار جمعی متشکل از افراد هر دو جنس و از تمامی گروه‌های سنی، بایستی ضرورتاً در شرایط مناسب، منبع پیشرفت انسان گردد.»

مسیر رهایی زنان طبقه کارگر از استثمار و ستم، در خانه‌های منزوی شان نیست، بلکه در روابط جمعی آن‌ها به عنوان دستمزدبگیر و در جایی است که می‌توانند با رفقای کارگیشان، مرد و زن، متحد شوند.

نگرش زنان در خانه به ویژه زمانی تغییر بیشتری می‌یابد که در مبارزات صنعتی درگیر شوند. برای مثال افکار زنانی که در اسکاتلند در سال ۱۹۸۲ به مدت هفت ماه کارخانه لی جین را تصرف کردند، در طی مبارزه‌شان تغییر چشمگیری یافت و تصور مردانه - از جمله شوهران و شریکان زندگی‌شان - از روابط بین دو جنس را به چالش طلبید. "من کار دارم. تو برو و جای درست کن و مواظب بچه باش" از جمله حرف‌هایی بود که به کرات از دهان زنان شنیده می‌شد.

انسان‌ها، تنها در جریان مبارزه برای تغییر روابط اجتماعی، تغییر می‌کنند. این محل کار است که برای زنان گسترده‌ترین امکانات مبارزه برای سازماندهی و از این رو تغییر خود را فراهم می‌آورد. با ورود به تولید اجتماعی است که زنان، همچون مردان، در روابط تولیدی که محور اصلی جامعه طبقاتی است، به عنوان کارگر از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند. مارکسیسم مسئله‌ای مرتبط با قدرت طبقاتی است و در محل کار است که این مسئله به حادترین شکل خود بروز می‌کند.

طبقه کارفرما بسیار تلاش می‌کند تا در میان طبقه کارگر شکاف ایجاد کند. توسعه ناهمگون کشورهای متفاوت، مناطق مختلف یک کشور، شاخه‌های متفاوت صنعتی، شرکت‌های گوناگون، طبقه کارگر را تجزیه می‌کند. اختلافات نژادی، قومی و جنسی، پراکندگی را شدت می‌بخشند. تفاوت سطح مهارت‌ها، که اغلب اتحادیه‌های حرفه‌ای آن‌ها را تقویت می‌کنند، این شکاف‌ها را وسیع‌تر می‌کند، کارفرمایان نیز با سیاست "تفرقه بیانداز و حکومت کن" از نیروی ارزان کار زنان استفاده می‌برند تا موقعیت مردان را تضعیف کنند و از مهارت‌گرایی و پیشداوری‌های جنسی مردان بهره می‌جویند تا موقعیت زنان کارگر را تضعیف سازند.

بر انداخت همان طور که بازنشستگان نمی‌توانند خود را تنها با تلاش خود از فقر برهاند. در مبارزه علیه ستم، عامل تعیین کننده میزان بدبختی معترضین نیست، بلکه قدرت آن‌هاست. به این ترتیب، نقطه آغاز مبارزه علیه ستم بر زنان، محل ستم نیست، بلکه جایی است که زنان کارگر در آن نیرومند هستند، جایی که همراه با مردان طبقه خود، می‌توانند برای تغییر جامعه مبارزه کنند.

### نیاز به حزب کارگران

مارکس و انگلس خاطر نشان ساختند که "با توسعه صنعت، نه تنها بر کمیت طبقه کارگر افزوده می‌شود، بلکه به صورت توده‌های انبوهی تمرکز می‌یابد، نیروی‌اش رشد می‌کند و این نیرو را هر چه بیشتر احساس می‌کنند." صنعتگران کوچک، پیشه‌وران، دهقانان همه با توسعه سرمایه‌داری از بین می‌روند، اما طبقه کارگر قدرت می‌گیرد.

«به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، توسعه می‌یابد، پرولتاریا، طبقه کارگر مدرن نیز رشد می‌کند... از میان تمامی طبقاتی که امروزه رو در روی بورژوازی قرار گرفته‌اند، تنها پرولتاریا یک طبقه واقعاً انقلابی است. طبقات دیگر رو به زوال می‌گذارند و سرانجام در نتیجه تکامل صنعت مدرن ناپدید می‌شوند، پرولتاریا اما، ثمره ویژه و ذاتی صنعت مدرن است.»

قدرت طبقه کارگر برای تغییر جامعه در ماهیت جمعی آن نهفته است. کارگران تملکی بر ثروت صنعتی جامعه ندارد و به عنوان افراد نمی‌توانند داشته باشند، زیرا صنعت را نمی‌توان به قطعات خرد تبدیل نمود. صنعت سرمایه‌داری، کارگران را به صورت جمعی سازمان می‌دهد و باید برای دفاع از خود و شرایط کاری خود به صورت جمعی عمل کنند. این نیروی جمعی به کارگران قدرت می‌دهد تا سرانجام کل جامعه انسانی را آزاد سازند.

اما بر مارکس روشن بود در حالی که طبقه کارگر توان عمل مشترک را دارد، عملاً در اکثر اوقات پراکنده است. زیرا اکثریت کارگران نیرو و توان جمعی خود را نمی‌شناسند، زیرا افکار حاکم بر جامعه، افکار طبقه مسلط است. این طبقه مسلط است که ابزار اشاعه افکار، یعنی رسانه‌های عمومی، آموزش و در بسیاری از جوامع کلیسا را تحت کنترل خود دارد.

از این رو، اکثریت عظیم مردم، افکار متناقض بسیاری را در ذهن دارند. برخی از افکار، نتیجه آموزشی است که جامعه سرمایه‌داری به ما داده

و تمرکز اغلب آنها در مراکز بزرگ کار، نظیر بیمارستان‌ها و فروشگاه‌ها، موجب کاهش تفاوت در شرایط کار مردان و زنان کارگر شده است. شکاف بین کارگران یدی و یقه سفید نیز در حال کاهش است.

یکی از شواهد روشن در این مورد، کاهش سریع شکاف بین مردان و زنانی است که به اتحادیه‌ها می‌پیوندند. عضویت زنان در اتحادیه‌ها پس از جنگ دوم گام‌های بزرگی به پیش برداشت:

### عضویت در اتحادیه‌ها در بریتانیا

سال	زنان	مجموع	درصد زنان از کل اعضا
۱۸۸۶	۳۷۰۰۰	۶۳۶۰۰۰	۵ / ۸
۱۸۹۶	۱۱۸۰۰۰	۱۶۰۸۰۰۰	۳ / ۷
۱۹۰۶	۱۶۷۰۰۰	۲۲۱۰۰۰۰	۷ / ۶
۱۹۳۹	۵۵۳۰۰۰	۴۶۶۹۰۰۰	۴ / ۱۱
۱۹۵۸	۱۳۸۷۰۰۰	۸۳۳۷۰۰۰	۶ / ۱۶
۱۹۶۸	۱۷۶۷۰۰۰	۸۷۲۶۰۰۰	۲ / ۲۰
۱۹۷۸	۳۴۱۱۰۰۰	۸۷۲۶۰۰۰	۷ / ۲۸

زنان هنوز کمتر از مردان عضو اتحادیه هستند: در سال ۱۹۷۴، ۷/۳۶ درصد زنان در مقایسه با ۹/۵۶ درصد مردان، عضو اتحادیه بودند. این شکاف میان کارگران یدی کمی عمیق‌تر است - ۱/۴۲ درصد زنان و ۷/۶۴ درصد مردان - و بین کارگران یقه سفید کمتر است - ۶/۳۲ درصد زنان و ۵/۴۴ درصد مردان.

ما قبلاً دیدیم که چگونه نگرش زنان نسبت به نقش‌های قالبی در خانواده برحسب این که شاغل باشند یا بیکار، متغیر است. محل کار و مبارزه زنان کارگر برای بهبود شرایط کاری، عنصر کلیدی در تغییر افکار و "ارتقا آگاهی" است، زیرا عمل جمعی اعتماد به خود، به همکاران و به طبقه را می‌افزاید. در واقع این تنها راه گسستن از ایدئولوژی ستم‌گرانه‌ایست که زنان درونی کرده‌اند. زنان طبقه کارگر، که مسئله اصلی آن‌ها بقا است، نمی‌توانند تجمل "ارتقا آگاهی" صرف روشنفکرانه را بر خود روا دارند.

این به آن معنا نیست که کارگران زن بایستی فقط خود را در محل کار یا پیرامون مسایل شغلی سازماندهی کنند، اما به آن معنی است که ریشه تمامی جنبه‌های دیگر این مبارزه در آن جا قرار دارد. مارکسیسم منکر این ایده است که تنها در محل بروز مشکل بایستی راه حل را جست. ستم بر زنان را نمی‌توان تنها با مبارزه زنان علیه ستم

مسئول این ستم تلقی کنند. برای مثال، نازی‌ها هزاران همجنس‌گرا را به اردوگاه‌های کار فرستادند. اما همجنس‌گرایان به این دلیل خود به خود ضد نازی نشدند. ده‌ها هزار همجنس‌گرا هیتلر را در کسب قدرت یاری رساندند. به همجنس‌گرای تحت ستم، پوشیدن کاپشن چرمی و چکمه نازی، حس قدرت می‌داد و می‌توانست به یهودیان، زنان و دیگران ستم کند.

گروه‌های تحت ستم برای مبارزه به امید نیاز دارند. و این امید را نمی‌توان در انزوای ستم‌دیده - زن خانه‌دار گرفتار در دام خانه، همجنس‌گرای نهانی، یهودی در گتو - بلکه در قدرت جمعی طبقه کارگر یافت. برای مارکسیست‌ها این نظریه که طبقه کارگر با آزدسازی خود، تمام بشریت را آزاد می‌سازند، نکته محوری است. از این روست که حزب سوسیالیست انقلابی باید از مبارزه با تمام اشکال ستم، و نه تنها طبقه کارگر بلکه تمامی بخش‌های ستم‌دیده جامعه حمایت کند و این مبارزات را با مبارزه طبقه کارگر پیوند دهد. به گفته لنین:

«آگاهی طبقه کارگر نمی‌تواند آگاهی واقعی سیاسی باشد مگر آن که کارگران آموخته باشند که در برابر تمام اشکال خودکامگی، ستم، خشونت، و سوء استفاده، علیه هر طبقه‌ای که باشد، واکنش نشان دهند - مگر آن که آن‌ها هر چه بیشتر برای فعالیت از دیدگاه (یک سوسیالیست انقلابی) و نه دیدگاهی دیگر آموزش ببینند...»

او ادامه می‌دهد، اگر این ستمگری‌ها افشا گردند، «آنگاه، عقب مانده‌ترین کارگر نیز درک خواهد کرد، یا حس خواهد کرد که نسبت به دانشجویان و فرقه‌های مذهبی، دهقانان و نویسندگان همان نیروی سیاهی بد رفتاری و تعدی می‌کند که او را در تمام عمرش تحت ستم قرار داده و سرکوب می‌کند. او با حس این امر، دچار اشتیاق مقاومت ناپذیری به واکنش می‌شود و خواهد دانست چگونه روزی به سانسور اعتراض کند، روزی دیگر به تظاهرات در مقابل خانه فرمانداری بپردازد که یک شورش دهقانی را بیرحمانه سرکوب کرده است و روزی دیگر به ژاندارمی که به تفتیش عقاید می‌پردازد، درس عبرتی بدهد.»

در حالی که پیشداوری‌هایی نظیر زن ستیزی و نژادپرستی، طبقه کارگر را از هم جدا می‌کند، حزب سوسیالیست انقلابی که می‌تواند فرای این تفرقه‌ها، توان طبقه کارگر را برای رهایی خود ببیند، نباید به فشار کارگران ناآگاه تحت نفوذ پیشداوری‌های بورژوازی درباره جامعه پیرامون

است تا به آنها باور داشته باشیم. برخی دیگر بالعکس، حاصل مبارزه‌ایست که کارگران، و شاید خودمان، در آن نقش فعالی ایفا کرده ایم. به گفته مارکسیست ایتالیایی، آنتونیو گرامشی:

«یک فعال توده‌ای، فعالیت عملی دارد، اما آگاهی نظری روشنی نسبت به فعالیت عملی خود ندارد، از این رو، دنیا را تا جایی که درک می‌کند، تغییر می‌دهد. آگاهی نظری او می‌تواند از لحاظ تاریخی در تضاد با عمل‌اش باشد. می‌توان گفت که او دو آگاهی نظری دارد (یا یک آگاهی متناقض): یک آگاهی که در عمل‌اش نهفته است و در واقعیت او را با تمامی رفقای کارگر هم طبقه‌اش در امر دگرگونی عملی دنیای واقعی متحد می‌سازد، و یک آگاهی سطحی عیان یا زبانی که از گذشته به ارث برده و غیر نقادانه جذب کرده است.

چنین شخصیتی، ترکیبی عجیب است: از عناصری از عصر حجر و اصول علوم پیشرفته‌تر، پیشداوری نسبت به تمام مراحل گذشته تاریخی در سطح محلی و غریزه فلسفه آینده که می‌تواند تمامی نژاد بشری را در سراسر جهان به هم پیوند دهد.»

افراد جدا از هم، مستعد پذیرش افکار طبقه حاکم هستند؛ در محل کار، جایی که کارگران می‌توانند خود را سازمان دهند و به صورت جمعی عمل کنند، می‌توانند در برابر این افکار مقاومت کنند. به علت فقدان همگونی در طبقه کارگر و تناقضات نهفته در افکار کارگران، نیاز مبرمی به حزب سوسیالیست انقلابی وجود دارد. این حزب می‌تواند به کارگران در تغییر افکار خود در طی مبارزه و رهایی خود از نفوذ افکار بورژوازی یاری رساند. نقش حساس حزب، رهبری، سازماندهی و تمرکز بر رشد فعالیت مستقل و آگاهانه کارگران است، تا بتوانند روزی قدرت را به تصرف خود درآورند.

حزب انقلابی کارگران در ایجاد وحدت بین تمامی ستم‌دیدگان، در مبارزه آن‌ها برای رهایی خود نیز نقشی حیاتی دارد. همان گونه که سرمایه‌داری کارگران را از یکدیگر جدا می‌سازد، همان گونه نیز یک بخش از ستم‌دیدگان را از بخش دیگر دور می‌سازد. سیاهپوستان و زنان هر دو تحت ستم قرار دارند، اما سیاهان به طور خود به خودی از زنان دفاع نمی‌کنند، و زنان از سیاهان (همان طور که تاریخ جنبش زنان به طور واقعی نشان داده است).

در واقع اغلب اوقات وضعیت برعکس است. اگر مردم گریزگاهی از ستم نیابند، ممکن است برای غلبه بر احساس ناتوانی خود، بخش دیگری را

تمامی تقسیم بندی نیروی کار دو جنس از میان برداشت. این پیش شرط دستیابی زنان به برابری اجتماعی است.

براندازی تقسیم جنسی کار در کمونیسم بخش جدایی ناپذیر پایان یافتن تمامی تقسیم بندی های نیروی کار است. در "ایدئولوژی آلمانی" مارکس و انگلس نوشتند:

«در جامعه کمونیستی، جایی که هیچ کس یک قلمرو فعالیت اختصاصی ندارد، بلکه هر کس می‌تواند در تمامی رشته‌هایی که مایل است مهارت یابد، جامعه تولید همگانی را تنظیم می‌کند و به این ترتیب به من امکان می‌دهد درست مطابق میل، امروز به کاری بپردازم و فردا به کاری دیگر، صبح به شکار بروم، بعد از ظهر ماهیگیری کنم، عصر، دامداری کنم و چنانچه تمایل داشتم، پس از شام نقد بنویسم؛ بدون آن که شکارچی، ماهیگیر، چوپان یا منتقد شوم.»

تنها پس از نابودی تقسیم کار جنسی، زنان و مردان می‌توانند به پرورش کامل شخصیت انسانی خود بپردازند. به این ترتیب کمونیسم برای افراد آزادی واقعی را به ارمغان می‌آورد. "مانیفست کمونیست" اعلام می‌کند، جامعه کمونیستی، "انجمنی خواهد بود که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همه خواهد بود."

کمونیسم بر روابط شخصی چه تأثیری دارد؟ مارکس و انگلس هیچ گاه نکوشیدند پیش از آن که شرایط مادی وجود جامعه کمونیستی مهیا گردد حدس بزنند خانواده در جامعه کمونیستی آینده چه ماهیتی خواهد داشت. آن‌ها تنها به معنای وسیع کلمه به احتمال این رشد و تحول پرداختند. آن‌ها اعتقاد داشتند که عشق جنسی فردی در کمونیسم، به جلوه کامل‌تری خواهد رسید، زیرا فشارهای سابق ضرورت مادی و از خود بیگانگی تمامی روابط اجتماعی ناپدید خواهند شد. انگلس در پیش نویس خود بر "مانیفست کمونیست" نوشت که جامعه کمونیستی:

«رابطه بین زن و مرد را به رابطه ای صرفاً خصوصی که فقط به این افراد مربوط می‌شود، و جامعه حق هیچ گونه دخالتی در آن ندارد، تبدیل می‌کند. از این رو چنین امری میسر می‌گردد که جامعه کمونیستی، مالکیت خصوصی را ملغا می‌کند و کودکان را به طور اجتماعی آموزش می‌دهد، و به این ترتیب شالوده دو قلو از دواج تاکنونی را نابود می‌سازد، یعنی وابستگی زن به شوهر و کودک به والدین به علت وجود مالکیت خصوصی را.»

خود تن دهد. حزب باید بی وقفه علیه تمامی تفرقه ها در میان طبقه کارگر - اختلافات نژادی، ملیتی، بین مردان و زنان، کارگران ماهر و ساده، شاغل و بیکار - مبارزه کند؛ اختلافاتی که به طور نظام مند از سوی طبقه حاکم پرورانده می‌شوند. بنابراین از نظر لنین مبارزه علیه یهودی ستیزی وظیفه کل حزب سوسیالیست انقلابی بود، و نه فقط اعضای یهودی آن. به همین ترتیب، امروزه برای ما، مبارزه علیه ستم بر زنان وظیفه کل حزب است و نه فقط زنان.

به علت شرایط خاصی زنان کارگر، بایستی برای دستیابی به مطالبات ویژه‌ای - نظیر دستمزد برابر، حق سقط جنین رایگان، دسترسی به اطلاعات و تسهیلات پیشگیری از حاملگی، بهبود آموزش زنان و ارتقا شغلی زنان، مرخصی زایمان با دستمزد بالاتر بدون از دست دادن سابقه کار، برای حقوق و مزایای مشابه مشاغل تمام وقت در مشاغل نیمه وقت، برای امکانات نگاهداری از کودک و غیره - مبارزه کنند. این‌ها مسایل طبقاتی است و کل طبقه کارگر، زنان، مردان و کودکان از آن بهره خواهند برد.

اهمیت مبارزه برای اصلاحات خاص و متناسب با نیازهای زنان کارگر، همچون مبارزه برای هر گونه اصلاحی در کل، در ارزش ذاتی خود رفرم نهفته نیست. در سرمایه‌داری هر گونه اصلاح دستیافتنی کوچک است و حمله به آن بسیار آسان، به ویژه در هنگام بحران اقتصادی سیستم. ارزش اصلی این اصلاحات آن است که آن‌ها اعتماد به نفس، آگاهی و سازماندهی کارگران را ارتقا می‌بخشند. از این نظر نیز مسایل طبقاتی هستند: مبارزه برای آن‌ها و موفقیت در دستیابی به آن‌ها، به توازن کلی طبقاتی بستگی دارد. زنان کارگر و مردان کارگر در حین مبارزه برای دستیابی به این اصلاحات، بایستی سیاست سوسیالیسم انقلابی را در پیش گیرند. زیرا ستم بر زنان زمانی به پایان نهایی خود می‌رسد که طبقه کارگر رها شده باشد و جامعه طبقاتی که از این ستم نفع می‌برد، نابود شده باشد.

### کمونیسم و رهایی زنان

از نظر مارکس و انگلس، رهایی زنان تنها با ورود زنان به تولید اجتماعی به سرانجام نمی‌رسد، بلکه بایستی امر نگاهداری از کودک، پیران، معلولین و غیره اجتماعی شده باشد. تقسیم جنسی کنونی بازار کار هرم وار است و مردان را در جایگاه برتر و زنان را در جایگاه فروتر قرار می‌دهد. این رابطه هرم وار را بایستی همراه با

درباره روابط خصوصی فقط چند نکته را می‌توانیم با اطمینان بگوییم. در جامعه کنونی رابطه بین زن و مرد در ازدواج، خصوصی‌ترین رابطه انسانی تلقی می‌شود. اما سرمایه‌داری ریشه‌های این خصوصی بودن را زهرآگین کرده است: زنان با مردان نابرابرند، فقط در میان افراد برابر می‌توان به رابطه خصوصی واقعی دست یافت. خصوصی بودن واقعی، رضایت عاطفی، ارضای جنسی برای نخستین بار در جامعه کمونیستی میسر خواهد بود.

در حال حاضر خانواده مأمونی در جهانی خصمانه تلقی می‌شود و انتظاراتی که از آن می‌رود، فراوان است. در جامعه کمونیستی عشق و دوستی گسترده‌تر خواهد بود؛ خانواده قادر نخواهد بود آن‌ها را به انحصار خود درآورد. کودکان آزادتر خواهند بود. امروزه، پدر و مادر بر فرزندان خود سرمایه‌گذاری عاطفی زیادی می‌کنند؛ زندگی خود آن‌ها چنان سرشار از ناامیدی و دلسردی است که دستاوردهای بیشتر را در کودکان خود می‌جویند. کودک مورد استفاده قرار می‌گیرد. در حالی که والدین و کودک هزینه آن را می‌پردازند، انتظارات والدین معمولاً بیرحمانه در هم کوبیده می‌شوند. در کمونیسم، روابط مالکانه بین والدین و کودکان - بخشی از خصیصه‌های فردگرایی رقابتی که جامعه سرمایه‌داری به وجود می‌آورد - جای خود را به همبستگی اجتماعی خواهد داد.

انسان‌ها در شرایط کاملاً جدیدی زندگی خواهند کرد که بر زندگی و نیز روابط بین زن و مرد، مرد و مرد و زن و مرد تأثیر خواهد گذاشت. نکته حیاتی آن است که در کمونیسم، نقش‌های قطبی و کلیشه‌ای جنسی وجود نخواهد داشت. مردان و زنان تمام وظایف لازم را به طور مشترک انجام خواهند داد؛ پرورش کودک، آشپزی، شستشو، وظایف هر دو خواهند بود نه فقط یک نفر. تمام روابط جنسی از ارزش یکسانی برخوردار خواهند بود. همجنس‌گرایی و دگرجنس‌گرایی به عنوان روابطی معتبر و عادی پذیرفته خواهند شد و همین گونه چپ دست‌ها یا کله سرخ‌ها دیگر آدم‌هایی غیر عادی نخواهند بود. تنها در کمونیسم عشق واقعی بین مرد و زن، مرد و مرد و زن و زن بدون تحریف و اختلال میسر خواهد بود. تنها در کمونیسم احترام به هویت فرد قابل دستیابی خواهد بود و استفاده از فرد به عنوان ابزار لذت جویی فردی دیگر ناپدید خواهد شد. زمانی که پیشداوری‌های جنسی خاتمه یابند، انسانیت واقعی هر فرد به رسمیت شناخته خواهد شد.

هم مارکس و هم انگلس بدیهی می‌دانستند که در کمونیسم برابری بین زن و مرد به معنای آزادی کامل در ترک یک پیوند مرده و ایجاد پیوندی نو خواهد بود. در این جامعه "تک همسری واقعی" حاکم خواهد بود. انگلس در کتاب "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" نوشت که کمونیسم تک همسری واقعی را به همراه خواهد آورد:

«از آن جایی که عشق جنسی بر حسب ماهیتش بسیار اختصاصی است - هر چند این اختصاصی بودن امروزه تنها از طرف زن کاملاً تحقق می‌یابد - پس ازدواج مبتنی بر عشق بر حسب طبیعتش تک همسری خواهد بود... سرانجام تک همسری به جای اضمحلال، به یک واقعیت تبدیل خواهد شد - برای مردان نیز.»

تروتسکی زمانی که جملات زیر را نوشت، درباره روابط جنسی به نتایج مشابهی رسیده بود: «یک ازدواج طولانی و دائمی ... بر مبنای عشق و همکاری دو جانبه ... که استاندارد ایده آل است... آزاد از زنجیرهای پلیس و روحانیون، و بعدها نیز آزاد از زنجیرهای ضرورت‌های مادی، پیوند بین مرد و زن راه خود را خواهد یافت و شرایط جسمی و روانی و توجه به رفاه نژاد انسانی مشخصه آن خواهد بود.»

لنین و روزا لوگزامبورگ نیز دیدگاه‌های مشابهی داشتند.

ژول گوسد (۱۹۲۲ - ۱۸۴۵)، مارکسیست فرانسوی، زمانی که جملات زیر را نوشت، با فرض نابودی تمامی اشکال تک همسری، نظر کاملاً متفاوتی را بیان کرد:

«... روزی خواهد آمد که دیگر دلیل وجودی نخواهد داشت... شاید چنین باشد که... جو گرم خیرخواهی و دلبستگی که به وسیله برابری اعضای مرفه در اعماق اجتماع ایجاد خواهد شد، دومین بافت خاص خانواده را غیر ضروری سازد و خانواده را به مادر و فرزند و آن هم فقط برای زمان شیردهی محدود کند. از سویی دیگر، روابط جنسی بین مردان و زنان، بر مبنای عشق و علاقه دو جانبه، بتواند آزاد گردد و همچون روابط فکری و اخلاقی بین افراد هم جنس یا غیر هم جنس متغیر و چند جانبه گردد.»

احمقانه خواهد بود برای اثبات درستی نظرات مارکس و انگلس یا ژول گوسد به حدس و گمان متوسل شویم. ما نمی‌دانیم چه پیش خواهد آمد. گوی بلورینی وجود ندارد تا به ما بگوید مردم در جامعه کمونیستی چه احساسات یا اعمالی در روابط شخصی خود خواهند داشت.

از همه بالاتر، کمونیسم مسئله‌ای مرتبط با آزادی است. مسلماً سبک‌های زندگی گوناگونی در کنار یکدیگر همزیستی خواهند داشت و افراد بارها و بارها حق انتخاب خواهند داشت.